اطلاعات هفتگی

شماره ۳۸۷۴

چهارشنبه ۲۳ بهمن ۱۳۹۸

بها ۵۰۰۰ تومان

خاطره پروازهای به یاد ماندنی



گفتگو با خلبانان تیزپرواز دوران دفاع مقدس

شبی که شگفتی به نمایش درآمد

درد بزرگ برای بچه‌های کوچک

بسم الله الرحمن الرحیم

فرارسیدن چهل و یکمین سالگرد پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی بر شما ملت آزاده ایران مبارک باد

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱٦) ۲۹۹۹۳۴۰۲-۲۲۲۲٦۲۲٦
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱٤ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳٤۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰٤۷۷٤۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته



محمد امین جوادی

ضرورت هوشیاری در انتخاب

با اعلام فهرست نهایی تأیید صلاحیت شده‌های انتخابات مجلس شورای اسلامی توسط شورای نگهبان عملاً از فردا تبلیغات انتخاباتی به مدت یک هفته تمام فضای کشور را در برمی گیرد. در این دوره البته بحث و جدل‌های عدیده‌ای صورت گرفت و بیشتر این گمانه مطرح شد که شورای نگهبان در تأیید صلاحیتها انصاف را رعایت نکرده و برخی گرایشهای جناحی را در قضاوت خویش تأثیر داده است. اتهامی که البته سخنگوی شورا دکتر کدخدایی به شدت آن را رد می کند. اما با این همه آنچه که باید مورد توجه قرار گیرد اینکه در میان آنچه که در معرض داوری است باید بهترین انتخاب را صورت داد تا مجلس آینده یک مجلس قوی و کارآمد باشد. متأسفانه در سالهای اخیر شاهد بودیم که مجلس قدرت نظارتی و تقنینی خود را به خوبی انجام نداده است. در حالی که مجلس یکی از ارکان مهم دموکراسی در کشور است و باید بازتاب دهنده مطالبات و خواسته‌های جامعه باشد و نیز با نظارت دقیق اجازه انحراف به کارگزاران ندهد. واقعیت آن است که ما در کشور بیش از آنچه که مورد نیاز است قانون داریم اما علیرغم هزاران قانونی که نوشتیم عمل به قانون هنوز به صورت یک رویّه درنیامده است. مهمتر از همه آنکه ما بالاتر از قوانین مصوب مجلس قوانین بالادستی محکمی هم داریم که می‌تواند به برنامه‌ریزان برای برنامه‌ریزی کمک کند از جمله قانون برنامه پنج ساله، سند چشم انداز، بیانیه گام دوم و مواردی از این دست که می‌توان آنها را قوانین بالادستی خواند. مثلا اینکه وابستگی کشور به نفت کاهش یابد. تولید در مسیر رونق قرار گیرد. تقسیم ثروت به صورت عادلانه‌تری درآید مرتبه علمی کشور شاهد رشد باشد، بیکاری و تورم کاستی گیرد و مواردی از این قبیل. اما در عمل شاهدیم که با وجود کثرت قوانین و نیز وجود قوانین بالادستی و نیز مجموعه اظهارنظرها و تمایلات شخصیتهای اصلی نظام آنچه که در عمل شاهد آن هستیم با اسناد بالادستی تفاوتهای ماهوی آشکار دارند. از جمله وابستگی بودجه به نفت، از جمله افزایش انتشار اوراق قرضه و بدهیهای دولت، عدم سرمایه گذاری مناسب در امر تولید و مواردی از این دست.

نقش پارلمان در اصلاح رویکرد و نظارت دقیق بر عملکرد دستگاهها بسیار اساسی و مهم است. لذا وظیفه اساسی مردم که باید سرنوشت قانون گذاری و نظارت کشور را در ۴ سال آینده به دست ۳۰۰ عضو پارلمان بسپارند بسیار حیاتی است. افرادی را باید برگزید که نه تنها به منافع خود و کسب منفعت شخصی نظر ندارند بلکه حتی تنها به حوزه انتخابیه خود نیز نگاه نداشته باشند بلکه منافع کلان کشور و تمام مردم را در نظر بگیرند. شوربختانه شاهد غفلتهای پارلمان از وظایف اصلی خویش به خصوص در دوره اخیر بوده‌ایم. خبرهای ریز و درشتی هم از پیوند برخی نمایندگان مردم با صاحبان ثروت وافراد بانفوذ و حرکت در مسیر تقویت آنان شنیده‌ایم که به هیچ عنوان نمی‌توان آن را در مسیر وظایف نمایندگی توجیه کرد. به همین خاطر است که باید مراقب بود تا درست انتخاب کنیم. یکی از اشکالات اساسی افزایش نقش پول و سرمایه‌گذاری در جریان انتخابات پارلمان است و برخی هزینه موفقیت در انتخابات را میلیاردی می‌دانند که اگر این میزان هزینه صورت نگیرد توفیقی به دست نمی آید. قاعدتاً وقتی فرد یا افرادی حاضرند صدها میلیون و یا چند میلیارد برای انتخاب یک فرد هزینه کنند چند برابر آن را انتظار دارند که در دوران حضور آن نماینده منفعت کسب کنند و این به هیچ عنوان نمی‌تواند سلامت مجلس را تأمین کند و نماینده را در مسیر انجام وظایف قانونی، ملی و مردمی خود آزاد بگذارد. وجود چنین پدیده‌ای آن هم بعد از گذشت ۴۱ سال از پیروزی انقلاب اسلامی به هیچ عنوان زیبنده نیست لذا بیش از پیش باید مراقب نوع انتخاب بود. در این باره البته در هفته آینده نیز در آستانه برگزاری انتخابات سخن به میان خواهد آمد.

این پیروزی تا اینجا به واسطه وحدت کلمه بوده... باید همه این رمز را بفهمیم که وحدت کلمه رمز پیروزی است ● امام خمینی (ره)

نامه‌های بی‌واسطه

لزوم بـه گزینی

در ایـن ایام مبارک که موقـع (تجلی) روح عدالت و انصاف می‌باشـد باید افراد محترمی که تعهد به صداقـت و حق طلبی دارند «به گزین» شـوند لذا افرادی که شایسـته هستند پیشـقدم گردند البته تنها اهـل اطلاع و تجربه بودن کافی نیسـت بلکه تعهد بـه خدمت صادقانه داشـتن واجب اسـت وگرنـه: (چو دزدی با چراغ آید، گزیده‌تر برد کالا) بـه همین انگیزه اسـت که می گوینـد، مدعی باید (نخبه) باشـد وگرنه فرد معمولـی از انجام وظیفه عاجز اسـت چون یک نخاله است نه نخبه. و نخاله یعنی سبک مغز و ناکارآمد. در برابر آن، فردی که دارای مخ یا مغز پر باشـد، توانایی درک مسـائل و راه حل مشـکلات کارآمد را دارد. اما نکته اساسی، جهت خدمت است. اگر مقصود آن است که خدای ناکرده رضایت الهی در کار نباشـد و دستکاری در ذکر سـجده کننـد و به جای سـبحان ربی الاعلی و بحمده: مقصودشان: **سبحان ربی الاعلی و بمن ده.** باشـد قاعدتاً نفعی به مردم نمی رسانند. امید است که همه داوطلبان نمایندگی رضایت خدا را در نظر بگیرند.

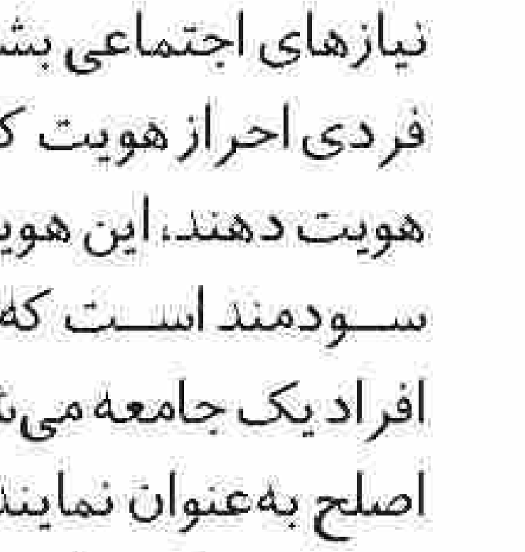
دکتر جوادی آملی

اول مطالعه شعور سیاسی بعد رای!

مشـارکت اجتماعـی و حضـور در صحنه‌هـا و فعالیت‌هـای مختلف اجتماعی یکـی از مهمترین نیازهای اجتماعی بشر محسوب می‌شود. نیاز است فردی احراز هویت کند و فرد و یا افرادی به این فرد هویت دهند، این هویت دادن به‌عنوان یک فعالیت سـودمند اسـت که آثار و برکـت آن متوجه همه افراد یک جامعه می‌شـود. بـرای انتخاب یک فرد اصلح به‌عنوان نماینده مجلس باید سواد انتخاباتی و شعور سیاسی داشته باشیم و بدانیم فردی که وارد مجلس شورای اسـلامی می‌شود چه وظایفی دارد.

نماینده روزنامه اطلاعات - مرتضی محمدی

رحلت عالـم وارسته شهر یزد



حجت‌الاسلام والمسلمین حـاج سـید احمد دعایی از علمای فاضل شـهر یزد پس از عمـری مجاهـدت در راه خدا شـنبه گذشـته در سن ۸۹سـالگی دعـوت حـق را لبیک گفت و به ملکوت اعلی پیوسـت. فقدان این روحانی وارسته و عالم ربّانی را به بیت مکرّم ایشـان و خاندان معزّز دعایی و بسـتگان محترم تسـلیت گفته، برای آن فقید سـعید رحمت واسـعه الهی و برای بازمانـدگان گرامی از درگاه حضرت حق، صبر و اجر مسئلت داریم.

کارکنان و سردبیری مجله اطلاعات هفتگی

نظام معیوب و ظالمانه مالیاتی

مدتی است بحث مالیات داغتر شده و دولت بیشتر از قبل درصدد اسـت که گوشـه‌ای از هزینه‌های مملکـت را از طریـق مالیات تأمیـن کند. گرفتن مالیات مشـکلی نیست، اتفاقا یکی از منابع درآمد دولتها در همه کشـورها اسـت. اما مشکلی که در ایران وجـود دارد، نظام بسـیار معیوب دریافت مالیات است. تنها قشری که به طور کامل مالیات می‌پردازنـد، کارمندان دولت هسـتند؛ که قبل از دریافت حقوق، مالیاتشان کسر و برداشت می‌شود. امـا دیگران خودشـان باید مالیـات بدهند، باید اظهارنامـه مالیاتی پر کنند که هیچ کس صادقانه عمل نمی کند و همیشـه حداقل‌ها را بیان می کنند و مالیاتی کمتر از حقشـان می‌پردازند. پزشکان از دسـتگاه کارتخوان اسـتفاده نمی کنند که حساب و کتابشـان معلـوم نشـود و مالیـات کمتـری بپردازند. یـک تعداد نورچشـمی مثل هنرمندان مالیـات نمی‌دهنـد (که اصلا هیـچ دلیلی وجود نـدارد که بـا قراردادهای میلیـاردی که از بیت المال می گیرنـد مالیات ندهند.) و در کل راههای فرار مالیاتی و پارتی و سندسـازی در کشور بسیار اسـت و خیلیها یا مالیات نمی‌دهند یا در مقایسه با درآمدشان مقدار بسیار ناچیزی می‌دهند. از یک عده مالیات را تـا ریال آخر می گیرند، یک عده را بی‌دلیل معاف می کنند، خیلیها هم قانون و مالیات و اداره دارایی را به راحتی دور می‌زنند و... اگر قرار به گرفتن اسـت، از همه بگیرند اگر هم زورشـان نمی‌رسـد بگیرند، پرداخت مالیات حقوق بگیران را بگذارند به عهده خودشـان تا آنها هم مثل بقیه باشند، خواستند بدهند، نخواستند هم ندهند.

مستعلی زاده از بردسیر

طرحی برای رفع یک معضل

اخیراً مسـاله بوی بد تهران نقل محافل و رسانه‌ها شـده اسـت و اقدامات مختلفی هم برای رفع این نقیصه صورت گرفته بنده هم با توجه به ۳۰ سـال تجربه‌ای که در این امر دارم بدون هیچ چشمداشتی طرحی برای رفع این معضل به نظرم رسید که در صورت علاقه مندی مسئولان حاضرم بدون هیچ چشم داشتی آن را در اختیار بگذارم. فقط کافیست که چند روزی در محیط انتشار بوی نامطبوع قرار گرفته و از نزدیک در جریان آن باشـم تا منشا آن را کشف کنم. آدرس و شماره تلفن خود را در دفتر مجلـه به امانت می گذارم تا اگر مقامات مسـئول تمایل داشتند تماس گرفته و زمینه انجام خدمتی کوچک را برایم فراهم نمایند.

رسول قربانپور-چالوس

نامه به سردبیر

بـا سـلامی گـرم و صمیمـی خدمـت همه شـما خواننـدگان خـوب و ارجمنـد مجلـه اطلاعـات هفتگی و با گرامیداشـت سـالگرد چهل و یکمین سالروز پیروزی انقلاب اسلامی و با این درخواست همیشـگی از شـما خوانندگان عزیز کـه در همه ارتباطات کتبی یـا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ **شاهین محمدی-رشت**

از اظهار لطف شـما بسـیار متشـکرم و از اینکه صفحات از هر دری سخنی، سه گانه، خواندنی‌های تاریخـی و سـوزه و جور دیگر مورد پسـند قرار گرفته است خوشحالم. موفق و پایدار باشید.

❁ **پرویز مباشر پرویز - تهران**

به مطلب درستی اشاره کرده‌اید. نگاه صفر و صدی نگاه نادرستی است که همیشه به ما و اخلاق جامعه آسـیب زده. قضاوت در مورد افراد و اشخاص چه قبل و چه بعد از انقلاب نباید بر اسـاس گرایشها و تمایلات سیاسی و حزبی باشد و مشمول بی‌انصافی شـود. حداقل ما در مجله اطلاعات هفتگی سـعی کرده‌ایم که چنین نکنیـم. نمونه‌اش اینکه در ویژه نامه پنجاهمین سال مجله (۱۳۷۰) و سه هزارمین شـماره از تمامی مسئولان و نویسندگان هفتگی یاد کرده‌ایم و تقریبـاً از تمامی آنها یادداشـتهایی به چاپ رسـید. از جمله مصاحبه مفصلی که با اولین سـردبیر مجله مرحـوم احمد شـهیدی صورت داده‌ایم که از سـال ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۰ سردبیر مجله بوده‌اند و همینطور سـردبیران دیگر مجله. برایتان آرزوی توفیق دارم.

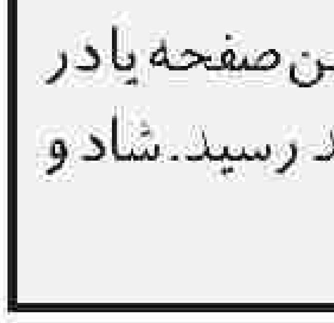
❁ **صفر مداتلوکردی-بابلسر**

از ابراز لطف فراوان شـما خواننده دیرپا و صمیمی سپاسـگزارم و از اینکـه خواننـدگان بامحبـت و وفاداری چون شما داریم بر شما می‌بالم. امیدوارم شایسته این همه لطف و مهر باشیم.

❁ **طالب گلپایگانی**

طنز درد دل با پدر به دسـتم رسـید. انشاالله در یکی از شـماره‌های آینـده در همین صفحه یا در صفحه طنز نشـریه به چاپ خواهد رسید. شاد و سربلند باشید.

درگذشت ناگهانی یک همکار خوب



هفتـه گذشـته همکار سـختکوش و گرامی‌مان در بخش امور سـاختمانی موسسه **(جناب آقای کمال خانلری)** در حیـن انجام خدمـت دچار حمله قلبی شد و از میان ما رفت. درگذشت نابهنگام و تاسـوز آن شادروان را به خانواده محترم و داغدار ایشـان تسلیت گفته، برای آن عزیز، رحمت و مغفرت الهی را از درگاه حضرت حق مسئلت داریم.

کارکنان و سردبیری مجله اطلاعات هفتگی

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com



قانون ۷۰٪



زندگیتان را سخت نگیرید! درگیر تجملات عذاب آوری که همه انرژی و درآمد شما را محاصره می کند نشوید.

کتابی نوشته شده به نام **قانون هفتاد درصد!**

۷۰ درصد برنامه های آخرین مدل گوشی‌ها، بدون استفاده می‌ماند!

به ۷۰ درصد سرعت یک ماشین گران قیمت و آخرین سیستم نیاز نیست!

۷۰ درصد فضاهای یک ویلای لوکس، بدون استفاده می‌ماند!

۷۰ درصد یک قفسه پر از لباس، به ندرت پوشیده می‌شود!

از ۷۰ درصد استعدادهایمان استفاده نمی‌شود!

۷۰ درصد از محبت و عشقمان را ابراز نمی کنیم!

۷۰ درصد از کل درآمد طول عمرمان، برای دیگران باقی می‌ماند!

روزهایمان می گذرد و پول هایمان در بانکها و عشقمان در سینه می‌ماند..وقتی که زنده‌ایم فکر می کنیم پول کافی برای خرج کردن نداریم، اما وقتی که می‌میریم پول بسیار زیادی می‌ماند که هنوز خرج نشده‌اند..

ثروتمندی می‌میرد و برای زنش ۱،۹ میلیون دلار در بانک باقی می گذارد و سپس زن با راننده شخصی شوهرش ازدواج می کند!

راننده می گوید: همیشه برای رئیسم کار کرده‌ام اما الان می‌فهمم رئیسم برای من کار می کرد!!

و چقدر ۷۰ درصد دیگر در زندگی‌مان داریم که به آن فکر هم نمی کنیم اما گمان می کنیم باید برای بیشتر داشتن خود را به آب و آتش بزنیم...!

پند سعدی

یاد دارم که در ایام کودکی، اهل عبادت بودم و شبها بر می‌خاستم و نماز می گزاردم و به زهد و تقوا، رغبت بسیار داشتم.

شبی در خدمت پدر رحمهٔ الله علیه نشسته بودم و تمام شب چشم بر هم نگذاشتم و قرآن گرامی را بر کنار گرفته، می‌خواندم.

در آن حال دیدم که همه آنان که گرد ما هستند، خوابیده‌اند. پدر را گفتم: از اینان کسی سر بر نمی‌دارد که نمازی بخواند؟ خواب غفلت، چنان اینان را برده است که گویی نخفته‌اند، بلکه مرده‌اند.پدر گفت: تو نیز اگر می‌خفتی، بهتر از آن بود که در پوستین خلق افتی و عیب آنان گویی و بر خود ببالی!



درنگ

تا باران نباشد، رنگین کمانی نیست. تا تلخی نباشد، شیرینی نیست.تا غمی نباشد، لبخندی نیست.تا مشکلات نباشند، آسایشی وجود نخواهد داشت. پس همیشه به خاطر داشته باش :هدف این نیست که هرگز اندوهگین نباشی، هرگز مشکلی نداشته باشی، هرگز تلخی را نچشیده باشی... بلکه...

همین دشواری‌ها هستند که از ما انسانی نیرومندتر و شایسته‌تر می‌سازند و لذت و شادی را برای ما معنا می کنند...

یادت نره کی هستی



سالها پیش پسربچه فقیری از جلوی یک مغازه میوه‌فروشی رد می‌شد که به طور اتفاقی چشمش به میوه‌های داخل مغازه افتاد، صاحب مغازه که پسرک را در آن حال دید دلش سوخت و رفت یک سیب از روی میوه‌ها برداشت و داد به او.پسربچه با ولع زیاد سیب را به دهانش برد و خواست یک گاز محکم به سیب بزند که فکری به ذهنش خطور کرد، او با خودش گفت بهتر است این سیب را ببرم دم یک مغازه دیگر و با دو سیب کوچکتر عوض کنم... و این کارا انجام داد. بعد یکی از سیبها راخورد و آن یکی راهم به یک نفر دیگر فروخت و با پولش دوباره دوتا سیب خرید و این کار را اینقدر انجام داد تا اینکه توانست مقداری پول جمع کند و بعد با این پولها دیگر برای خرید سیب سراغ میوه فروش نمی‌رفت و مستقیماً از جایی که میوه فروش میوه تهیه می کرد میوه می‌خرید. چندسال گذشت و حالا دیگر پسرک بزرگترشده بود و با این کارش موفق شده بود مغازه‌ای دست و پا کند و کم کم بااین مغازه اوضاع مالی‌اش خوب شده بود. آن جوان دیگر به این پولها راضی نمی‌شد و سعی کرد برای خودش کار دیگری دست و پا کند و با همین هدف یک شرکت کوچک تولید قطعات الکترونیک دست و پا کرد و چند نفر را هم سر کار گذاشت. چندسالی گذشت و شرکتش را گسترش داد و به جای چند نفر، چند صد و سپس چند و چندین هزار نفر را استخدام کرد و به جای تولید قطعات شروع به ساخت موبایل و لپ‌تاپ کرد و موفق به تولید بزرگترین و باکیفیت‌ترین موبایلهای دنیا شد، آن شخص کسی نبود جز **"استیوجابز"** مالک معتبرترین برند موبایل و لپ تاپ دنیا. **"اپل"**

او در یک مصاحبه گفته بود: علت اینکه شکل مارک جنسهای من عکس یک سیب گاز زده است، به این دلیل است که یادم نرود که بودم و هرگاه خواستم مغرور شوم گذشته‌ام را با دیدن این سیب به یاد بیاورم...

امید روشنفکر

کسی که بر دیگران حکومت می کند باید نخست حاکم بر خود باشد

● ماسینجر

بریتانیا بدون اروپا

پرنفوذ یا متوسط؟

پویا حمدالهی

فراز و فرودها و جرّ و بحث‌های سیاسی سه سال و نیم گذشته در بریتانیا بر سر برگزیت دست کمی از یک سریال سیاسی جذاب نداشت، ولی حالا که این کشور بالاخره رسماً از اتحادیه اروپا جدا شد، سؤال اصلی برای خیلی‌ها، مخصوصاً در خارج از اروپا این است که چه تغییری در سیاست خارجی بریتانیا ایجاد می‌شود؟ آیا بریتانیا به دنباله روی بی‌چون و چرا از آمریکا روی می‌آورد؟ یا از خط مقدم دیپلماسی بین‌المللی فاصله می‌گیرد و تلاش می‌کند بیشتر روی گسترش روابط اقتصادی‌اش تمرکز کند؟ برای پاسخ به این سؤال باید از موقعیت فعلی بریتانیا شروع کرد.

طعم تلخ جنگ

الیستر برت که بیش از ۳۰ سال نماینده مجلس بریتانیا بوده و بیشتر یک دهه گذشته معاون خاورمیانه وزارت خارجه، می‌گوید بریتانیا -دست کم در خاورمیانه -به دلیل تجربه‌اش، عضویت دائم در شورای امنیت سازمان ملل و نیز پیمان ناتو، همچنان یک بازیگر دیپلماتیک مهم است.به گفته برت، معمولاً وقتی مشکلی پیش می‌آید "دولت‌ها به سراغ سفارت بریتانیا می‌روند؛ نه به خاطر این که ما ثروتمندترین یا قدرتمندترین کشوریم یا قوی‌ترین نیروی نظامی را داریم، بلکه به دلیل درک ما از مسائل و نحوه برخوردمان با مشکلات".

البته نحوه "برخورد با مشکلات" همیشه دیپلماتیک نبوده است. بریتانیا در دو دهه گذشته، دوشادوش آمریکا به افغانستان و عراق حمله کرد و در کنار فرانسه، با عملیات نظامی‌اش باعث سرنگونی معمر قذافی رهبر لیبی شد.

ولی وقتی سال ۲۰۱۳ پس از حمله شیمیایی به غوطه، دولت خواهان دخالت نظامی در سوریه شد، نمایندگان مجلس بریتانیا با ۲۸۵ رأی مخالف در برابر ۲۷۲ رأی موافق، خواسته دولت را رد کردند .با خودداری بریتانیا، آمریکا هم از دخالت نظامی مستقیم در سوریه منصرف شد.

الیستر برت، جنگ عراق را تجربه سخت و تأثیر گذاری می‌داند که هر دولتی را در بریتانیا از جنگ با دولت یک کشور دیگر منصرف می کند.

او سوریه را اما متفاوت می داند: "سوریه نمونه دخالت نکردن غرب بود. دخالت نظامی بود؛ ولی از طرف روسیه، ایران و حزب‌الله (لبنان) برای حمایت از نیروهای بشار اسد. در جواب کسانی که می گویند هیچ مداخله‌ای نباید انجام شود، می گویم ممکن است ما دخالت نکنیم، ولی بقیه می کنند."متیو بوینگتون، پژوهشگر سیاست عمومی در اندیشکده "بریتانیا در یک اروپای در تغییر" دانشگاه کینگز کالج لندن معتقد است فرای از نگرانی از تکرار تجربه عراق، دیپلماسی بریتانیا دچار آشفتگی است.به گفته آقای بوینگتون "تصمیم‌ها در سیاست خارجی بریتانیا موردی و بر اساس اتفاقات روز گرفته می‌شود؛ نه بر اساس یک چشم‌انداز استراتژیک. این یکی از انتقادهای اصلی از سیاست خارجی بریتانیا بوده است این‌که بیشتر منفعلانه است تا فعالانه."به گفته این پژوهشگر، این تصمیم گیری روزمره و آشفته باعث می‌شود بریتانیا در موقعیت‌هایی قرار بگیرد که از ابتدا قصد نداشته به آنجا برسد.

سه اروپایی

البته سیاست خارجی بریتانیا در دهه‌های اخیر به جنگ منحصر نبوده و دستاوردهای دیپلماتیکی

ماجرای پیشتازی در آیووا

نتایج نسبی شمارش آرای مجمع های انتخاباتی حزب دموکرات در ایالت آیووای آمریکا نشان می دهد که پیت بوتجج از سایر رقبا پیش افتاده است. نامزد نهایی حزب دموکرات، که پس از رای گیری در کلیه ایالتها مشخص خواهد شد، در ماه نوامبر آینده رقیب دونالد ترامپ رئیس جمهور این کشور خواهد بود.

بر اساس اعلام حزب دموکرات ایالت آیووا و با شمارش نتایج ۷۱ درصد حوزه‌ها آقای بوتجج ۲۶.۸ درصد آرا و برنی سندرز ۲۵.۲ درصد آرا را به دست آورده اند. الیزابت وارن با ۱۸.۴ درصد آرا سوم است و جو بایدن با ۱۵.۴ درصد آرا چهارم. البته حزب دموکرات هنوز برنده رای گیری روز دوشنبه در آیووا، که دستخوش مشکلات فنی بود، را اعلام نکرده است.این نتایج بخشی از سهمی خواهد بود که براساس سیستم نامتعارف انتخابات آمریکا برای کسب نامزدی حزب لازم است و برای کسب نامزدی حزب دموکرات به ۱۹۹۱ امتیاز نیاز است و سهم آیووا در این میان ۴۱ است و حزب دموکرات در نهایت نامزد مورد نظر خود را در ماه ژوئیه در یک گردهمایی ملی در

ایران و جهان

*** فرمانده کل قوا در دیدار فرماندهان و کارکنان نیروهای هوایی و پدافند هوایی ارتش: لازمه پیشگیری از جنگ، قوی شدن است**

* رئیس جمهوری: دلسرد کردن مردم از انتخابات با مشی امام (ره) فاصله دارد

* جهانگیری: آمریکا نمی‌تواند اقتصاد بزرگ ایران را محاصره کند

* وزیر نفت: ۶ میلیارد دلار به درآمدهای نفتی ایران افزوده می‌شود

* حجت الاسلام والمسلمین حاج سید احمد دعایی، به رحمت ایزدی پیوست و طی مراسم باشکوهی در یزد به خاک سپرده شد

* سران قوا، مردم را به حضور گسترده در راهپیمایی ۲۲ بهمن فرا خواندند

* رئیس قوه‌قضاییه دستور تعیین تکلیف خودروهای معطل مانده در گمرک بوشهر را صادر کرد

* شیراز پایتخت کتاب ایران شد

* وزیر فرهنگ: نباید سلایق بر قوانین حاکم شوند

* یادگار گرامی امام: کاری که جامعه را چند پاره کند حرکت ضدانقلابی است

* وزارت دفاع قطعات خودروهای داخلی را می‌سازد

* وزیر اقتصاد: از سود سپرده‌های بانکی هیچ مالیاتی اخذ نخواهد شد

* مصرف روزانه بنزین کشور به ۷۶ میلیون لیتر رسید

* سخنگوی دولت: بهترین راه شنیدن صدای مردم، صندوق رأی است

*بر اساس آمار ۵۷ میلیون نفر حق رأی دارند

* پارلمان عراق نخست وزیر را مکلف به اخراج نظامیان آمریکایی کرد

* سامانه شفافیت در مجتمع تخصصی رسیدگی به جرایم اقتصادی فعال شد

* نخست وزیر پاکستان وعده آزادی قریب الوقوع کشمیر را داد

* مکرون رییس جمهور فرانسه: اروپا در جهان بی‌ثبات امروز نباید فقط نقش ناظر را بازی کند

* روسیه: کره شمالی به زودی سلاح راهبردی جدید آزمایش می کند

* بمب افکن هسته‌ای راهبردی روسیه آزمایش شد

* جانسون: انگلیس نیازی به پیروی از قوانین اروپا ندارد

* حکم بازداشت رئیس جمهوری سابق آفریقای جنوبی صادر شد

* مورالس: به بولیوی بازمی گردم و در انتخابات سنا نامزد می‌شوم

* ترکیه تهدید به حمله هوایی علیه ارتش سوریه کرد

* اردوغان رییس جمهور ترکیه: الحاق "کریمه" به روسیه را به رسمیت نمی‌شناسیم

آنچه روی نداده، را می‌توان به خواست خویش بنا کرد

● ارسطو

هم داشته که توافق هسته‌ای با ایران شاید بهترین نمونه آن باشد. بریتانیا در کنار فرانسه و آلمان از ابتدای شروع مناقشه هسته‌ای طرف گفت‌وگو با ایران بود؛ و در طول تمام این سال‌ها، در مذاکرات حضور داشت.



متیو بوینگتون نقش بریتانیا را تا حدی حاشیه‌ای می‌داند: "بریتانیا معمولاً به جای این که خودش طراح باشد، طرح‌های بقیه را دنبال کرده است. مشخص است که بریتانیا عامل اصلی پیشبرد توافق هسته‌ای نبود." بوینگتون مناقشه هسته‌ای ایران را در کنار تغییرات اقلیمی و تحریم‌های روسیه، یکی از مثال‌هایی می‌داند که نشان می‌دهد این کشور چقدر به متحدان اروپایی‌اش نزدیک بوده است. این هم‌نظری با اعضای دیگر اتحادیه اروپا از جمله آلمان و فرانسه بود که باعث شد سالها مسئول سیاست خارجی این اتحادیه از طرف آنها با ایران مذاکره کند.

از هماهنگی تا جدایی

ولی عضویت در اتحادیه اروپا، مخصوصاً به خاطر اصل مهاجرت آزادانه و نامحدود افراد بین کشورهای عضو، کم کم به بحثی جنجالی در بریتانیا تبدیل شد و دست آخر سال ۲۰۱۶ به همه‌پرسی گذاشته شد. طرفداران برگزیت می گفتند خروج نه تنها امکان کنترل میزان مهاجرت را به بریتانیا می‌دهد، بلکه این کشور، رها از قید و بندهای اتحادیه اروپا، می‌تواند به ابرقدرتی در تجارت جهانی تبدیل شود و روابطش را با آمریکا، کانادا، چین، هند، استرالیا و... گسترش دهد. الیستر برت می‌گوید رأی به برگزیت ناشی از این تصور بود که "بریتانیا به تنهایی یک قدرت جهانی است." او معتقد است این اتفاق، لزوماً سیاست خارجی این کشور را تغییر نمی‌دهد، هر چند که بریتانیا را "آسیب‌پذیرتر" می کند. حالا که بریتانیا رسماً از اتحادیه اروپا خارج شده، پس از دهه‌ها که چارچوب تجارت خارجی‌اش منطبق با بقیه اتحادیه بود، می‌تواند خودش با کشورهای مختلف دنیا پیمان تجارت آزاد امضا کند.

"واقع‌بینانه" ولی "معذب"

صدر فهرست شرکای تجاری جدید هم آمریکاست؛ کشوری که رئیس‌جمهوری طرفدار برگزیت دارد. متیو بوینگتون بخشی از طرفداری آمریکا را ناشی از این می‌داند که آمریکا فکر می کند پس از برگزیت، موضع بریتانیا را "راحت‌تر از مواضع فرانسه یا آلمان می‌تواند تغییر بدهد."

ولی معاون پیشین وزیر خارجه بریتانیا، این تصور را نادرست می‌داند: "می‌توانید ببینید که حتی بعد از ۲۰۱۶، فکر کردن به روابط تجاری آینده روی توانایی بریتانیا برای نه گفتن به آمریکا تأثیری نگذاشته است. ما بعد از برگزاری همه‌پرسی، بر خلاف آمریکا، از ماندن در برجام حمایت کرده‌ایم و با موضع آمریکا درباره بیت‌المقدس، آوارگان فلسطینی و نهاد امدادرسانی سازمان ملل، مخالفت کرده‌ایم."

البته بعضی از مواضع بریتانیا هم انگار دارد تغییر می کند. بوریس جانسون که در مقام وزیر خارجه تلاش کرده بود جلوی خروج دونالد ترامپ از برجام را بگیرد، به تازگی در مقام نخست‌وزیر، از جایگزینی برجام صحبت کرد. آقای جانسون گفت: "اشکال برجام از نظر آمریکا این است که ناقص است، تاریخ انقضا دارد و باراک اوباما آن را به دست آورده است. اگر می‌خواهیم آن را کنار بگذاریم، بیایید با یک توافق ترامپ جایگزینش کنیم." الیستر برت این موضع را ناشی از "واقع‌بینی" می‌داند: "به خاطر نگرانی‌ها در منطقه درباره توافق قبلی، و موضع آمریکا، نمی‌شود تصور کرد که آمریکا به برجام فعلی برگردد."

متیو بوینگتون معتقد است حرف‌های آقای جانسون، بیشتر از آن که حمایت بی‌چون و چرا از موضع آمریکا باشد، تأکیدی بر نیاز به حل مناقشه از راه گفت‌وگو، و نه فشار یا مداخله نظامی است. با وجود این، او می گوید: "در دوران ترامپ، بریتانیا چند بار در موقعیت‌های معذبی قرار گرفته؛ چون با موضع آمریکا موافق نبوده است. ولی مجبور به پیروی است و یک موضع بینابینی، جایی بین مواضع آمریکا و اروپا را انتخاب کرده است."

قدرت متوسط

یک نمونه این مواضع بینابینی، تصمیم بریتانیا درباره هوآوی بود. جایی که علی‌رغم مخالفت آمریکا، به شرکت چینی هوآوی اجازه داد به صورت محدودی، در ساخت نسل بعدی شبکه‌های تلفن همراه موسوم به ۵G مشارکت کند.

با تلاش‌های بریتانیا در ماه‌ها و سال‌های آینده برای بستن قراردادهای تجاری تازه، می‌توان انتظار داشت که اقتصادهای بزرگ جهان، از آمریکا و اتحادیه اروپا تا چین و هند، سعی کنند روی سیاست خارجی بریتانیا تأثیر بگذارند.

در نتیجه مقام‌های بریتانیا باید به این فکر کنند که هر تصمیم یا موضع گیری بین‌المللی‌شان ممکن است به جنگی تجاری منجر شود.

چنین وضعیتی که در آن بریتانیا به دنبال راضی نگه داشتن شرکای تجاری مختلفش است، چندان با تصویر کشوری که روزی امپراتوری‌اش تنها ابرقدرت جهان بود، شباهتی ندارد.

تصویری که در ایران با داستان "دایی جان ناپلئون" و جمله مشهور "کار، کار انگلیسیاست" گره خورده است. الیستر برت می گوید: "شخصیت دایی جان ناپلئون قدرت و نفوذی را برای بریتانیا متصور است که این کشور ندارد و نمی‌خواهد هم که داشته باشد."

شهر میلواکی ویسکانسین معرفی خواهد کرد.

این در حالی است که از مجموع بیش از ۲۰ نامزد در انتخابات مقدماتی حزب دموکرات، یازده نامزد همچنان در عرصه رقابت هستند.

چه اشتباهی پیش آمد؟

تروی پرایس، رئیس حزب دموکرات آیووا، در کنفرانسی خبری گفت که اوضاع هرج و مرج زده در جریان این انتخابات "غیرقابل قبول است."



او افزود: "من عمیقا عذر می خواهم. این اشتباهی در کدنویسی بود." "نتایج معمولاً ساعاتی بعد از رای گیری اعلام می شود اما مقامهای حزب در این ایالت گفتند که مشکلات فنی این فرآیند را دچار مشکل کرده هرچند تاکید کردند که سیستم رای‌گیری "هک نشده" یا "به آن رسوخ نشده است."

گفته شده است که مشکل در واقع از کار افتادن یک اپلیکشین تلفن های همراه برای ثبت آرا بود.

رای دهندگان در این انتخابات به بیش از ۱۶۰۰ محل برگزاری مجامع انتخاباتی از جمله کتابخانه ها، مدارس و مراکز شهری رجوع کردند.

دونالد ترامپ رئیس جمهور آمریکا هم در پی این تحولات گفت که مجمع های انتخاباتی حزب دمکرات "یک فاجعه تمام عیار" است.

پیت بوتجج کیست؟

آقای بوتجج ۳۸ ساله شهردار سابق شهر "سات بند" در ایالت ایندیانا با ۱۰۰ هزار نفر جمعیت است. او که علنا همجنسگرا است در دانشگاه های هاروارد و آکسفورد تحصیل کرده و به عنوان افسر اطلاعاتی ارتش در افغانستان خدمت کرده است.

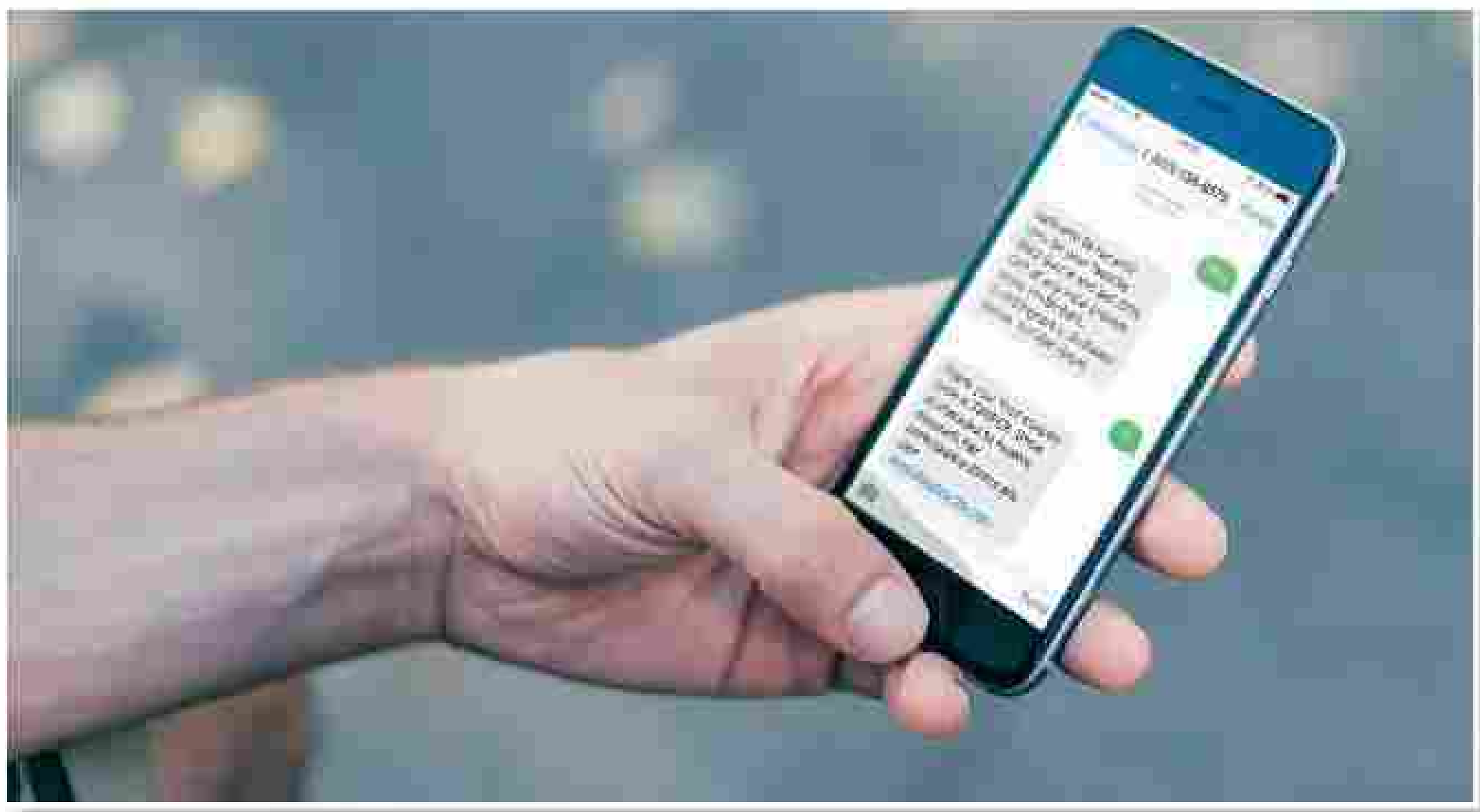
رقبای آقای بوتجج می گویند او کم تجربه‌تر از آن است که بتواند رئیس جمهور شود. اما او می گوید به عنوان یک نامزد غیرتشکیلاتی قابلیت شکستن بن‌بست واشنگتن و غلبه بر دونالد ترامپ را دارد. او روز سه شنبه درحالی که در ایالت نیوهمپشر کمپین می کرد از نتایج اولیه استقبال کرد.

سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

سرعت گیر

بانک مرکزی پس از راه اندازی مقدمات استفاده از رمزهای پویا برای تراکنشهای بانکی که با هدف جلوگیری از دزدیهای اینترنتی و الکترونیک انجام شد، گام دیگری برداشته و به بانکها اعلام کرده از این پس برای جلوگیری از پولشویی یا معاملات مشکوک و سفته بازی و ضربه‌هایی که ممکن است برخی دارندگان پولهای بسیار بزرگ از طریق معاملات صوری و بازارسازی و ایجاد فضای روانی مسموم اقتصاد بزنند، باید برای تراکنشهای بالاتر از یک میلیارد تومان، به بانکها اسناد معامله تحویل شود و بانک بداند



چرا قرار است مبالغی بیش از یک میلیارد تومان از حسابی در بانک به حساب دیگری منتقل شود. تا از این طریق جلوی سرعت معاملات صوری و مانند

راه فرار

اعتیاد به پول نفت که حدود ۱۰۰ سال هست که به بیماری تمام دولتهای این سالها تبدیل شده، چند ماهی است که به لطف تحریمهای شدید آمریکا علیه ایران، شکل جدیدی به خود گرفته و دولت خود را ناچار به ترک این اعتیاد یکصد ساله می‌بیند. غیر از چند شرکت چینی، هیچ کس در جهان، جرات اعلام علنی خرید نفت از ایران را ندارد و وزیر نفت هم هرچند معتقد است که ایران هنوز نفت می‌فروشد، اما در مصاحبه‌هایش صریح می گوید که حتی به مردم ایران هم نمی گویم که چقدر نفت می‌فروشیم. به این ترتیب برای سال ۱۳۹۹، نفت تقریباً از سبد درآمدی دولت خارج شده و دولت در لایحه بودجه سال آینده به دنبال منابع جدید درآمد است. این منابع هم اصولاً برای دولتهایی مانند دولت ایران و در شرایط دولت ایران، چندان متعدد و رنگارنگ نیست.

مهمترین محل درآمد دولت، گرفتن مالیات خواهد بود. اما خوردن از چاه مُفت نفت باعث شده بود که در تمام یکصد سال گذشته، راهکارها و مسیرها و تکنیکهای گرفتن مالیات از تمام کسانی که درآمدهای کلان دارند در ایران، یا هیچ فراهم نشده باشد یا کامل فراهم نباشد. همچنان معاملات بزرگی میان دلالان و واسطه‌ها انجام می گیرد که سودهای کلانی برای طرفین معامله دارد ولی از چشم مأموران مالیات دور است و ایجاد روشهایی برای شناسایی و گرفتن مالیات از چنین معاملاتی، طی چند روز و چند هفته ممکن نیست. مهمترین راهکاری که به ذهن مدیران آمده بود این بود که حقوق و دستمزد کارکنان بخش مالیات را افزایش دهند یا جوایزی برای کسانی که موفق به گرفتن مالیات کامل از بدهکاران مالیاتی می‌شدند، قرار داده شود، تا از این طریق مأموران مالیات، با تکیه بر تجربه و هوش و ذکاوت خویش، راههایی برای به دام انداختن بدهکاران مالیاتی، یا گرفتن مالیات از بخشهایی که مالیات نمی‌داده‌اند، پیدا کنند. این افزایش حقوق هم، چندان به مذاق دیگر کارکنان دولت، خوش نمی‌آمد و در آنها احساس تبعیض را تشدید می کرد.

هرچند که در کمیسیون تلفیق بودجه هم این افزایش حقوق برای کارمندان ادارات مالیات به تصویب نرسید. مثل گرفتن مالیات بیشتر از پزشکان هم که مدتهاست، در تیتر رسانه‌هاست و اینکه پس از مدتها اخطار و اجبار و تهدید، تا امروز تنها حدود نیمی از پزشکان، کارت خوان را در محل کار خود مستقر کرده‌اند تا درآمد ایشان برای اداره مالیات کاملاً معلوم باشد و هنوز نیمی از پزشکان ایرانی که احتمالاً درآمد بالاتری هم دارند از انجام این ساز و کار ساده که گرفتن مالیات را ساده می کند، طفره رفته‌اند.



به این ترتیب پس از بسته شدن راه درآمدهای کلان نفتی، انتظار کشیدن برای به دست آمدن درآمدهای کلان مالیاتی برای دولت هم، دست کم در سال ۱۳۹۹ بی‌نتیجه خواهد بود. از اینجا به بعد دولت برای تأمین درآمد خود و اداره کشور در سال ۹۹، به راههایی می‌رود که احتمال درآمدزایی آنها چندان زیاد نیست اما به هر حال، می‌تواند، نیازهای ضروری را پوشش دهد. گران کردن سه برابری بهای بنزین یکی از این راهکارها بود که پیش‌بینی می‌شد حدود ۳۰ هزار میلیارد تومان به جیب دولت بریزد، ولی این عدد ۳۰

عاجزانه

از چند ماه قبل اعلام شده بود که پرآوازه‌ترین طرحی که در دهه فجر سال ۱۳۹۸، افتتاح خواهد شد، قطعه نخست آزادراه تهران ـ شمال خواهد بود که به عنوان طرحی که چندین دهه از کلنگ زنی آن می گذرد و روسای جمهور فراوانی را در آرزوی افتتاح خود، منتظر نگه داشته، تبدیل به سدی بزرگ شده بود و حالا قرار بود که بخش دوم این سد هم شکسته شود.

حتی اعلام شد که چند روز قبل از آغاز دهه فجر، این آزادراه زیر بار آزمایشی ترافیکی خواهد رفت. وزیر راه و رئیس بنیاد مستضعفان هم، مصاحبه کردند و خبر از افتتاح دادند، در روزهایی که تنها چند ساعت به



آن گرفته شود.
اقدام و نیت و هدف مبارکی است اما از همین ابتدا با یک مشکل بزرگ مواجه است، افراد سالم و صادق که قصد انجام معاملات عادی دارند و باید برای این هدف، مبالغی بیش از یک میلیارد تومان را جابجا کنند به طور طبیعی، اسنادی به بانک ارائه می کنند و تا اینجا اتفاق جدیدی نیفتاده ولی، آنها که قصد برهم ریزی اقتصاد و یا پولشویی و فضاسازی منفی اقتصادی دارند و چنان پولهای بزرگی در اختیار دارند که با این جابجایی‌ها می‌توانند این احساس را در مردم ایجاد کنند که کالایی در حال گران شدن است، حتماً و قطعاً می‌توانند چند کاغذ واقعی یا جعلی برای بانکها فراهم کنند که نشان دهد این جابجایی پولهای بزرگ، برای انجام معاملاتی صحیح، اتفاق افتاده و مجوز بانکها را هم بگیرند.
در این بین تنها چیزی که ایجاد شده، چند دروغگویی بزرگ، چند پنهان کاری بزرگتر و احتمالاً چند رشوه حجیم خواهد بود!

هزار میلیاردی زمانی بهتر دیده می‌شود که بدانیم مخارج دولت برای سال آینده حدود ۴۰۰ هزار میلیارد پیش‌بینی شده، سپس تمام دردسرها و آشوبهایی که پس از گرانی بنزین ایجاد شد، تنها می‌تواند کمتر از یک دهم نیاز مالی سال آینده دولت را فراهم کند. دولتها وقتی کاملا بی‌پول می‌شوند، شروع به فروش داراییهای خود و فروش اوراق قرضه می کنند ولی در شرایط امروز، نه دولت داراییهای فراوانی برای فروش دارد، نه خریدار بزرگی در بخش خصوصی وجود دارد و نه احتمال فروش مقدار قابل توجهی، اوراق قرضه به مردم وجود دارد، چرا که اوراقی که سالهای گذشته فروخته شده کم کم به سر رسید می‌رسند و دولت باید اصل و سود آن اوراق را هم به مردمی که قبلاً این اوراق را از دولت خریده بودند، پرداخت کند. صندوق توسعه ملی هم که قرار است اگر اندوخته و پس اندازی دارد، تنها برای امور عمرانی و بسیار ضروری مورد استفاده قرار گیرد و به این ترتیب، تقریباً تمام راههایی که دولت می‌تواند در سال ۱۳۹۹، حدود ۴۰۰هزار میلیارد تومان پول برای اداره کشور، فراهم کند یا بسته شده یا امیدی به درآمد زایی کامل آنها نیست. از اینجا به بعد، دولت به سمت راهکارهایی می‌رود که تبعات و اثرات بدی برای اقتصاد به دنبال دارد ولی می‌تواند مشکل را برای مدتی کوتاه، حل کند.
اینکه نقدینگی و پولهایی از سوی دولت به جیب مردم و جامعه تزریق شود که پشتوانه‌ای ندارد و چیزی بیش از یک تکه کاغذ که روی آن اعداد بزرگی نوشته شده نیست. همان عبارت شناخته شده چاپ پول! به نظر می‌رسد، دولت در سال ۹۹، ناچار از دست زدن به چنین ریسک بزرگی خواهد شد و نتیجه آن نیز این خواهد بود که قدرت خریدی ایجاد شود بدون آنکه در طرف عرضه، کالا و خدماتی وجود داشته باشد و این همان مقدمه تورم است. تحلیلهای اقتصادی امروز، خبر از تورم بزرگ در سال آینده می‌دهند به دلیلی که گفته شد و این اضطراب زیادی میان اقتصاددانان و البته مردم ایجاد می کند که می‌تواند منجر به رفتارهای پیش‌بینی نشده و عجیب از سوی آنها باشد مگر اینکه رئیس جمهور و وزرایش در یک ماه باقی مانده از سال برای مردم توضیح دهند که چه راهکاری خواهند داشت که از این تورم احتمالی، فرار کنند.

آغاز دهه فجر مانده بود. اما ناگهان دقایقی مانده به دهه فجر امسال، وزیر راه دوباره اعلام کرد که این افتتاح به اسفند ماه موکول شده و یک عملیات عمرانی هرچند کوچک، درست در نقطه ابتدایی این آزادراه شروع شد.
این نمونه‌ای کوچک اما کاملا گویا و بدون نیاز به شرح بود از شکل و شمایل مدیرانی که حتی با تمام نیروهایی که در اختیار دارند و تمام مشاورانی که به آنها مشورت می‌دهند، حتی از پیش‌بینی چند روز بعد هم عاجزند و به این نمی‌اندیشند که اگر هیچ وعده‌ای داده نشود، حتماً اعتبار بیشتری وجود خواهد داشت برای گوینده، تا زمانی که وعده‌ای داده شود ولی حتی وعده‌ای که به اجرایش تنها چند روز مانده هم، محقق نشود.

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

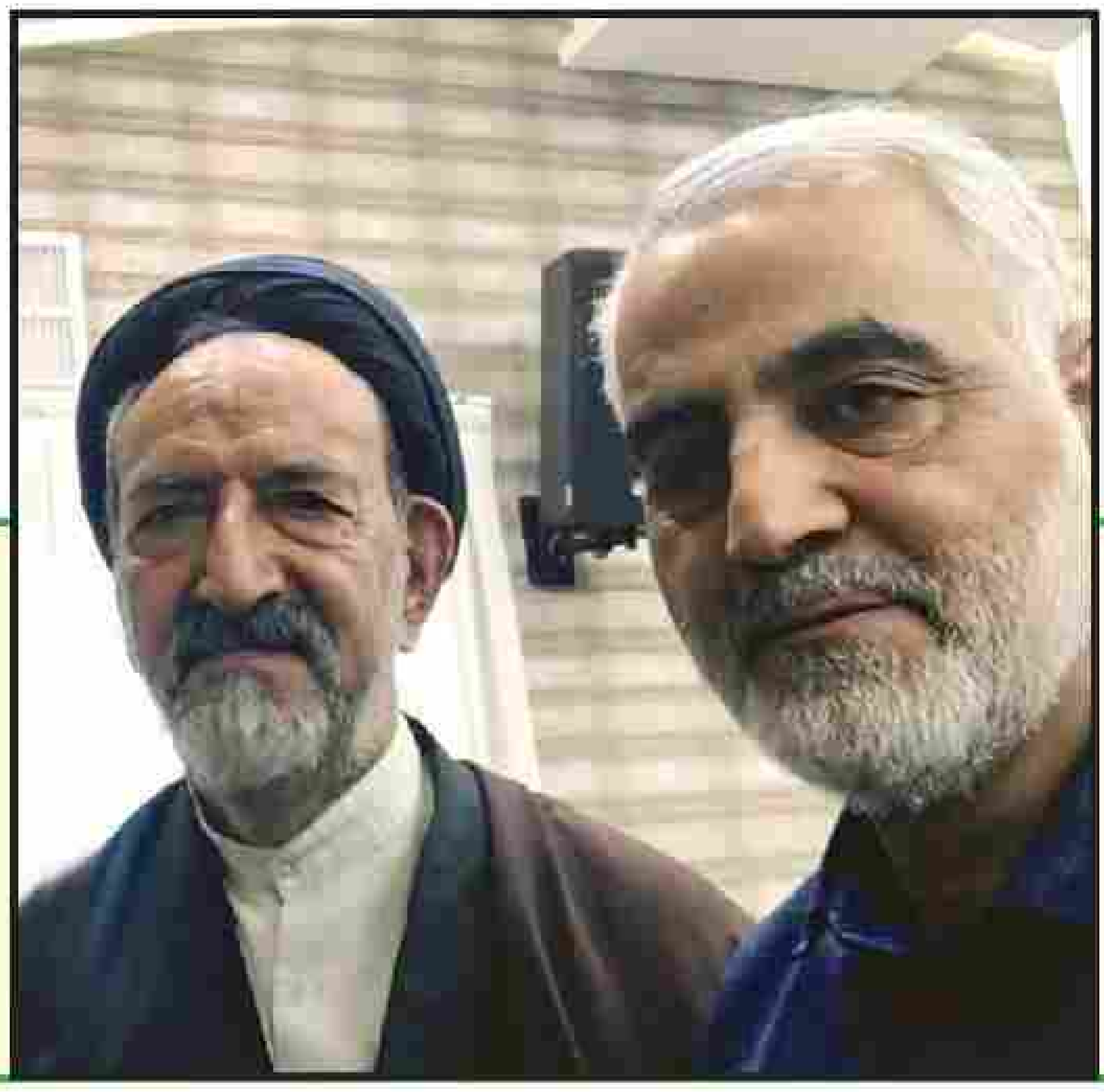
داستان دو چوپان

چندین سال پیش، وقتی داستان نوستالژیک "چوپان دروغگو" را به "چوپان راستگو" تغییر دادند، به عنوان یک نیمچه معلم پیش خود مخالفت کردم؛ به دو دلیل:
یکی نظری و علمی، دیگری عملی و حسی.
دروغ، مثل هر صفت بد دیگری جزء امیال درونی بشر است و انکارش چیزی را عوض نمی کند. آنچه دروغگویی را به راستگویی بدل می کند، لزوماً تبدیل عناوین داستان‌ها نیست، بلکه نشان دادن بدی‌بدی‌ها در برابر خوبیِ خوبی‌هاست؛ به همین سادگی. این امر در موردِ کودکان از پنج سال به بعد نیز صادق است و تصور این که نام "دروغ" بار منفی دارد اشتباه است. تا نام یک کار زشت را در قالب یک کار زشت نیاوریم، ارزش کار درست را نمایان نتوانیم کرد. این دلیل نظری.
...و اما دلیل حسی: هیچکدام از ما بچه های آن دوران، به دلیل خواندن "چوپان دروغگو" دروغگو نشدیم؛ همان گونه که خوانندگان "چوپان راستگو" لزوماً با این داستان راستگو نشدند.
راستگویی و دروغگویی نیازمند تربیت متوازن در شناساندن خوبی و زشتیِ هر دو سوی ماجرا است و نه در سایه‌ی سانسور و خط زدن یک لغت.
همین اصل را به دهها مورد دیگر تسرّی دهید، تا ببینید نگاه‌های یکسویه‌ی تربیتِ خیالی، که سر از "تربیت مقدس" در می آورَد، چقدر غیر واقع‌بینانه و گاه ضد تربیت است؛ مثلا تربیت جنسی، هشدار واقع‌بینانه در مورد اعتیاد، آموزش نقادی و نقدپذیری و هکذا؛ که این‌ها را در سایه‌ی سکوت و ابر محاق فرو می برند، مبادا کلمه‌ی زشتی بر زبان آید!
از کودکی به‌ما می گفتند: "دروغگو دشمن خداست!". بسیار حرف درستی بود و اثر تربیتی داشت. لابد امروز بر اساس تغییر نام آن داستان تجویز می کنند که بگوییم: "راستگو دوست خداست!"؛ این که گفتن ندارد! تا زشتی دشمنی با خدا را بیان نکرده باشیم نمی توانیم زیبایی دوستی با او را نمایان کنیم.
همین گونه است که برخی، وقتی خواسته و ناخواسته، مصالح‌اندیشانه(!) یا کوته‌نگرانه یک دروغ را می گویند، بر اساس اصل "لغت‌سازی مقدس"، به یک دومینوی دروغ می‌افتند که چه بسا احساس نار و اعذاب وجدان هم داشته باشند، لیک "مقدس‌انگاری ذهنی"، ناگزیر به "مقدس انگاری عملی" شان می انجامد و خلاف پشت خلاف می آورند.
کافی است قبول کنیم که خودِ دروغ، بدتر از نام دروغ است و لاپوشانی یک دروغ، بدتر از اصل آن دروغ.
امیدوارم در ماجرای غم‌ماندگار و دردناک هواپیمای سوگ، یک‌بار و آخربار، آنچه صداقتِ باقیمانده است گفته شود و مکالمه‌ی جدیدی باز خوانده و شنیده نشود، تا دومینوی توجیه در توجیه و پوشش در جوشش یک جا باز ایستد.
بازی با کلمات، داستانی اثر گذار و نوستالژیک را در کتاب‌های درسی کودکان، به حکایتی تصنّعی و بیرون از حس و حال بدل کرد. چرا این بازی در متن جامعه چنین نکند؟ و دیگر چنین مباد!

کسی به فرجام زندگی آگاه نیست، مگر با شناخت خودش
● فردوسی خردمند

ناگفته های حجت الاسلام والمسلمین دعایی از سردار سپهبد شهید حاج قاسم سلیمانی

سردار عشق و مهر و گذشت



چهل روز از شهادت تابسوز سردار متواضع، شجاع، با اخلاص و سرفراز انقلاب و ایران سپهبد شهید حاج قاسم سلیمانی و نیز یار با وفایش المهدی مهندس و همراهان بزرگوارش در ماجرای حمله تروریستی و جنایت بار آمریکا می گذرد. ضمن گرامیداشت یاد و خاطره آن عزیز، بخشهایی از گفتگوی مفصل سایت جماران با حجت الاسلام والمسلمین دعایی که جدای همشهری بودن حشر و نشر و دلبستگی ویژه‌ای به او داشت و به تازگی توسط این سایت و به مناسبت اربعین این حادثه تلخ صورت گرفته است را با حذف سوالات برای شما برگزیده‌ایم که می‌خوانید:

❋ رشد و نمو در منطقه‌ای استعدادخیز

مرحوم حاج قاسم سلیمانی یکی از افتخارات فوق‌العاده عزیز و ارجمند ایران است؛ و چون زادگاهش در استان کرمان بوده، کرمانی‌ها به وجود ایشان افتخار می کنند و می‌بالند. خود ایشان هم علاقه شدیدی به هموطنان و همشهریانش داشت ...شهید سلیمانی اهل منطقه "رابر" کرمان است. رابر و راین کرمان منطقه‌ای نوعاً استعدادخیز است. یعنی ساکنین آنجا از استعداد و ضریب هوشی بالایی برخوردار هستند.

❋ایشان از یک خانواده عشایری هم بودند و با کار دامداری و کشاورزی محلی زندگی می کردند و به دور از هیاهو و مشغولیت‌های شهری، زندگی آرامی در پناه طبیعت داشته‌اند. پدرشان بیشتر کار دامداری می کرد. حتی تعبیر می کنند که یک چوپان مورد اعتماد و علاقه همه ساکنین و آشنایان بوده‌اند. حاج قاسم در آن خانواده رشد کرد و تحصیلاتش را هم در همان منطقه ادامه داد. ظاهراً دیپلم خود را همان جا گرفت و بعد روانه بازار کار شد. معروف هست که به کار ساختمان (بنّایی) علاقه داشت و در این شغل رشد کرده بود و حتی پروژه ساختمان سازمان آب منطقه‌ای آنجا را بر عهده گرفته بود.

قبل از انقلاب در دوران فعالیت‌های انقلابی حضرت امام و روشنگری‌هایی که می‌شد، شخصیت‌هایی برای تبلیغ به کرمان می آمدند. مرحوم آقای کامیاب یکی از روحانیون محترم و ارجمند خراسان و از شاگردان و دست پروردگان مقام معظم رهبری در آن منطقه بود. ایشان برای تبلیغ به کرمان آمده بود و خیلی روی جوانان تأثیر گذار بود. یکی از کسانی که جذب کرده بود، همین حاج قاسم بود و حاج قاسم تحت تأثیر منش و شیوه تبلیغی او، گرایش عمیقی به انقلاب و نهضت پیدا کرد و در این مسیر قرار گرفت.

با پیروزی انقلاب هم به عنوان جوان روشن، علاقمند، خوش‌طینت و خوش باوری که در منطقه درخشیده بود، خودش را در جریان امر انقلاب قرار داد و با تأسیس سپاه پاسداران و ضرورت حمایت از این نهاد انقلابی ایشان هم جذب شد و طبیعتاً در مسیر قرار گرفت.

با این پیشینه و خمیر مایه‌فکری، تربیتی و آرمانی، او در سپاه درخشید و به دلیل استعداد و هوش بالایی که داشت، رشد کرد و به مراحلی رسید که اول به عنوان جانشین فرمانده و بعد به عنوان فرمانده بخشی از سپاه ثارالله(ع) کرمان انتخاب شد و موقعیت‌های بالایی کسب کرد و به درجات عالی رسید. در نهایت فرمانده سپاه قدس شد که در آن حد از تأثیر گذاری در منطقه و جهان قرار گرفت. در کنار این همه دستاوردی که نصیبش شده بود و فیوضاتی که به ایشان رسیده بود، ویژگی‌های آرمانی، اخلاقی و تربیتی بالایی داشت. هرچه موقعیت اجتماعی، نظامی و تأثیر گذاری در فرماندهی‌های مختلف در ایشان بیشتر نمود پیدا می کرد، ماهیت معنوی، فروتنی، خود ندیدن و انقلاب و رهبری را دیدن، بروز کرد.

❋ فروتن و ساده زیست

فوق‌العاده فروتن و ساده‌زیست بود و از تفاخر و نشان دادن یک زندگی متفاوت با دیگران پرهیز داشت. خودش، خانواده و بستگانش به عنوان الگوها و نمونه‌هایی بودند که در مسیر زندگی می‌توانستند برای همه سرمشق باشند. البته فراتر از همه این خصلت‌ها، ماهیت از خود گذشتگی، جان نثاری و آمادگی هر نوع فداکاری در ایشان مثال زدنی بود. به دلیل همین موقعیت بود که گاهی خودش را در قلب دشمن قرار می‌داد و نفوذ می کرد. ریسک‌های خیلی بزرگی را انجام می‌داد. نمونه آن را اخیرا مقام معظم رهبری در یک سخنرانی ابراز فرمودند که عناصر خشن و بی‌رحم داعش منطقه‌ای را محاصره کرده بودند و بنا بود که همه را قتل‌عام کنند. این عنصر شبانه خودش را با هلی کوپتر در آن منطقه فرود می آورد و هدایت، رهبری و ساماندهی می کند و آن منطقه را نجات می‌دهد و محاصره را می‌شکند. در کنار همه این‌ها، خصلت مردمی حاج قاسم زبانزد بود. یعنی حاج قاسم همیشه مورد مشاوره و توجه بود. نقطه نظراتش مقبول و پذیرفته شده بود. چون می‌دانستند که از روی هوای نفس حرف نمی‌زند؛ بلکه از روی واقع بینی و خدمت به نظام، انقلاب، رهبری و جامعه حرف می‌زند. این اعتماد باعث شده بود که همه با جان و دل خودشان را در خدمت ایشان قرار دهند.

در موقعیت‌های بسیار حساس و تعیین کننده‌ای سعی می کرد که گره‌ها را بگشاید. مثلاً برای حل اختلاف بین طیف‌های مختلف سیاسی در استان کرمان، سعی می کرد با حفظ احترام نسبت به همه تشکل‌ها و گرایش‌ها، همین که در مسیر انقلاب هستند و اهداف عالی انقلاب و رهبری را قبول دارند، آنها را به هم نزدیک کند

❋ اشک هموطن زرتشتی برای شهادتش

...در برخورد به‌مردم طوری بود که همه‌طیف‌ها و گروه‌هایی که مشکل داشتند راحت می‌توانستند مشکل خود را با ایشان درمیان بگذارند... یک نمونه آن را من اخیراً شنیده‌ام که خیلی جالب هم هست. یکی از دوستان گفت که در فرودگاه کرمان پروازی بود که بنا بود مسافران حرکت کنند و از سالن فرودگاه اعلام می‌شود که آماده پرواز باشید. مسافران سوار اتوبوسی می‌شوند که آنها را به کنار هواپیما برساند. حاج قاسم هم یکی از این مسافران بوده است. آقای سروشیان از بزرگان زرتشتیان کرمان است. زرتشتیان در کرمان طایفه محبوب و نجیبی هستند. آدم‌هایی خوشنام، امین و مورد احترام هستند. آنها در عزاداری‌های حضرت اباعبدالله(ع) شرکت می کنند، نذر می‌دهند و شریک می‌شوند. آدم‌های خوش برخورد و خوش‌قلبی هستند. سروشیان وقتی می‌بیند حاج قاسم در اتوبوس نشسته روی شانه ایشان دست می گذارد و می گوید "حاج آقا ما شما را دوست داریم". حاج قاسم وقتی او را می‌شناسد بلند می‌شود، بغلش می کند، می‌بوسد و کنار هم می‌نشینند. بعد می پرسد مشکل شما چیست؟ می گوید مشکل قضایی داریم و به تهران می‌رویم. ایشان می گوید شما تلفنتان را بدهید و من می گویم یکی از دوستان کمک کند تا مشکل شما حل شود. او هم تلفنش را می‌دهد. روز بعد از دفتر حاج

قاسم به سراغش می‌روند، مدارکش را می‌گیرند، اظهاراتش را گوش می‌کنند، دنبال کارش را می‌گیرند و به نتیجه مطلوبی هم می‌رسد.

این را یکی از وکلای برجسته دادگستری کرمان، آقای دکتر انوشیروان منشی‌زاده، نقل می‌کرد. گفت، ایشان وقتی از حادثه شهادت حاج قاسم مطلع شد مثل ابر بهار اشک می‌ریخت. من گفتم، "شما که زرتشتی هستید"؛ آن وقت او (سروشیان) داستان را نقل کرد. گفت که این مرد علی‌رغم موقعیت و گرفتاری‌هایی که داشت، به درد دل یک همشهری زرتشتی‌اش به قدری صمیمانه گوش کرد و به قدری مسئولانه پیگیری کرد که من تا ابد فراموش نمی‌کنم.

منش فراجناحی سردار

...افراد دیگری در کرمان هستند که نسبت به هیچ جریان و گروهی سمپاتی و علاقه ندارند؛ فقط به امر انقلاب و توجه به مردم عنایت دارند. آنها کسانی هستند که در فقدان و شهادت حاج قاسم سوختند. آنها اهمیت و ارزش فراجناحی بودن را درک می‌کردند. ارزش فقط خدا و مردم را دیدن را درک می‌کردند. یکی از آنها آقای عطاء احمدی، پهلوان معروف کرمان است. جوانان هم همینطور بودند. خیلی از این‌ها به دلیل موقعیت و جذابیتی که حاج قاسم داشته در جریان جنگ تحمیلی جذب سپاه می‌شدند و به عنوان نیروهای بسیج در جبهه‌ها حضور پیدا می‌کردند.

یکی از رسالت‌هایی که با خودش حس می‌کرد این بود که اینها را فراموش نکند. بعد از جنگ از کسانی که مجروح شده بودند عیادت می‌کرد و به خانواده شهدا سر می‌زد و دلداری می‌داد و اگر نیازی داشتند و در حد توانش بود، سعی می‌کرد که کمکشان کند، غم را از روی دل آنها بردارد و آنها در شرایط مناسب و خوبی قرارشان دهد.

اینها نمونه‌های اخلاقی ویژه‌ای بود که این انسان داشت و در کنار این‌ها، موقعیت تأثیرگذار استراتژیک و بنیادی در جریان مقاومت در جهان داشت. همه زخم دیدگان جهان اسلام و جهان سوم که درصدد راه‌حلی برای پایان دادن این همه ستم و ظلم بودند و حرکت‌هایی را شروع کرده بودند، پناهشان حاج قاسم بود و از تجربیات، راهنمایی‌ها و حمایت‌های او بهره می‌بردند و به موقعیت‌ها و موفقیت‌های بالایی هم دست یافته بودند. نمونه آن، حزب‌الله لبنان است. نمونه دیگرش جریان حشدالشعبی عراق است. نمونه آن حرکتی است که در یمن و جاهای دیگر جهان اسلام دارد اتفاق می‌افتد. این‌ها از حاج قاسم به عنوان یک سمبل، نمود و شاخص در انتخاب راه استفاده می‌کردند.



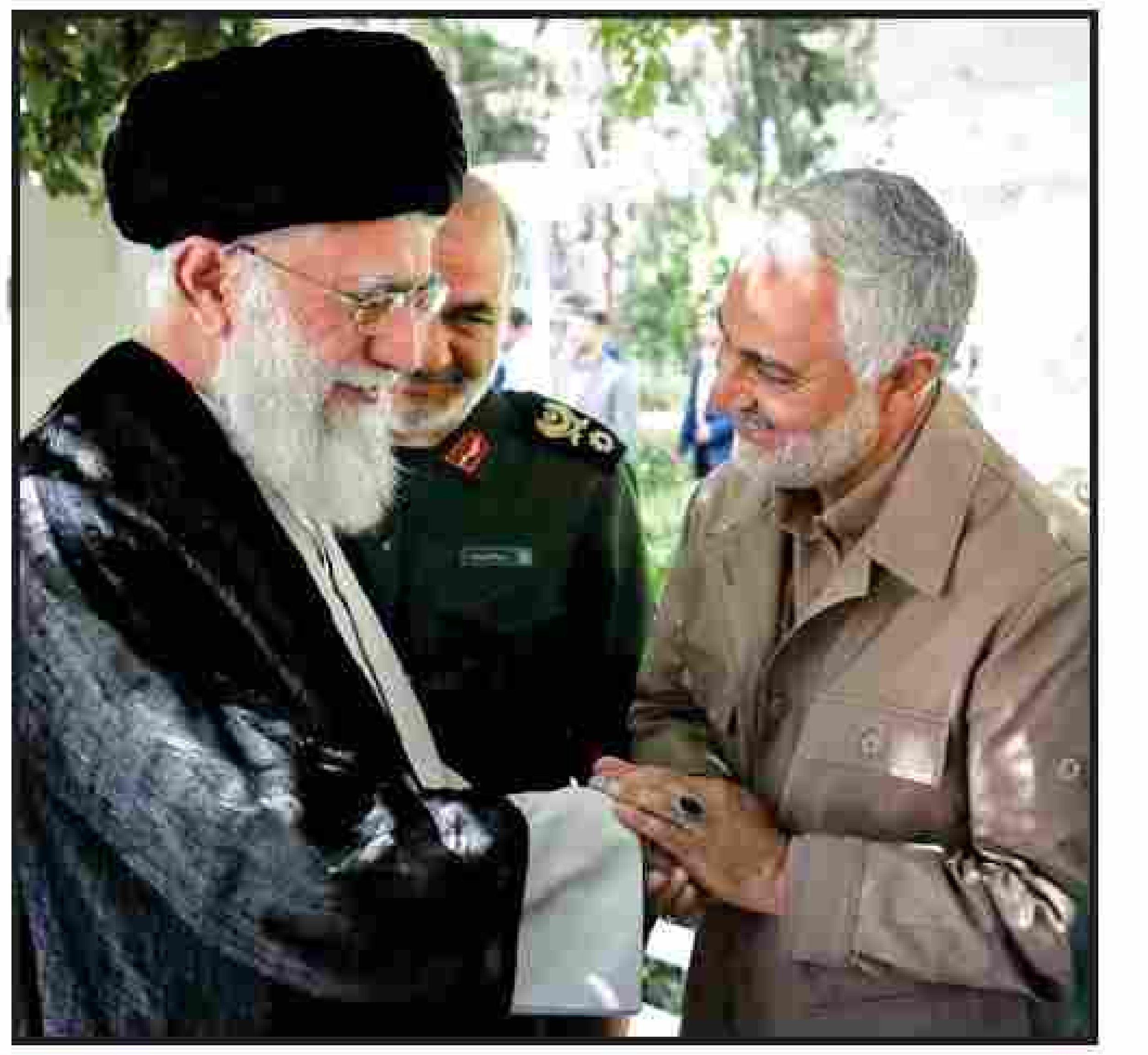
روایتی ناگفته از تلاش برای وحدت

اصلی که ایشان در نظر داشت، اعتقاد به انقلاب و احترام به ولایت و رهبری بود. اگر جریانی بود که امام را قبول داشت و رهبری انقلاب را هم قبول دارد اما در خط مشی سیاسی با جریانات دیگر متفاوت است، به دلیل اینکه اصل اصلی مورد اعتقاد حاج قاسم را پایبند است، مورد احترام قرار می‌داد. من دو جریانی که خود حاج قاسم با من در میان گذاشت را شاهد می‌گیرم. یک دفعه در بیت مقام معظم رهبری مناسبتی بود که ما با هم برخورد کردیم. دو هفته بعد از مراسمی بود که به اسم نکوداشت برای من در کتابخانه ملی گذاشته بودند. البته دیر به من اطلاع دادند و علی‌رغم مخالفت من برنامه را گذاشتند و من هم به رغم میل باطنی و به احترام برگزار کنندگان، پذیرفتم. طیف‌های مختلفی آنجا آمدند و صحبت کردند و پیام دادند. حاج قاسم یک هفته بعد من را دید و با یک لحن بسیار صمیمی و انسانی گفت، "به ما خبر ندادید؛ من هم دلم می‌خواست آنجا بیایم و چیزهایی بگویم". من شرمنده شدم و سعی کردم دستش را ببوسم.

... یک مورد دیگر اینکه، او می‌دانست من برای بازگرداندن فضای ملاطفت و مهر فی‌مابین آقای خاتمی و مقام معظم رهبری و بیت ایشان، تلاش‌ها و حرکت‌هایی داشته‌ام و می‌دانست که من نسبت به آقای خاتمی علاقه دارم و هنوز وفادار به عهدی هستم که نیم قرن پیش با یکدیگر داشتیم. چون معتقدم که ایشان عوض نشده و سالم، معتقد و یکی از علاقمندان و خدمتگزاران جدی انقلاب، امام و مقام معظم رهبری است. حاج قاسم حتی می‌دانست که ما بعد از کنار رفتن و انزوای ایشان برای نوعی ادای احترام و نشان دادن یک وفای ویژه سالروز تولدشان را آنجا می‌رویم و تبریک می‌گوییم. ایشان یک بار به من گفت، "شما با ارتباطاتی که داشته‌اید سعی کنید مسأله بین آقا و اصلاح‌طلبان را حل کنید و پیگیری کنید". این یک خواسته خیلی خیرخواهانه بود...

نقل قول معاون اول از سردار

... آقای جهانگیری می‌گفت: "ما شب قبل از اینکه حاج قاسم به منطقه برود با ایشان صحبت کرده بودیم که به دلیل اعتماد و علاقه‌ای که آقا به ایشان دارند برای وساطت ایشان خدمت آقا حرکتی صورت بگیرد و ایشان تلاشی کند که روابط بین دوستان تلطیف شود؛ به خصوص طیف مورد حصر". چون یک نگرانی وجود داشت که به دلیل سن بالای آنها و شاید بیماری اتفاقاتی بیفتد که خوشایند نباشد. می‌گفت با حاج قاسم صحبت کردیم و حاج قاسم هم پذیرفت که مطرح کند و گفت، "من وقتی از سفر برگشتم سعی می‌کنم که دنبال کنم". یعنی در این موقعیت بود که هم بشنود و هم بپذیرد.



جهاد سردار سلیمانی جهاد بزرگی بود و خداوند نیز شهادت او را شهادت بزرگی قرار داد

● حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، مقام معظم رهبری

تلاش در مسیر جذب حداکثری

نمونه دیگری که خیلی برای من جالب هست این است که حاج قاسم همه ساله یک روز در منزلش روضه می‌گرفت؛ یا محرم و یا شهادت بی‌بی حضرت زهرا(س) بود. سعی می‌کرد دوستان نزدیک و همشهریان را دعوت کند. من را هم دعوت می‌کرد. ما هم خوشحال بودیم و می‌رفتیم. البته سعی می‌کردند با همان شیوه سنتی محلی خودشان عزاداری و پذیرایی کنند. در پذیرایی هم "آش حسینی" می‌دادند. آش حسینی معروف است به آبگوشتی که با روش ویژه درست می‌کنند. حاج قاسم همین کار را انجام می‌داد. یعنی سفارش می‌داد چند گوسفند سالم از کرمان می‌فرستادند و اینجا ذبح می‌کردند و بساط را برپا می‌کرد. مراسم این‌طور که اگر نماز جماعت بود اول نماز جماعت و اگر نماز را خوانده بودند سر وقت می‌آمدند و روضه شروع می‌شد و منبری‌های محلی کرمان را دعوت می‌کرد. آنها سخنرانی می‌کردند و بعد از سخنرانی چراغ‌ها خاموش می‌شد و مداحی می‌کردند. ما هم بلند می‌شدیم و سینه می‌زدیم. دو نفر در تاریکی آن جمعیت بیخ گوش من گفتند که "سلام ما را به آقای خاتمی برسان". یعنی این طیف‌ها هم آنجا دعوت می‌شدند؛ در حالی که در آن منطقه مسکونی یعنی شهرک شهید دقایقی نوعاً همرزمان سطح بالای ایشان در سپاه ساکن هستند. این به دلیل رواداری و یک نوع نظر بلندی و نگاه فراجناحی است...

ادامه در شماره آینده

از هر دری سخنی

افزایش آمار کشته‌های تصادفات



آمار تصادفات رانندگی در ایران در مقایسه با جمعیت و تعداد اتومبیل موجود در کشور گرچه در مقایسه با دهه ۸۰ از حدود ۲۷ هزار کشته به حدود ۱۷ هزار کشته رسیده اما هنوز رقم نگران کننده‌ای است و در مقام مقایسه با متوسط جهانی همچنان نرخ بالایی دارد.

در طی سالهای پس از انقلاب با اقدامات مناسبی که صورت گرفت از جمله کاهش نقاط حادثه‌خیز، افزایش بزرگراه‌ها و تعریض مسیرهای کم عرض و یک طرفه و همچنین ارتقای صنعت خودرو و افزایش امکانات ایمنی وسایط نقلیه از جمله کیسه هوا و ایربگ و نیز فرهنگ شدن بستن کمربند آمار تصادفات رانندگی علیرغم افزایش شمار خودروها رو به کاهش گذاشت و می‌رفت تا به استانداردهای جهانی نزدیک شود. از جمله اینکه با وجود چند برابر شدن تعداد اتومبیلها و وسایل نقلیه عمومی و بویژه وسایل نقلیه شخصی، شاهد کاهش آمار مرگ و میر به میزان قابل توجهی بوده‌ایم. به عنوان مثال ۲۷ هزار کشته اوایل دهه ۸۰ رفته رفته در اواسط دهه ۹۰ به حدود ۱۶ هزار کشته کاهش یافت و در سال ۹۵ این آمار به زیر این رقم هم رسید که پیشرفت خوبی به حساب می‌آمد اما متأسفانه در دو سه سال اخیر مجدداً شاهد افزایش شمار حوادث منجر به مرگ در کشور هستیم. بر اساس آمار میزان تلفات رانندگی که در سال ۹۵ به ۱۵۹۳۲ نفر کاهش یافته بود در سال ۹۶ به ۱۶۹۸۴ و در سال ۹۷ به ۱۷۱۸۳ مورد رسید و این رقم امسال تا پایان آذر یعنی در ۹ ماهه ابتدایی سال جاری از ۱۳۷۰۰ نفر گذشته است که امید می‌رود در سه ماه پایانی سال حداقل شاهد افزایش آمار کشته‌ها نسبت به سال قبل نباشیم. جدای آمار کشته‌ها، آمار مصدومان حوادث رانندگی نیز در سالهای اخیر افزایش یافته و از حدود ۳۰۴ هزار و چهارصد نفر در سال ۹۳ به ۳۶۷ هزار و چهارصد نفر در سال ۹۷ رسیده است. نکته نگران کننده و تاسف بار اینکه در ده ساله اخیر حدود ۳۴۷ هزار نفر در نتیجه تصادف رانندگی دچار معلولیت دائمی شده‌اند.

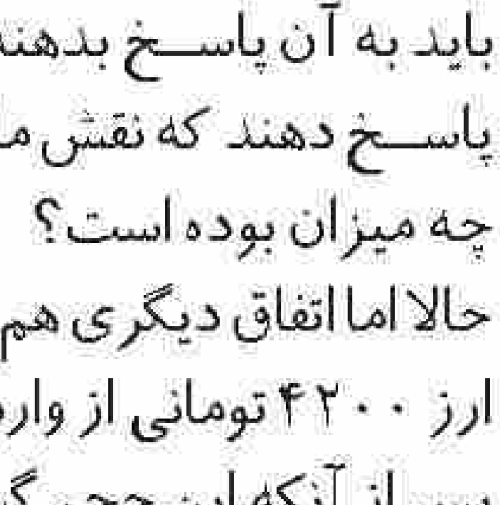
آمار عجیب و غریب واردات قند و شکر



آمارها نشان می‌دهد در ۹ ماهه سال جاری میزان واردات قند و شکر یک میلیون و ۴۷۷ هزار تن به ارزش ۵۱۹ میلیون دلار بوده درحالی که این رقم در مدت مشابه سال قبل ۱۵۴ تن به ارزش ۶۱ میلیون دلار بوده است. یعنی افزایش ۸۶۰ درصدی از لحاظ وزن و افزایش ۷۵۰ درصدی از نظر قیمت... این میزان افزایش شگفت‌آور به دلیل تخصیص ارز ۴۲۰۰ تومانی برای واردات قند و شکر و البته کاهش تولید داخلی اتفاق افتاده است. اینکه چه زلزله و قحطی در کشور اتفاق افتاده که امسال هشت برابر سال گذشته واردات قند و شکر داشته‌ایم و باز چه قحطی و خشکسالی پیش آمده که این همه کمبود و کاهش در تولید داخل اتفاق افتاده که نیاز به این میزان واردات بوده، سوالی است که وزارت صمت و جهاد کشاورزی باید به آن پاسخ بدهند و البته به این سوال نیز پاسخ دهند که نقش مافیای واردات در این میان چه میزان بوده است؟

حالا اما اتفاق دیگری هم صورت گرفته و آن حذف ارز ۴۲۰۰ تومانی از واردات شکر است آن هم پس از آنکه این حجم گسترده از واردات تاکنون صورت گرفته است. نکته مهمتر اینکه حالا با حذف ارز دولتی چه ساز و کار و نظارتی وجود دارد تا واردکنندگانی که ظاهراً بسیار هم عزیز هستند با وجود دریافت ارز رسمی ۴۲۰۰ تومانی آنرا به همان قیمت قبل به مردم نفروشند؟ و گذشته از همه اینها در این میان نقش رانت خواران به ظاهر محترم در شکل گیری این اتفاقات چه میزان بوده است؟ و اگر دلیل این حجم از واردات کمبود تولید داخل بوده چه اقدامات مخرّب و نابخردانه و خیانت باری انجام داده‌ایم که تولید داخلی این همه کاهش داشته است؟ و به راستی چرا؟

تعارض لطفی در بخش نگاه نو



یکی از کارگردانان جوانی که در جشنواره فجر امسال در بخش نگاه نو فیلم قابل تاملی ساخته، محمدرضا لطفی همکار سابق بخش هنری مجله است که در گذشته مقالات و مطالب خوبی در این نشریه به یادگار گذاشته است. محمدرضا لطفی امسال با فیلم تعارض در بخش نگاه نو حضور داشته و در جلسه نقد و بررسی فیلم حرفهای جالبی را مطرح کرده که بخشهایی از آن چنین است: من از سال ۷۸ کار مطبوعات نقد فیلم انجام می‌دهم و افتخار می‌کنم که از مطبوعات وارد عالم سینما شده‌ام و لازم می‌دانم به احترام خبرنگاران بایستم و برای کار پرزحمتی که صورت می‌دهند دست بزنم. لطفی در این جلسه به یک نکته جالب دیگر هم اشاره کرد و آن اینکه چرا نباید بازیگران و عوامل فیلمهای بخش نگاه نو داوری نشوند و امیدوارم از سال آینده کار آنها هم مورد قضاوت داوران قرار گیرد.

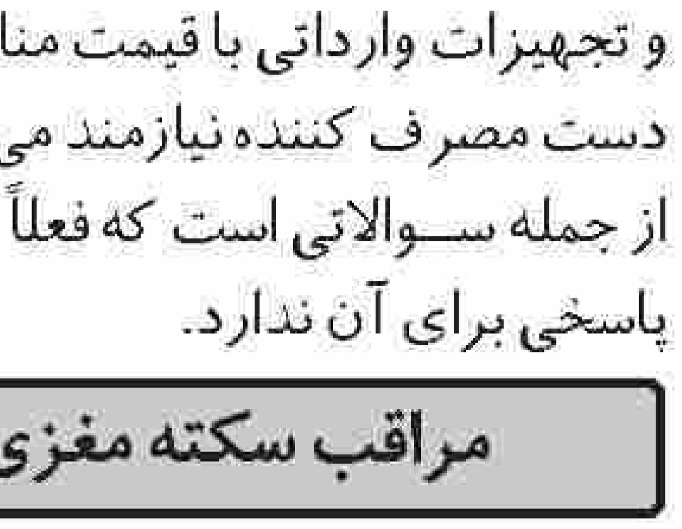
چهار میلیارد برای چهار درصد؟!

به گفته دکتر همتی رئیس کل بانک مرکزی ایران، از ابتدای سال تاکنون یعنی طی مدت ده ماه چهار میلیارد دلار دارو و تجهیزات پزشکی وارد کشور شده است. این رقم از این نظر بسیار قابل توجه است که به گفته مقامات وزارت بهداشت ایران ۹۶ درصد نیازهای دارویی خود را از داخل تهیه می کند. اینکه چرا تأمین ۴ درصد داروی موردنیاز و نیز لوازم و تجهیزات پزشکی به این همه ارز محتاج است و چرا هزینه این درصد اندک هم بالاست و چرا بخشی از این ارز ارزان قیمت ۴۲۰۰ تومانی در اختیار تولید کنندگان دارو و تجهیزات پزشکی داخلی قرار نمی گیرد تا این همه ارز ذیقیمت کشور خارج نشود و نقش دلالان در این میان چیست، و یا چه میزان از این دارو و تجهیزات وارداتی با قیمت مناسب و واقعی به دست مصرف کننده نیازمند می‌رسد و...

از جمله سوالاتی است که فعلاً گویا فرد یا مقامی پاسخی برای آن ندارد.

مراقب سکته مغزی باشیم

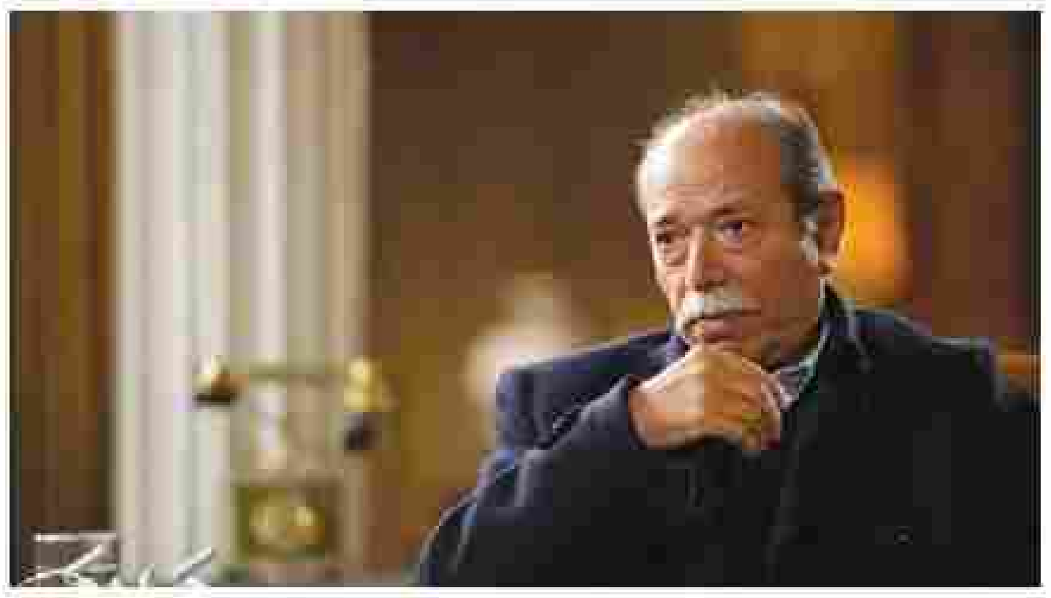
دکتر قریشی دبیر علمی کنگره سکته مغزی هفته گذشته طی یک سخنرانی در این همایش، سکته مغزی را دومین عامل مرگ ایرانیها قلمداد کرد و گفت: برای درمان سکته مغزی زمان طلایی حداکثر ۴ ساعت و نیم است. به گفته او پس از وقوع سکته هر دقیقه ۲ میلیون سلول مغزی و در هر ساعت ۱۲۰ میلیون سلول از بین می‌روند. لذا به محض سکته باید بلافاصله اقدام را شروع کرد. علائم اولیه سکته مغزی هم در اختلال ناگهانی در تکلم، بینایی و از کار افتادن ناگهانی دست یا پا بیشتر خود را نشان



می‌دهد. به گفته این متخصص مغز و اعصاب در ایران از هر صد هزار نفر

۱۵۰ نفر و در هر سال صد هزار نفر به این بیماری مبتلا می‌شوند.

جشن تولد علی نصیریان



هفته گذشته مراسم هشتاد و پنجمین سالگرد تولد استاد علی نصیریان، هنرمند برجسته تئاتر، سینما و تلویزیون ایران در عمارت تئاتر برگزار شد که در این مراسم چهره‌هایی چون ایرج راد، داریوش مودبیان به تجلیل از این هنرمند پرداختند.

خوشبختانه علی نصیریان تنها هنرمندی است که از نسل بزرگان تئاتر و سینما هنوز می‌تواند بازی کند. در میان پنج گانه ستارگان دنیای هنر نمایشی، جمشید مشایخی، عزت‌الله انتظامی و داوود رشیدی دیگر در میان ما نیستند و محمدعلی کشاورز هم مدتی است با بیماری دست و پنجه نرم می کند و مدتهاست در فیلمی حضور ندارد و علی نصیریان در میان این ستارگان پنج تن این عرصه خوشبختانه هنوز می‌تواند نقش آفرینی کند که امید است همچنان بتواند به هنر این مملکت خدمت کند.

مسی دقیقه‌ای ۹۸ پوند

لیونل مسی ستاره آرژانتینی بارسلونا، درهر ثانیه بالغ بر ۱/۵ پوند، در هر دقیقه ۹۸ پوند، در هر ساعت ۵۸۸۰ پوند، در هر روز ۱۴۱ هزار و ۱۴۲ پوند، درهر هفته ۹۸۸ هزار پوند، در هر ماه ۴ میلیون و ۲۸۱ هزار و ۳۳۳ پوند (معادل ۵ میلیون و ۲۰۰ هزار یورو) و در هر سال ۵۱ میلیون و ۳۷۶ هزار پوند از این تیم حقوق دریافت می کند که البته تمام این درآمد به خودش نمی‌رسد و حدود ۲۵ درصد آن را باید به اداره مالیات پرداخت کند. با این حساب از نظر درآمد شخصی در زمره پردرآمدترین ورزشکاران اروپا قرار می گیرد. البته بازیکنانی که با قراردادهای ۶۰، ۷۰ و حتی بالای صد میلیون یورویی در بازار نقل و انتقالات جابجا می‌شوند کم نیستند اما در این نقل



و انتقالات بیشتر این مبالغ سهم باشگاههاست و نه بازیکن. در حالیکه درآمد مسی سهم خود اوست و نه باشگاه دیگری. به این ترتیب مسی بیشترین حقوق ماهانه را بین فوتبالیستها دریافت می کند (پنج میلیون و دویست هزار یورو) اما درآمد سایر بازیکنان به این شرح است:

کریستیانو رونالدو ماهی ۴/۵ میلیون یورو
نیمار بازیکن پاری سن ژرمن ۳ میلیون یورو
آنتوان گریزمن و لوئیس سوارس از بارسلونا ۲/۹ میلیون یورو، گرت بیل و ادن آزار از رئال مادرید ۲/۵ میلیون یورو، کیلیان امباپه از پاری سن ژرمن ۱/۹ میلیارد یورو ... و در میان مربیان هم دیه گو سیمئونه با ۳/۶ میلیون یورو درصدر است.
پپ گواردیولا ۱/۹، ژوزه مورینیو و یورگن کلوپ ۱/۵، زین‌الدین زیدان ۱/۴ و آنتونیو کونته ۱/۳ میلیون یورو در ماه حقوق دریافت می کنند که البته مالیاتشان را خودشان باید بپردازند.

صحبتهای تند علی دایی



علی دایی که یکی از گزینه‌های احتمالی سرمربیگری تیم ملی بود، اخیراً در مصاحبه با ایسنا انتقادات تندی را متوجه فدراسیون فوتبال کرد و گفت که انتخاب اسکوچیچ خارج از فدراسیون فوتبال صورت گرفته و فدراسیون با این کار به مربیان ایرانی بی‌احترامی کرده است اما نکته مهمتر حرفهای او به ماجرای ویلموتس برمی گردد: متأسفانه در برخی انتصابها بعضی از آقازادهها دخیل هستند. درباره ویلموتس هم یکنفر باید ورود کند تامشخص شود فردی که آخرین قراردادش ۷۵۰ تا ۸۵۰هزار یورو بوده چطور به یکباره قرارداد ۲ میلیون و ۷۵۰هزار یورویی برای یک سال منعقد می کند؟ این مربی با دستیارانش در این وضعیت اقتصادی مملکت بیش از ۳ میلیون یورو خرج روی دست فوتبال ایران گذاشت و به تازگی هم ۶میلیون غرامت خواسته که با یک حساب ساده متوجه می‌شوید که ویلموتس برای فدراسیون ۱۴۰ میلیارد آب می‌خورد و جالب اینکه هیچکس هم پاسخگوی این مساله نیست.

او درباره دلایل عدم انتخابش گفت: ظاهراً صلاحیت من برای حضور در تیم ملی توسط حراست سازمان ورزش تایید نشده‌است. سخنی که البته توسط وزارت ورزش تکذیب شد و آنها اعلام کردند در انتخاب سرمربی تیم ملی دخالتی نداشته واین مساله به فدراسیون فوتبال مربوط است



۵۹ محمدجعفر جوادی

حقوق شهروندی

دولت و حقوق شهروندی

طبیعی است این جریان‌سازی چپ و راست و این جناح و آن جناح که از فرهنگ سیاسی غرب و مانند خیلی چیزهای دیگر بدون دقت و عمل به لوازم آن عاریت گرفته شد کشور را در ادوار مختلف از بسیاری از خدمتگزاران بی‌ادعا محروم و بسیاری از سودجویان را بر مقدرات مردم حاکم کرده است که شهروندان ایرانی از حقوق طبیعی مورد مطالبه خود از دولت محروم شده و بدان نرسیدند، لازم است دولتهای بعدی که نامزد انتخابات شده و یا با امید و انتظار مردم بر کرسی ریاست بر مردم تکیه می‌زنند توجه کنند که بر آمدن از پس حقوق میلیونها انسان مسلمان شیعه که روزی در پیشگاه عدل الهی حقوق خود را مطالبه خواهند کرد بسی سخت و غیر قابل تحمل است، آن روز دیگر حمایتهای جناحی، محافظین، غلبه‌های سیاسی، جریان سازه‌های حزبی و توجیهات و فرافکنیها کارساز نخواهد بود. امروز هوشیاری و مراقبت و تلاش برای خدمت صادقانه به مردم لازم است تا حق شهروندان ادا گردد و دینی از آنها بر گردن نماند که فردا ممکن نیست.

برای آشنایی با حقوق کلی‌ای که دولت در قبال شهروندان دارد بندهایی از قانون اساسی را مرور می کنیم، تا انشاالله در ادامه به مواردی به صورت مصداقی هم اشاره داشته باشیم. اصل سوم قانون اساسی دولت را مکلف می کند تا همه امکانات خود را برای تحقق امور زیر به کار گیرد:

۱ ـ ایجاد محیط مساعد برای رشد فضایل اخلاقی بر اساس ایمان و تقوی و مبارزه با کلیه مظاهر فساد و تباهی

داشتن محیطی شامل فضایل اخلاقی مبتنی بر ایمان و تقوی که میراث صدهاساله مردم ایران است. حق طبیعی و بدیهی شهروندان است که بسترسازی و تأمین آن را قانون بر عهده دولت گزارده است، تلاش برای تحقق این امر مهم با بکارگیری تمام توان، همت و امکانات از حقوق مسلمی است که دولت در قبال ملت دارد. تبیین شفاف فضایل اخلاقی، ایمان و تقوی راه هر گونه فرار از مسئولیت محوله و انجام وظیفه بایسته را بر متولیان می‌بندد و به حرکت صحیح و بدون عذر دولتها و احقاق درست حقوق شهروندان منتهی خواهد شد. از تأکیدات مهم و اساسی این بند توظیف دولت به مبارزه با کلیه مظاهر فساد و تباهی است، در تعریف انواع فساد، علمای علم فسادشناسی آن را به فساد اداری، فساد اخلاقی، فسادمالی و اقتصادی تقسیم کرده‌اند. از مصادیق فساد اداری که متأسفانه بسیار بدان مبتلا هستیم.

ادامه دارد

شب آنگاه زیباست که نور را باور داشته باشیم ● دورودستان

محسن طیب
Mohsen.ak22@gmail.com

بر اساس سرگذشت: شبنم

ظهور و سقوط یک مرد...

بابک حرفم را که شنید، انگار برق ۲۲۰ ولت به بدنش وصل کرده باشند، چند ثانیه خیره نگاهم کرد و برخلاف روحیه همیشگی‌اش که در چنین مواقعی مانند یک مرد غیرتی و عصبانی می‌شود آن لحظه بدون پرخاش و با خونسردی گفت: "چی؟ یکبار دیگه تکرار کن!"

من از صبوری‌اش تعجب کردم، شاید هم انتظار داشتم با شنیدن آن خبر جا بخورد و از سر حسادت و تعصب، غیرتی شود و داد بزند و عصبانی شود و... اما آنقدر آرام بود که من هم بدجنسی کردم و "آن خبر" را تکرار کردم، اما با آب و تاب بیشتر:

ـ پس دقت کن، چون واسه بار سوم نمی‌گم؛ چند هفته قبل که همراه پدرم رفته بودیم تا شناسنامه رو عوض کنیم، همان جا پدرم و یکی از دوستان خیلی قدیمی‌اش به صورت اتفاقی همدیگر رو بعد از حدود بیست سال پیدا کردن، یعنی وقتی پدرم داشت اسم و مشخصاتش رو به کارمند آنجا می گفت، یک آقای خیلی متشخص که معلوم بود ثروتمنده، اومد و به پدرم گفت: "اگه شما همان بهزاد باشی که در کوچه سیمرغ فوتبال بازی می کرد، من هم همان "صادق" هستم که همیشه بهت لایی می‌انداخت" بعد هم یکدیگر رو گرفتند توی بغل و حال و احوال و... آقا صادق که معلوم بود کارمندان آنجا برایش خیلی احترام قائل هستند، سفارش کرد که نوبت ما رو جلو بندازن و بعد هم که فهمید دختر رفیق قدیمی‌اش هستم، مدام از زیبایی من تعریف کرد و... تا اینکه امروز پدرم ـ که در اولین چند هفته با رفیق قدیمیش چند بار رفته بودند بیرون ـ وقتی اومد خونه گفت که آقا صادق قراره فردا همراه خانواده‌اش به منزل ما بیان که هم بیشتر آشنا بشیم، و از آن مهمتر اینکه قصد داره منو برای پسر بزرگش خواستگاری کنه که خیلی خوش تیپ هست و وضع مالیش هم خوبه...!

من همه اینها را با خنده و شیطنتهای یک دختر نوزده ساله برای پسرعمویم که عاشق هم بودیم تعریف کردم، اما بابک ناگهان با فریادش کافی شاپ را به هم ریخت و رو به من گفت:

ـ حالا "عموبهزاد" مقابل رفیق قدیمیش کم آورده، تو چرا قبول کردی بیان؟ چرا بهشون نگفتی قراره با من ازدواج کنی؟

من که عاشق همین تعصب و غیرت مردونه بابک بودم، هر چند که ته دلم ذوق کردم، اما گفتم: "آروم باش عزیزم... بابام به آقا صادق گفته که من به تو علاقه دارم، اما آقا صادق جواب داده: "هنوز که پسرعموی شبنم به خواستگاری نیومده؟ پس ما میایم و کمی با هم آشنا می‌شیم تا ببینیم قسمت و تقدیر چی تعیین می کنه و..."



بابک دوباره حرفم را قطع کرد و آنقدر داد زد که مجبور شدیم از کافی‌شاپ خارج شویم، اما او داخل ماشینش هم حرفش را می‌زد:

ـ انگار تو هم بدجوری دهنت آب افتاده شبنم خانم؟ چطور تا دیروز من با همین ۲۰۶ برات لاکچری بودم و روزی هزار بار خدا رو شکر می کردی که کارمند هستم و یک آب باریکه‌ای دارم، اما از موقعی که فهمیدی "سیاوش جان" یک "بنز" زیر پاش داره و پدرش آقا صادق هم به یک میلیون میگه پول خرد، من اخ شدم؟

خیلی تلاش می کردم بابک نفهمد که از این شکل مردانگی و تعصب و حسادت و عصبانیتش خوشحالم! اصلاً من به خاطر همین عصبانیتهای پر از حسادت پسرعمویم بود که عاشقش شده بودم! ولی آن لحظه واقعاً ترسیدم که سکته کند! به همین خاطر و برای اینکه خیالش راحت شود گفتم: بابک جان اینقدر عصبانی نباش، اصلاً هر کاری تو بگی می کنم، خوبه؟

با شنیدن این حرف رنگ صورتش از کبودی درآمد و گفت:

ـ آره، خوبه... نمی‌دونم می‌خوای چی کار کنی، اما باید کاری کنی که این آقا سیاوش و پدر و مادر ثروتمندش دیگه نیان خونه شما!

و من هم قول دادم همان کار را می کنم. البته که اصلاً قصد نداشتم به خواستگاری پسر دوست پدرم پاسخ مثبت بدهم، اما با تأکید بابک بود که تصمیم گرفتم آب پاکی را روی دستشان بریزم! خیلی هم فکر کردم چگونه این "نه" محکم را بگویم؟ تا اینکه در شب خواستگاری خود "سیاوش" و خانواده‌اش دو تا بهانه دستم دادند؛ بهانه اول را مادر سیاوش داد: "**بلور خانم**" که ظاهراً از شوهرش "و به نقل از پدرمن" شنیده بود که: "پسرعمویم عاشق من است" انگار این زن می‌خواست از همان ابتدا میخش را بکوبد! که قبل از شروع هر صحبتی و به محض اینکه روی مبل نشست گفت: "آقا صادق گفته که پسرعموی شبنم جان به صورت غیررسمی از شبنم خواستگاری کرده، بالاخره برای هر دختر و پسری موقعیتهای زیادی پیش میاد، مثلاً همین سیاوش من که دست روی هر دختری بگذاره طرف بی‌معطلی میگه "بله" یک دختر دایی داره به نام "سیما" که جهیزیه‌اش دو برابر قیمت همین خانه شماست! خود سیما هم می‌میره واسه سیاوش، ولی پسر من از وقتی عکس شبنم جون رو دیده، دلش تکان خورده و ما هم راضی هستیم!"

برخلاف پدرم که به خاطر دوستی‌اش با "آقا صادق" سعی می کرد هیچ کدورتی درمجلس شکل نگیرد، اما از چهره مادرم پیدا بود که از طعنه‌های بلور خانم ـ که هم‌وزن خودش طلا آویزان کرده بود ـ حسابی عصبانی است! پدر که این را حس کرد سعی داشت مسیر حرف را عوض کند و خنداخند گفت: "خب سیاوش جان از خودت بگو چی کار می کنی و..."

آقا صادق هم با اعتماد به نفس جای پسرش پاسخ داد: "سیاوش من الان که داره درس می خونه و دانشگاه میره... من هم چند بار بهش گفتم مدرک واسه چی می‌خوای؟ من آنقدر براش پول گذاشتم که اگه تا آخر عمر هم به جای نان، صبحانه‌اش را با دلار لقمه بگیره، باز هم کم نمیاره!"

پدر لبخندی زد و پرسید: "پس فعلاً درس می‌خونه و بعد از دانشگاه میره سر کار؟"

دوست پدرم پوزخند زد و گفت: "بهزاد جان هنوز هم لایی می‌خوری‌ها!؟ مرد حسابی من دارم بهت میگم پنج شیش تا کارخانه و شرکت دارم و چند صد نفر حقوق بگیر، اونوقت تو نگران شغل

آینده پسر من هستی؟"

بلور خانم برای شوهرش "زیرچشم" نازک کرد و آقا صادق ساکت شد، اما مادر من که می‌خواست طعنه‌های او را پاسخ بدهد، ابتدا شیرینی تعارف کرد و سپس گفت: "ببینم بلور خانم آقا سیاوش شما بعد از ازدواج، قراره همانطور که پیش پدرش کار کنه، واسه زندگیش هم می‌خواد کنار مامان و باباش بمونه یا مستقل میشه؟!

بلور خانم اگرچه عصبانی شد، اما سکوت کرد و در عوض پدر سیاوش دوباره پوزخند زد و گفت: "انگار شما زن و شوهر اصلا توی باغ نیستین... من میگم ده تاخونه‌ام رو اجاره دادم، اون وقت شما نگران این هستید که پسرم بدون خونه بمونه، مگه باباش مُرده؟"

من که قبلاً از پدر شنیده بودم که دوست قدیمیش "آقا صادق" بعد از ازدواج با بلور خانم که دختر خانواده‌ای ثروتمند بود پولدار شده، و همه آن اموال و داراییها متعلق به بلور خانم است، ابتدا خواستم به خود آقا صادق طعنه بزنم! ولی این کار را نکردم و زدم به قلب هدف و برای اینکه ماجرا خاتمه پیدا کند رو کردم به سیاوش و گفتم:

"چرا آقا داماد اینقدر ساکته؟ یعنی قراره من با مردی ازدواج کنم که حتی در مراسم خواستگاریش، پدر و مادرش به جایش حرف می‌زنند؟ با شما هستم آقا سیاوش فرض کنیم خدای نکرده یک شب تمام ثروت و دارایی خانواده‌ات از بین رفت و خدای ناکرده کارخانه‌هاتون ورشکست شد، ببینم آقا سیاوش، در آن صورت شما چطوری می‌خوای شکم زن و بچه‌ات رو سیر کنی؟ یا لابد من باید کار کنم و تو بخوری و...

آقا صادق که انتظار شنیدن این حرفها را نداشت، یک مرتبه خشمگین شد و رو به پدر من گفت: "دستت درد نکنه بهزاد جان با این بچه بزرگ کردنت... من تو عمرم دختری به این بی‌ادبی ندیدم"! حالا پدر و مادر خودم هم از رفتار من احساس خجالت می‌کردند و ساکت بودند، اما بلور خانم با غضب به شوهرش نگاه کرد و گفت: "صادق دهنت رو ببند" آقا صادق "چشم" گفت و بلور خانم رو به پسرش ادامه داد:

"بلند شو پسرم، دیگه جای ما اینجا نیست!"

مادر و پدرم سعی داشتند آقا صادق و بلور خانم را آرام کنند و یکریز از آنها عذرخواهی می‌کردند، اما وسط آن شلوغی‌ها، سیاوش به آرامی از کنارم رد شد و گفت: "حق با شماست" این را گفت و بی‌آنکه کسی حرف او و نگاه مرا متوجه شود، از خانه خارج شد و پدر و مادرش هم در حالی که عصبانی بودند از منزلمان خارج شدند. تا چند دقیقه هر سه نفرمان ساکت بودیم، اما من که حالا از رسیدن به بابک مطمئن بودم، برای اینکه فضا

***مدام فکر می‌کردم دارد شوخی می‌کند، اما وقتی پدرم از زبان برادر خودش شنید که "بابک فردا عقد می‌کنه" آن وقت بود که فهمیدم شوخی در کار نیست!**

را عوض کنم با شوخی گفتم: "شما باید خوشحال باشید که من عروس این خانواده نشدم، بلور خانم وقتی به شوهرش آنطور دستور می‌داد، فکر کنید به عنوان "مادر شوهر" چه بلایی سر من میاره!"

پدر و مادرم که از ابتدا هم می‌دانستند من دنبال این ازدواج نیستم، زیاد ناراحت نشدند و من نیز از فردا، روزهای عاشقانه‌ام را با بابک ادامه دادم و منتظر بودم که خانواده عمویم هرچه زودتر به خواستگاری بیایند و من و بابک ازدواج کنیم اما...

***

من از بچگی واژه نامردی را زیاد شنیده بودم، همیشه فکر می‌کردم معنی‌اش را می‌دانم، ولی رفتاری که پسر عمویم با من انجام داد باعث شد مفهوم نامردی را لمس کنم! فقط سه ماه از روزی که من به خاطر عشق او، بدترین توهینها را به دوست پدرم کردم گذشته بود که یکروز بابک برایم یک پیام در واتساپ فرستاد و نوشت: "خجالت می‌کشم باهات حرف بزنم دخترعمو، اما مجبورم بهت بگم باید من رو فراموش کنی! من دارم با یک دختری که در ترکیه خانه داره و اقامت گرفته ازدواج می‌کنم و تا چند روز دیگه از ایران می‌ریم، می‌دونم کار بدی کردم، ولی نمی‌تونستم از این موقعیت طلایی بگذرم. منو ببخش شبنم، امیدوارم منو درک کنی!"

تا چند ساعت و لااقل صد بار پیام چند سطری بابک را خواندم و دوباره خواندم، مدام فکر می‌کردم دارد شوخی می‌کند، اما وقتی پدرم از زبان برادر خودش شنید که "بابک فردا عقد می‌کنه" آن وقت بود که فهمیدم شوخی در کار نیست! و در جواب بابک فقط یک جمله نوشتم: "تو را درک می‌کنم پسرعمو... چون تو مرد نیستی!"

***

هیچ چیز تلخ‌تر از این نیست که خودت مسبب سیاه بختی خودت باشی و موقعی که فکر می‌کنی عاشق یک مرد هستی، نامردی او برایت ثابت شود؛ و این همان حال بدی بود که من تا چند هفته بعد از رفتن بابک دچارش بودم. دیگر عاشقش نبودم، اما از خودم تنفر داشتم که چرا اینقدر احمق بودم! تا اینکه یک روز عصر وقتی به خانه برگشتم و پدر و مادر سیاوش را در منزلمان دیدم، بی‌اختیار زدم زیر گریه و گفتم:

"اومدین اینجا که بهم سرکوفت بزنید؟ باشه، هرچی دلتون میخواد سرزنشم کنید!"

آقا صادق که همچنان از من عصبانی بود گفت: "بله، معلومه که باید سرزنش بشی، تو پسر ما رو در به در کردی شبنم خانم و الان..."

بلور خانم بی‌مقدمه رو به شوهرش گفت: "ببینم صادق، من تا حالا زدم تو دهن تو؟" آقا صادق سرخ شد و گفت "نه" و بلور خانم ادامه داد: "پس دهنت رو ببند تا این اتفاق نیفته!"

آقا صادق "چشم" گفت و پدر و مادرم نمی‌دانستند به این گفتگو بخندند؟ یا منتظر اتفاقات بعدی باشند؟ اما بلور خانم همه را از انتظار بیرون آورد و گفت: "در این مورد که تو خیلی زبان دراز هستی تردیدی ندارم! ولی الان نیومدم بهت سرکوفت بزنم، اتفاقاً اومدم از تو تشکر کنم! حرفهای اون شب تو اگرچه خیلی تلخ بود، اما واقعیت بود و قبل از هر کس خود سیاوش معنی حرفهات رو درک کرد! یعنی باور کرد که من و مخصوصاً پدرش، او را خیلی لوس و بی‌مسئولیت بار آوردیم! واسه همین تا چند روز حتی از در اتاقش بیرون نمی‌آمد، تا اینکه یکروز بی‌خبر از من و این "آقا صادق بی‌مصرف" رفت و ماشین گرانقیمتی را که برای تولدش خریده بودیم فروخت و تا ما آمدیم بپرسیم چرا فروختی؟ سیاوش رفت یک "کارگاه قنادی" راه انداخت که مستقل بشه، حالا فکر کن کارگرها و کسانی که براش کار می‌کنند کی هستند؟ تعدادی دختر و پسر جوان که "معلول حرکتی" هستند و هیچکس بهشون کار نمی‌داد! ولی الان حدود بیست نفر از این جوونای معلول حقوق بگیر کارگاهی هستند که سیاوش شخصاً داره آنجا رو اداره می‌کنه و خرج زندگیش رو درمیاره!

من نیز مانند پدر و مادرم با حیرت بلور خانم را نگاه می‌کردیم و او آهی کشید و ادامه داد: "امروز هم اومدم اینجا بهت بگم سیاوش هنوز عاشقته، چرا که وقتی شنید پسرعموت رفته، برای اولین بار از من سوال کرد: "مامان هیچ خبری از خانواده آقا بهزاد داری" من معنی حرف سیاوش را فهمیدم، معنی این حرف یعنی عشق! تو از پسر من یک مرد واقعی ساختی و من از تو ممنونم، اما یادت باشه اگه عروس من شدی و بخوای زبون درازی کنی، آن وقت مادر زن بدی میشم!"

آقا صادق هم اخم کرد و گفت: "خلاصه که دفعه آخرت باشه که..." اما بلور خانم با خونسردی گفت: "صادق دوباره دهنت رو باز کردی؟" آقا صادق "چشم" گفت و رفت ماشین را روشن کند و بلور خانم هم با مادرم قرار روز بله برون را گذاشتند.

***

حق با بلور خانم بود؛ من "ظهور یک مرد" مانند سیاوش را کنار یک نامرد مثل بابک در شب عروسی‌ام با سیاوش، جشن گرفتم!

برای آنکه کاری امکان‌پذیر گردد همدلی لازم است ● یونگ

خاطره پروازهای به یاد ماندنی-۱

عکس: محمد نجفی



چندی پیش جمعی از خلبانان تیزپرواز نیروی هوایی جمهوری اسلامی میهمان مجله اطلاعات هفتگی بودند.قهرمانانی که در طول دوران دفاع مقدس با هزاران سورتی پرواز حماسه‌های بی‌بدیلی آفریدند و صحنه‌های قهرمانانه‌ای خلق کردند و هر کدام خاطرات ماندگاری از دوران جنگ دارند. در گفتگوی چند ساعته‌ای که با این عزیزان داشتیم از سختیها و دشواریهای ورود به این عرصه سخت، سوابق، دوره‌های آموزشی، چگونگی رسیدن به مرحله پرواز و از مسایل مختلف این حوزه صحبت کردیم.از جمله همه این دوستان در یک نکته اتفاق نظر داشتند و آن اینکه خلبانان ایرانی در هر دوره آموزشی در آمریکا همواره شاگرد اولهای دوره بوده‌اند و نیز بدون آنکه تعارف و یا غلو و اغراقی در کار باشد به این نکته اشاره داشتند که در آموزش و رزم هوایی و تهوّر و شجاعت در میدان عمل نیز نمونه به حساب می‌آمدند.با هم در چند قسمت صحبتهای این خلبانان عزیز را می‌خوانیم. لازم به ذکر است که در این مصاحبه‌ها خلبانان سرافراز و کاپیتانهای پرافتخار و افسران کارنامه‌دار دوران جنگ جنابان آقایان قادری، ضرابی، براتپور، طوسی و صمدپور حضور داشته‌اند.در قسمت اول این گزارش پای صحبتهای کاپیتان خلبان سرتیپ صمدپور می‌نشینیم.

***سختی دوران تحصیل**

من سرتیپ ۲ خلبان فریدون صمدی هستم. متولد ۱۳۲۱ خمین. دارای همسر و سه فرزند. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در خمین و محلات گذراندم البته این تحصیل به این راحتی‌ها نبود، به عنوان مثال یادم می‌آید که در دوره دبیرستان مجبور بودم روزانه ۱۲ کیلومتر دوچرخه‌سواری کنم. این را بیشتر از این باب می‌گویم که جوانان امروز بدانند هر توفیقی به راحتی حاصل نمی‌شود. از دوران دبیرستان هم از دبیران گرامی که داشتیم خاطرات بسیار خوبی دارم. سال ۳۹ دیپلم گرفتم و به خاطر علاقه‌ای که به خلبانی داشتم در آزمون خلبانی شرکت کردم. آن زمان معاینات و آزمایشات مربوطه حدود ۴ ماه طول می‌کشید و شرایط پذیرش خلبانی بسیار سخت بود. باید امتیازات خاصی می‌داشتید از نظر اندام و سلامت جسم و سلامت قلب و اعصاب و روان و به خاطر همین سختیها و دشواریها و نیز خطرات کار خیلی استقبال صورت نمی‌گرفت و جمله معروفی بود که درباره خلبانان می‌گفتند، دانشجو، ستوان یکم، سروان، شادروان ... در مزاح برخی رایج بود. یعنی بعید است زنده بمانی. بگذریم... بالاخره وقتی مقدمات کار را انجام دادیم در سال ۱۳۴۰ وارد نیروی هوایی شدم. بعد آموزش نظامی و آموزش نظری و آموزش زبان انگلیسی توام با هم انجام می‌گرفت. همه این مراکز هم یک جا مستقر نبود و فاصله طولانی با هم داشتند. مثلاً هر روز صبح باید می‌رفتیم قلعه مرغی که راهی طولانی بود چون با ریو این راه را می‌رفتیم آنقدر بالا و پایین می‌پریدیم که وقتی می‌رسیدیم کمر درد داشتیم. تا اینکه پس از مدتی آنقدر اعتراض کردیم که یک وانت برای اولین بار برای رفت و آمد گذاشتند که ما عقب وانت می‌نشستیم.

***پرواز با جنگنده‌های قدیمی**

آن وقتها هم زبان می‌خواندیم و هم آموزش نظامی می‌دیدیم و بعد پرواز ... در ایران آن وقت هواپیماهایی بود به نام "هاروَرد" که این هواپیماها در جنگ هم استفاده می‌شد که هواپیماهای سنگینی بود و پرواز با آن سخت بود با اینکه ملخ داشت اما در بین بال و ملخ آن تیراندازی هم می‌کردند. آموزش ما با این هواپیماها شروع شد و خودم بیش از سی ساعت با این هواپیما پرواز داشتم... دانشجویانی که قبل از ما اعزام شده بودند به شکل خرید آموزشی بود. یعنی آموزش هر خلبان قیمتی داشت که دولت پول آن را می‌داد. ما اولین سری بودیم که بورسیه گرفتیم. تعداد ما هم ۱۶ نفر بود. ما اولین گروهی بودیم که برای آموزش خلبانی هواپیماهای مافوق صوت به آمریکا اعزام شدیم. از این تعداد هم ۹ نفر خلبان شدند و ۷ نفر خلبان نشدند.

***از ۴ صبح آموزش داشتیم**

ضمناً فکر نکنید برای استراحت رفته بودیم آمریکا و در هتل اقامت داشتیم. در ابتدا ما رفتیم برای کلاس زبان. در آنجا خوب همه لیسانس بودند و ما دیپلم داشتیم و نکته دیگر اینکه ما خارجی بودیم و انگلیسی زبان مادری بقیه در پایگاه بود. خلاصه ما در تکزاس و در سن آنتونیو دوره زبان دیدیم. بعد تقسیم شدیم و ما به پایگاهی نزدیک مرز مکزیک اعزام شدیم. برنامه ما هم اینطوری بود که کارمان از ۴ صبح شروع می‌شد و بعدازظهر هم مجدداً کلاس داشتیم. هفته بعد عوض می‌شد یعنی پرواز می‌افتاد به بعدازظهر. در همه آموزشها تمرین ورزشهای مختلف هم جزیی از برنامه بود. این برنامه فشرده طول هفته بود تا شنبه و یکشنبه که مثلاً تعطیل بود که حتی این اوقات هم استراحت نداشتیم و تمرین می‌کردیم و درس می‌خواندیم تا از آمریکایی‌ها عقب نمانیم. به همین خاطر بد نیست بگویم که تمام بچه‌های ایرانی شاگرد اول کلاسها و آموزشها و دوره‌ها بودند. آن هم در مسابقه با آمریکایی‌های لیسانسیه‌ای که مشکل زبان و دوری از وطن و نظایر آن را هم نداشتند. به هر حال من ۱۳ مرداد ۱۳۴۵ خلبان شده و نشان خلبانی گرفته بودم که به ایران برگشتیم. با اینکه نشان خلبانی گرفته بودیم و درجه ستوانی هم داشتیم اما به عنوان یک خلبان رزمی مورد پذیرش نبودیم و تازه باید بقیه آموزشها را در ایران می‌دیدیم. چهار پنج ماه هم به منظور آمادگی رزمی پرواز جمعی و پرواز انفرادی، تیراندازی هوا به هوا، هوا به زمین، درگیری هوایی کار با رادار و مسایل مختلفی از این قبیل را صورت می‌دادیم تا نمره قبولی بگیریم و تازه در صورت قبولی ما را به گردانهای پروازی اعزام می‌کردند. اینهایی که من خدمت شما گفتم به همین سادگیها هم نبود و خیلی‌ها هم موفق به



بد نیست بگوییم که تمام بچه‌های ایرانی شاگرد اول کلاسها و آموزشها و دوره‌ها بودند. آن هم در مسابقه با آمریکایی‌های لیسانسیه‌ای که مشکل زبان و دوری از وطن و نظایر آن را هم نداشتند.

گذراندن دوره نمی‌شدند یا به عنوان خلبان رزمی نمره قبولی نمی‌گرفتند و برای خلبانی هواپیماهای ترابری یا C۱۳۰ و نظایر آن می‌رفتند. خلاصه ما رفتیم همدان پایگاه شاهرخی (پایگاه نوژه فعلی). آنقدر آنجا هوا سرد بود که من یادم می‌آید همان سال اول به علت اینکه اغلب دما زیر صفر بود نتوانستیم پرواز کنیم. خلبان هم اگر ۴۵ روز پرواز نمی‌کرد. دیگر نمی‌توانست انفرادی پرواز کند و باید با معلم پرواز می‌کرد. به همین خاطر از همدان رفتیم دزفول و مدتی در دزفول بودیم تا اینکه مجدداً هوا خوب شد و ما برگشتیم همدان.

***پایگاهی سرد و بدون امکانات**

البته پایگاه همدان شکل و شمایل حالا را نداشت. بیابان بود و یک دانه درخت هم نداشت. امکاناتی نبود. آب در تانکر یخ می‌بست. ضمن اینکه ما با لباس پرواز حق نداشتیم راه برویم و حتماً باید با لباس فرم می‌رفتیم صبحگاه. بعد می‌رفتیم گردان آنجا لباس عوض می‌کردیم و لباس پرواز می‌پوشیدیم و دوباره با لباس فرم برمی‌گشتیم پایگاه. به هر حال من یکی دو سال در همدان بودم تا اینکه فانتومها آمد. سال ۴۷ فانتومها آمد. ۸ نفر از جمله خلبانان عزیز: مینوسپهر و رضوی و بنی فضل و قیدیان و دانشمندی که قبلاً دوره خلبانی دیده بودند در آمریکا و تعدادی هم که در آلمان دوره دیده بودند معلمهای پایگاه بودند و ما اولین سری بودیم که بعد از آنها آموزش فانتوم دیده بودیم.

***راستی کاپیتان یادتان هست اولین خلبان ایرانی که با فانتوم در ایران پرواز کرد چه کسی بود؟**

-دقیق نمی‌شود گفت ولی به احتمال فراوان باید خلبان عبدالحسین مینوسپهر بوده باشد.

***راستی فانتوم یعنی چه؟**

-فانتوم یعنی شبح... به هر حال فانتوم یک هواپیمای تمام و کمال جنگی بود.

هواپیمایی است که در تمام شرایط جوی پرواز می‌کند و به سیستم رادار مجهز است و می‌تواند بدون دیدن هواپیما با دستگاه رادار هدف را بزند. شب و روز هم پرواز می‌کند. هم بمب حمل می‌کند. هم موشک. هم آفندی است و هم پدافندی. خلاصه با اینکه دوره ما تمام شده بود و خلبان بودیم دوباره دوره دیدیم و مجدداً همه آموزشها را تکرار کردیم. منتهی این بار با فانتوم. من با همه این معلم خلبانها که اسامی‌شان را گفتم افتخار پرواز داشتم اما اصل معلم من خلبانی بود به نام هوشنگ بنی‌فضل. دوره‌ام که تمام شد گفتند همین جا بمان و معلم کابین عقب باش.

***خلبان شدن به این آسانی نیست**

حالا این یعنی چه؟ یعنی شدم معلمی که کابین جلو بنشینم و خلبان کابین عقب را آموزش بدهم. بچه‌هایی را که از خارج می‌آمدند و دوره را تمام کرده بودند می‌بردم کابین عقب تا آموزش ببینند. مدتی که گذشت شدم معلم کابین جلو. حالا این بار مجدداً رفتم کابین عقب و پرواز معلمی صورت دادم برای آموزش خلبان کابین جلو. اینها را از این جهت می‌گویم که خوانندگان عزیز بدانند به این راحتی نمی‌شد خلبان شد و یا آموزش خلبانی داد و خلبان شد. به هر حال حالا شده بودم هم خلبان پروازی و هم معلم خلبان آموزشی کابین جلو و عقب.

آنها که از آمریکا یا پاکستان بعد از اتمام دوره آموزشی برمی‌گشتند ابتدا می‌رفتند کابین عقب می‌پریدند. بعد وارد گردانهای پروازی می‌شدند و مثلاً با دویست ساعت که پرواز می‌کردند تازه به کابین جلو منتقل می‌شدند. خلاصه آموزش تمام این موارد را انجام می‌دادم از جمله آموزش سوخت‌گیری و سوختگیری جامبو که سخت‌تر بود.

***۳ هزار ساعت پرواز با فانتوم**

اگر اشتباه نکنم بنده جزو اولین نفراتی بودم که با فانتوم بیش از سه هزار ساعت پرواز کردم که دو سوم آن پرواز معلمی بود و افتخار می‌کنم که وقتی اکثر خلبانها را می‌بینم توسط من آموزش دیدند و افتخار پرواز با این عزیزان را که انصافاً در جنگ بیشترین نقش را ایفا کردند، داشته‌ام. تا اینکه برای یک دوره فرماندهی هم مجدداً به آمریکا رفتم و در برگشت در گردانی که شهید فکوری فرمانده آن بودند در شیراز خدمت کردم که بعد دو گردان در یک گردان تجمیع شد و آن را به بوشهر فرستادند و به من گفتند که برو همدان برای فرماندهی گردان. همینجا هم بگویم که من در دوره‌ای که خدمت شهید فکوری بودم چیزهای زیادی از ایشان آموختم که یادش بخیر. بسیار انسان قرص و محکمی بود. جالب است بدانید با اینکه هنوز سروان بودم اما با تمام امرایی که با فانتوم می‌پریدند، پریدم. از تیمسار ربیعی گرفته تا بقیه امرای نیروی هوایی آن زمان.

خلاصه به همدان رفتیم و شدم فرمانده گردان پروازی که در آنجا افتخار داشتیم که در جوار آزاده عزیز کاپیتان صدیق قادری باشیم که جزو افتخارات زندگانی من است. در این گردان ۵۸ خلبان آماده رزم داشتیم. که همه آنها در دوران جنگ خدمات فراوانی داشتند که عده‌ای از آنان شهید و اسیر شدند و عده دیگری هم خدا به سلامتشان بدارد عملیاتهای مهمی صورت دادند. تا اینکه انقلاب شد و من چون معلم و مسئول گردان بودم حرمت گذاشتند و گفتند معاونت

من بدون تعصب و بزرگنمایی عرض می‌کنم که نقش نیروهای هوایی در ابتدای جنگ در زمینگیر کردن یورش وحشیانه رژیم بعثی و جلوگیری از پیشروی ارتش صدام بسیار اساسی و مهم بود

عملیات پایگاه را قبول کن که شدم معاون عملیات پایگاه و به تهران آمده دوره فرماندهی ستاد را هم دیدم و به بوشهر رفتم که جنگ شروع شد که من در بوشهر جانشین پایگاه بودم و این را بد نیست به شما و همه مردم عزیز مملکت عرض کنم بویژه جوانان عزیزمان که ما ساعت ۲ بعدازظهر که عراق حمله کرد ساعت ۴ بعدازظهر ۴ فروند هواپیمای ما از بوشهر بلند شدند و بصره را کوبیدند که اولین پاسخ ما بود که بچه‌های ما رفته بودند.

***نقش نیروی هوائی در آغاز جنگ**

من خدا را گواه می‌گیرم اگر آن روزهای ابتدایی خلبانان شکاری نبودند اوضاع ما درجنگ به هم می‌ریخت. همان روز اول جنگ، یکی از خلبانان ما شهید شد. به نسبت جمعیت و درصد، بیشترین آمار شهدا و مجروحین و آزاده متعلق به نیروی هوایی است... خلاصه بعد از مدتی در بوشهر به من گفتند فرماندهی پایگاه همدان را به عهده بگیرم و مدت کوتاهی آنجا بودم بعد فرمانده پایگاه بندرعباس شدم که خیلی مهم بود چرا که به ما گفته بودند باید کاری صورت دهیم و اعلام کردیم که نفت و کشتی از تنگه رد نمی‌شود مگر اینکه کشتی نفتی ما رد شود. همان زمان که فرمانده بندرعباس بودم افتخار داشتم مأموریتهای مختلفی را در جنگ انجام دهم.

به هر حال من بدون تعصب و بزرگنمایی عرض می‌کنم که نقش نیروهای هوایی در ابتدای جنگ در زمینگیر کردن یورش وحشیانه رژیم بعثی و جلوگیری از پیشروی ارتش صدام بسیار اساسی و مهم بود و واقعاً خلبانان نیروی هوایی جانانه و مخلصانه در صحنه حضور پیدا کردند و به نسبت جمعیت هم همانطور که عرض کردم بیشترین شهید و جانباز و اسیر را تقدیم کردند. ضمناً به این نکته هم لازم است اشاره کنم که نیروی هوایی یک مجموعه بود که نباید بقیه عوامل جز خلبان نادیده گرفته شوند به هر حال مجموعه‌ای باید پای کار می‌آمدند تا یک هواپیما آماده پرواز شود و مجموعه‌ای هم باید کمک می‌کردند تا یک خلبان عملیات انجام دهد که نباید این را فراموش کرد. افتخار بنده هم به عنوان استاد خلبانی که در آموزش و هدایت دهها خلبان نقش داشتم این است که این مجموعه دین خود را ادا کرده و این خلبانان شجاعانه جنگیدند و تأثیری این چنین افتخارآمیز داشتند. و چه افتخاری بالاتر از این...

ادامه دارد

مترجم: نیلوفر یوسفی

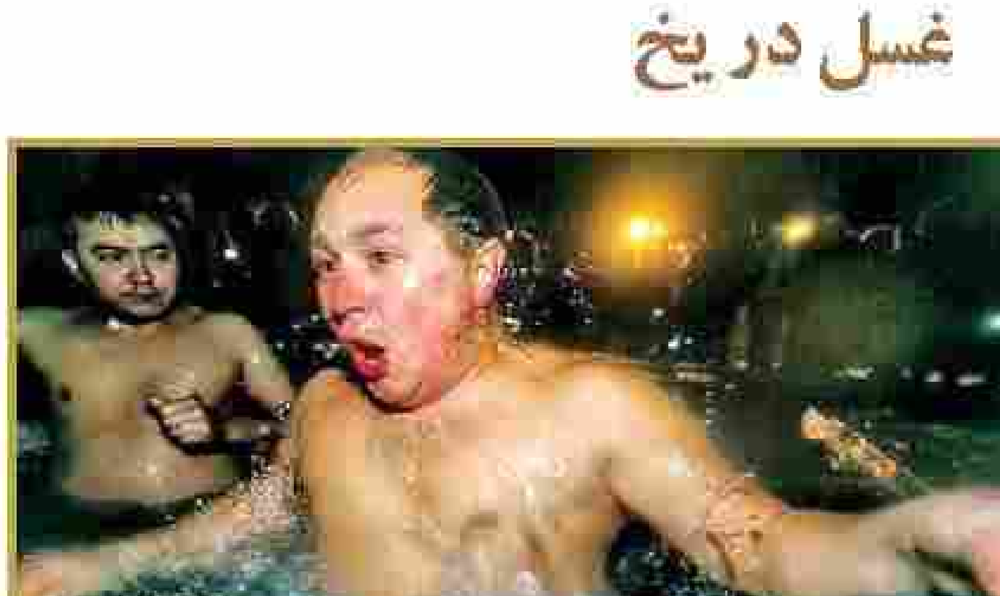
دنیا در ماهی که گذشت

ماجرای اعلام حضور کرونا



بعد از اینکه وزارت بهداشت جهانی اعلام کرد درمان ایدز به صورت تقریباً قطعی کشف شده است، سر و کله ویروسی جدید و خطرناک، این بار در چین پیدا شد. مقامات بهداشت ووهان در چین هم تعداد مبتلایان به ویروس کرونا را چند هزار نفر اعلام کرده‌اند. بیشتر از پانصد نفر نفر هم در هفته‌ای که گذشت به دلیل ابتلا به این بیماری درگذشته‌اند. " کرونا ویروس " یک خانواده از ویروس است که از سرماخوردگی تا بیماری سارس، یک بیماری خطرناک تنفسی را شامل می‌شود. به گزارش خبرگزاری رویترز، کمیسیون ملی بهداشت در این باره گفت: سازمانهای مختلف برای به انجام رساندن اقدامات پیشگیرانه باید با یکدیگر همکاری کنند. با شروع سال نو چینی شمار زیادی از جمعیت یک میلیارد و چهارصد میلیون نفری چین به خارج از آن کشور سفر کرده‌اند که این موضوع مقامات جهانی را بسیار نگران کرده است.

غسل در یخ



شاید برای ما ایرانیان که در کشوری با آب و هوای معتدل زندگی می‌کنیم کمی ترسناک و عجیب باشد ولی بسیاری از مسیحیان ارتودوکس روسیه روز نوزده ژانویه را روز غسل تعمید حضرت مسیح (ع) می‌دانند و به همین مناسبت در مراسمی مذهبی خود را در آب یخ می‌اندازند.

امسال هم در این روز دمای هوا در روسیه منفی یک درجه سانتی گراد بود که چنین دمایی در این وقت سال معمولاً بی‌سابقه است.

در حالی که دما در چنین روزی در سالهای پیش خیلی بهتر بود و این سرما باعث شد که امسال این مراسم عجیب کمی پر رنگ‌تر باشد.

مردم هم در این روز به طبیعت می‌روند و خود را به رودخانه‌ها و برکه‌های یخ زده می‌اندازند تا این روز را گرامی بدارند. مسیحیان اورتودوکس این کار را نماد شستن گناهان و یک جور دور همی اجتماعی و فرهنگی می‌دانند.

پر بازدیدترین عکس هفته



حتما درباره آتش سوزی گسترده در جنگلهای استرالیا شنیده‌اید. طی آتش سوزی که بیش از یک ماه است در استرالیا ادامه دارد بیش از نیم میلیارد حیوان و حدود چهل انسان جان خود را از دست داده و میلیونها هکتار جنگل نابود شده است در این میان عکسهای زیادی که از حیوانات و کمکهای انسانها گرفته شده پر بازدید شده‌اند.

یکی از همین عکسها تصویر کوالایی است که بعد از بارش موقت باران از کف خیابان آب می‌خورد و عطش خود را رفع می‌کند. کوالاها حیواناتی آرام و صلح دوست هستند و به محض احساس خطر به بالاترین نقطه درخت پناه‌می‌برند. همین عادت به علاوه سرعت پایین راه رفتن در آنها باعث شده است حدود نیمی از جمعیت آنها از بین برود. تعداد کوالاها پیش از آتش سوزی ۱۰۰ هزار عدد تخمین زده شده بود.

سونی مشتریانش را سورپرایز کرد!

شرکت سونی که اغلب ما آن را با لوازم صوتی و تصویری‌اش می‌شناسیم با رونمایی از خودروی الکتریکی که طراحی کرده است، حاضران را در نمایشگاه محصولات لاس وگاس شگفت زده کرد. هدف سونی از ساخت این ماشین نمایش فن آوریهایی است که در نظر دارد به زودی به بازار عرضه کند. این خودرو با همکاری شرکت بوش، کنتینانتال و شرکت قطعه‌سازی ماگنا ساخته شده است و دو موتور دارد و در مجموع ۲۶۸ اسب بخار نیرو تولید می کند و حداکثر سرعتش ۲۴۰

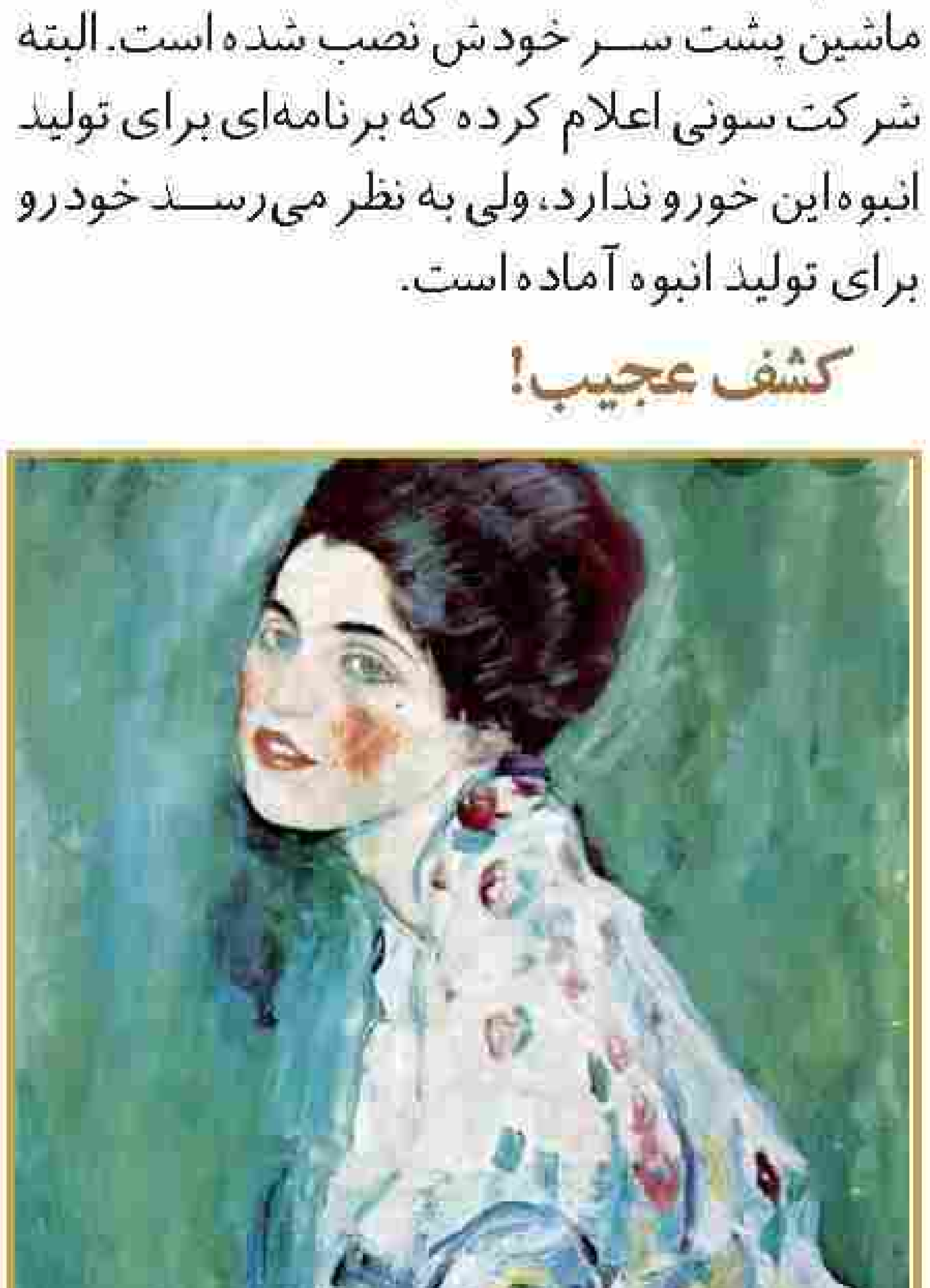


کیلومتر در ساعت است.

سراسر داشبورد این خودرو با نمایشگرهای لمسی با وضوح بالا پوشانده شده است. امکانات ماشین با اینترنت به روز می‌شود. سیستم عامل آن هوشمند است و با توجه به عادتهای راننده بخشهای مختلف خودرو را تنظیم می کند. مثلا ماشین می‌داند که راننده پیش از سوار شدن به خودرو چه آهنگی گوش می‌داده و به محض سوار شدن ادامه آهنگ را پخش می کند.

این خودرو ۳۳ حسگر و رادار لیزری دارد که با تشخیص اطراف امنیت بالایی برای سرنشینان فراهم می کند. و سیستم صوتی هر فرد حاضر در ماشین پشت سر خودش نصب شده است. البته شرکت سونی اعلام کرده که برنامه‌ای برای تولید انبوه این خورو ندارد، ولی به نظر می‌رسد خودرو برای تولید انبوه آماده است.

کشف عجیب!



کارشناسان تأیید کردند که یک تابلوی نقاشی که ماه گذشته داخل دیوارهای یک گالری هنری در ایتالیا کشف شد، در واقع تابلوی اصل "پرتره یک بانو" از هنرمند معروف اتریشی **گوستاو کلمیت** است که بیست و سه سال پیش از همین نمایشگاه به سرقت رفته بود. تصدیق اصالت این تابلوی هنری اگرچه یک راز بزرگ در دنیای هنر را بر ملا کرد ولی سوالهای زیادی را در ذهن کارشناسان باقی گذاشت. ریچی اودی، یک باغبان در گالری هنرهای مدرن در شمال شهر پیاچنزا که شاخ و برگ یک پیچک را هرس می کرد، متوجه یک در کوچک در بیرون از ساختمان گالری شد و آن را باز کرد. این اثر هنری

داخل محفظه و داخل یک کیسه پلاستیکی پیدا شد. البته کلمیت تابلوی "پرتره یک بانو" را در سال ۱۹۱۷ یعنی یکسال پیش از مرگش کشیده است. به گفته مقامات گالری، پلیس به امید یافتن سرنخی در ناپدید شدن این تابلو در سال ۱۹۹۷ از روی آثار به جا مانده بسیار تلاش کرد اما هیچ وقت تابلو پیدا نشد!

هنوز هم مشخص نیست چرا سارقان به دنبال اثری که دزدیده‌اند نیامده‌اند.

قارچ به جای خشخاش



مدتی است که اداره توسعه زراعت در ولایت هلمند کشور افغانستان که بخش عمده تریاک دنیا در آن تولید می‌شود، کشاورزان و روستاییان این ولایت را تشویق می کند، به جای خشخاش که گیاهی برای تولید تریاک است، قارچ مصرفی بکارند که بسیاری از پرورش دهندگان گیاهان تولید کننده مواد مخدر نیز با آن موافقت کرده‌اند. حالا مدتهاست که افغانستان با کمک کشورهای حمایت کننده توانسته زمینهای زراعی زیادی که برای تولید مواد مخدر به کار می‌رفتند را به زمینهای گیاهان با ارزش دیگر مانند زعفران تبدیل کند، ولی با وجود تمام تشویقها این کشور تا تأثیر بالقوه و از بین رفتن کلی زمینهای کشت مواد مخدر راه درازی را در پیش دارد.

اقیانوسها رکورد زدند!



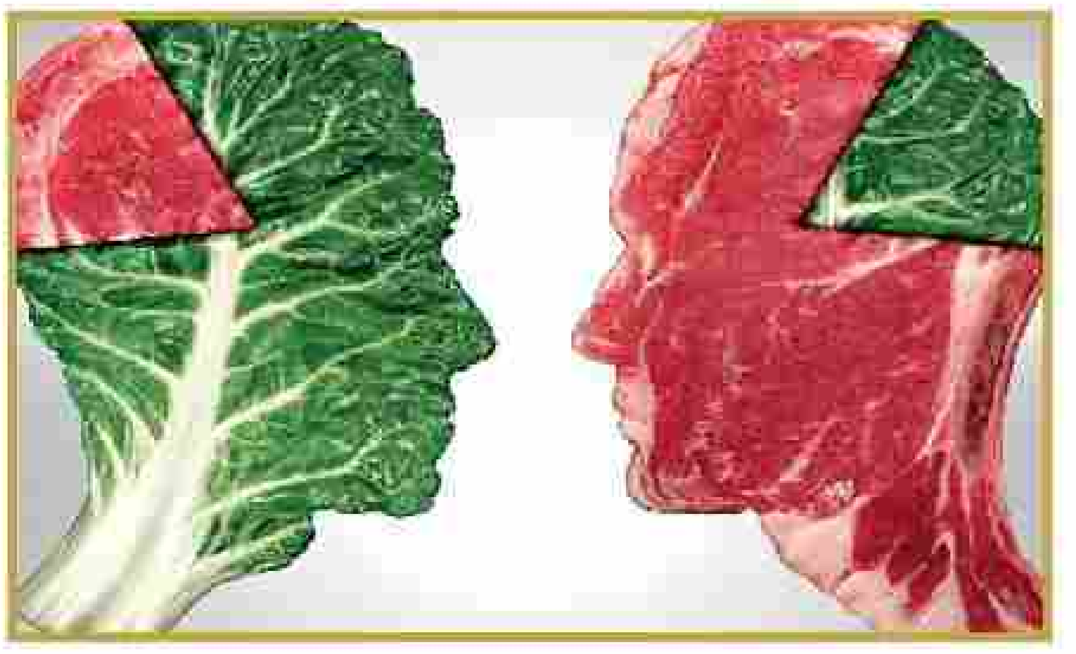
اقیانوسها بیش از نود درصد حرارت زیاد ناشی از انتشار گازهای گلخانه‌ای را جذب می کنند و به همین دلیل است که خوانش حرارت اقیانوسها در سال، نرخ دقیق تری از گرمایش کره زمین را در اختیار دانشمندان قرار می‌دهد. دانشمندان می گویند اقیانوسها در سال ۲۰۱۹ داغ‌ترین زمان ثبت شده در تاریخ را پشت سر گذاشتند.

این در حالی است که باید گفت انتشار آلودگیهای تولید شده توسط انسان، حرارت دریاها را به بالاترین درجه با اثرات بالقوه خطرناک بر تغییرات اقلیمی کره زمین رسانده است. گروهی از دانشمندان از سراسر جهان که از سوی موسسه فیزیک اتمسفری چین گرد هم آمده بودند این موضوع را بررسی کردند تا به تصویری روشن از گرمایش اقیانوسها در عمق ۲ هزار متری طی چند دهه دست یابند. در این پژوهش که ماه گذشته در نشریه پیشرفت علوم اتمسفری منتشر شد اعلام شده است که اقیانوسها در سال گذشته هفتاد و پنج هزارم درجه سلسیوس از متوسط تاریخی خود (بین ۲۰۱۰ – ۱۹۸۱) داغتر شده‌اند.

سرپرست این گروه می گوید: "میزان حرارتی که ما فقط طی بیست و پنج سال گذشته به اقیانوسها وارد کرده ایم، معادل ۳،۶ میلیارد برابر انفجار اتمی در هیروشیما است".

بر مبنای این مطالعه، پنج سال اخیر داغ‌ترین زمان برای اقیانوسها بوده و دریاهای گرمتر موجب تبخیر بیشتر و بارش بیشتر می‌شوند. افزایش سطح دریاها در پی آب شدن یخ قطبی هم از پیامدهای داغتر شدن و انبساط اقیانوسها است.

المپیکی‌ها روی مقوّا می‌خوابند!



در نمایشگاه سبزی که در هفته جاری در برلین برگزار شد محصولاتی ارائه شد که بسیار جالب توجه عموم و کارشناسان قرار گرفت.

با گرم شدن کره زمین و از بین رفتن زیستگاه بسیاری از جانوران، دانشمندان در سراسر دنیا به فکر تولید محصولاتی افتاده‌اند که علاوه بر حفظ طعم و کارایی و ظاهر اولیه، کمتر گرما تولید کنند. یکی از این محصولات سوسیس کاملا گیاهی بود که علاوه بر طعم واقعی گوشت، به صورت کاملا گیاهی تولید شده و برای تولیدش هیچ حیوانی کشته نشده است. همانطور که می‌دانید پرورش دام یکی از دلایل عمده تولید گرمای زمین است. از تولیدات جالب توجه دیگر تولید شراب بدون الکل است که توسط شرکت کلن تولید شده است. آنها الکل شراب را با استفاده از حرارت دهی از بین می‌برند. تولید کنندگان تراکتور نیز از تراکتورهای دوگانه سوز و جدید خود رونمایی کردند که قادر است با برق کار کند.

المپیکی‌ها روی مقوّا می‌خوابند!



ورزشکارانی که در المپیک ۲۰۲۰ توکیو شرکت خواهند کرد، به هدف سازگاری با محیط زیست روی تختخوابهایی می‌خوابند که از مقوا تولید شده است. بنابر گفته‌های مقامهای برگزاری مراسم، چهار چوب و بدنه این تختخواب‌ها محکم هستند به شکلی که می‌توانند تا دویست کیلو گرم وزن را تحمل کنند.

علاوه بر این حدود نود و پنج درصد از لوازم مصرفی در المپیک توکیو قابل بازیافت خواهند بود و بعد از اتمام مسابقات قرار شده این تختها به کتاب و کاغذ تبدیل شوند. تصورش هم جالب است که تختی که ورزشکاری معروف روی آن خوابیده است تبدیل به یک کتاب بشود!

تابوتهایی که خودمان تزیین می کنیم!

گروهی از افراد مسن در نیوزلند هفته‌ای یکبار دور هم جمع می‌شوند تا تابوتشان را طراحی کنند. این کلوب در شهر روتروآ در نیوزلند تاسیس شده اما در چندین کشور دیگر هم از جمله بریتانیا و آمریکا اعلام حضور کرده است. یکی از افراد کلوب تابوت خود را با عکسهای گربه که حیوان خانگی مورد علاقه‌اش است تزیین کرده و دیگری تابوت شطرنجی به عنوان نماد اتمام مسابقات اتوموبیلرانی که تفریح مورد علاقه‌اش است را انتخاب کرده است.

یکی از افراد عضو این کلوپ هم می گوید: "ما در این کلوب جمع می‌شویم تا شاد باشیم و خودمان را برای سفر بعدی‌مان حاضر کنیم. صحبت درباره مرگ می‌تواند آرام بخش باشد. ما همانطور که تولد را جشن می گیریم رفتنمان از این دنیا را نیز باید جشن بگیریم زیرا اعتقاد داریم با مرگ به دنیای بعدی وارد می‌شویم".



خداوند راهها و چاههایی دارد که تو را حیران خواهد کرد ● اسکاول شین

برای آنها که با دل می‌بینند

روانشناس



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

طبق آمار جهانی ۳۶ میلیون نفر روشندل و ۲۱۷ میلیون نفر کم بینا در جهان وجود دارد که تا سال ۲۰۵۰ این تعداد ۳ برابر خواهد شد. البته در ایران هم ۳۰ هزار کودک کم‌بینا و ۷۵۰۰ کودک روشندل هست و به همین منظور صفحه مشاوره این هفته را برای خانواده‌های با مشکلات خاص اختصاص داده‌ایم و به عنوان نخستین سوال اینکه آیا تابحال دقت کرده‌اید در طول یک هفته‌ای که در شهر رفت و آمد می کنید، چند فرد روشندل می‌بینید؟



هنر دستهای بینا

در روزهای گذشته نمایشگاهی در عمارت عین‌الدوله تهران افتتاح شد، با نام دستهای بینا و با هنرمندی دختران روشندل. این دختران تصویرسازی می کنند، اما نه با کمک چشم بلکه با کمک دستهای توانای خود. آنچه را که نمی‌بینند به تصویر می کشند و آنچه که تصویرسازی لمسی نیاز دارد؛ خلاقیت، قدرت تجسم، حس لامسه قوی و هماهنگی میان انگشتان است و بس. در واقع دختران مجتمع شبانه‌روزی روشندلان نرجس، حاصل ۳ سال کار خود را در نمایشگاهی گذاشتند تا با چشم دل، ببینند دیده شدن خود را.

نازنین پشنگی، دختری ۱۲ ساله هست که ۱۰ روز قبل در اثر بیماری قلبی از بین دوستانش رفته بود و حالا آثار هنری‌اش در نمایشگاه بود و البته من دست سفالین این دختر را در نمایشگاه دیده بودم. به همین دلیل به محض حضور مادر و مادربزرگ این دختر پر کشیده، پیش آنها رفتم و سلام کردم و پس از عرض تسلیت، کار نازنین را نشان مادرش دادم و او دستش را روی کارهای دستی کوچک دخترش گذاشت و سکوت کرد.

***

لحظه‌ای بعد دختری را دیدم که در حال مصاحبه با یک خبرنگار بود و چقدر زیبا و با اعتماد به نفس صحبت می کرد.

⌑ **بعد از اهدای جوایز، به سمتش رفتم، او را در آغوش گرفتم و گفتم اسمت چیه؟!**

مهسا

⌑ **مهساجان از اینکه می‌بینم تنها چیزی که نمی‌بینی نابینایی‌ات هست، لذت می‌برم.**

ممنونم. و من از اینکه می‌بینم شما هم ما رو نابینا نمی‌بینید، لذت می‌برم و این خیلی برای من باارزشه.

⌑ **مهسا می‌خوای چکاره بشی؟**

من خیلی دوست دارم وکیل بشم. و آنقدر این جمله را با انرژی و انگیزه بالا گفت که من اصلاً نتوانستم نابینایی او را مانعی برای رسیدن به آرزویش ببینم.

هنوز حرف مهسا تمام نشده بود که دیگری گفت من هم می‌خوام دکتر بشم.

و دیگری گفت؛ من خیلی به آواز علاقه دارم و در آن لحظه من داشتم به نوجوانانی بینا فکر می کردم که بی‌انگیره و بی‌تفاوت، جوابی برای سوال من ندارند و از زمین و زمان می‌نالند.

در بخشی دیگر از نمایشگاه هم عده‌ای به دور دختری که فلوت می‌زند جمع شده‌اند و او چه زیبا "نازنین مریم "را می‌زد. وقتی قطعه تمام شد همه نگاه تحسین آمیزی به او داشتند و فراموش کرده بودند که او تشویقها را می‌شنود، پس شروع کردم به دست زدن و او با شنیدن صدای تشویق من لبخند زد و بقیه هم شروع کردند به تشویق او. بعد هم خانم شاهرخی، مربی این دختران با استعداد، با عشق و انرژی فراوان با بازدید کنندگان صحبت می کرد و در چهره او عشق موج می‌زد.

در پایان مراسم هم به همه دختران با استعداد نمایشگاه لوح تقدیر دادند اما چند سوال برای من هنوز بی‌جواب مانده است:

۱. آیا این امکانات برای نابینایان هم هست؟

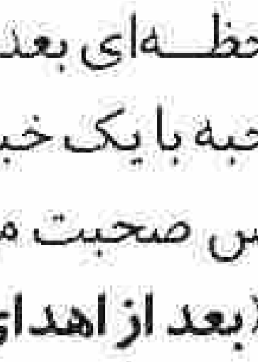
۲. از آنجا که زمان طلایی برای تقویت حواس پنجگانه و رشد مغز بخصوص در ناحیه بینایی، شنوایی و زبان، دو سال اول زندگی است، آیا مراکزی وجود دارند که فقط روی کودکان صفر تا ۷ ساله کار کرده و حواس ۴ گانه آنها را تقویت کنند تا این زمان طلایی از دست نرود؟

۳. مادری که برای اولین بار متوجه نابینایی فرزندش می‌شود، برای حمایتهای روانشناسی، پزشکی، آموزشی و... به کدام مرجع باید مراجعه کند؟

و دهها سوال دیگر

بنابراین از مراکزی که روی کودکانی که مشکل بینایی دارند، کار می کنند تقاضا داریم با مجله اطلاعات هفتگی در ارتباط باشند و اطلاع‌رسانی کنند.

حقوقی

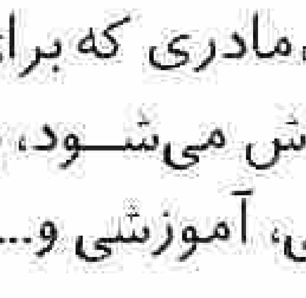


آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸

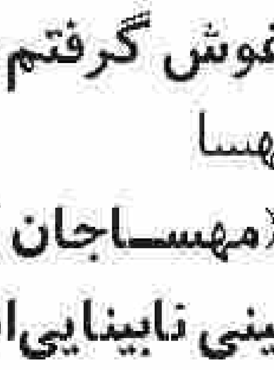
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



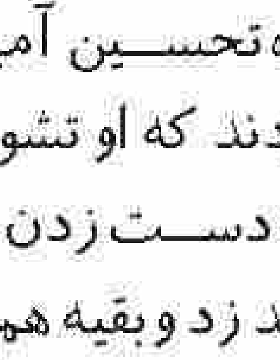
آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



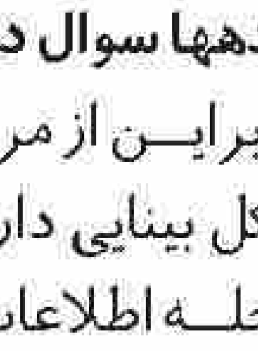
آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

به یاد دستپخت عدسی

بگو سیب...

sooshtraa@yahoo.com

بفرمایید چای و باقلوا

این عکس را دکتر آل‌بویه در اهواز گرفته و برای بگوسیب فرستاده. توضیح هم داده که اینجا لشکرآباد است که چای و بامیه و باقلوا می‌فروشند. آن مشربه‌های فلزی که در فارسی قدیم به آن ابریق می‌گفتند، در زبان اهوازی‌ها نامش دَلّه است. در بوشهر به پیت حلبی می‌گفتند دله. از این عکس یاد صنعت توریسم کشورمان افتادم که امسال بازارش کساد است. کاش امسال عید ایرانگردی کنید. ایران خودمان پر است از جاهای دیدنی. هم فال است و تماشا هم صرفه‌جویی ارزی است. ضمناً آل‌بویه که خودش طعم چای لاهیجان را چشیده، از طعم چای و شیرینیجات لشکرآباد تعریف کرده. ارز را برای روز مبادا نگه‌دارید در طول راه هم چای و باقلوا بخورید. آخ که از قلیه ماهی اهواز نگویم چون خودم نخورده‌ام اما دکتر می‌گفت از بس خوشمزه بود، تا خود تهرون مزه‌اش بیخ دندانم بود. و می‌گفت حیف از خوزستان که فقر دارد نابودش می‌کند. بازهوبجوری یاد این افتادم: "خرمشهر را خدا آزاد کرد" اما نتوانستیم از آن خوب نگهداری کنیم.



خدا بده برکت



در این عکس آقای روحانی در زمان ماضی سوار پژو شد و انگشتاشو به علامت پیروزی به ملت نشون داد و فرمود با قیمت ۲۰میلیون تومان وارد بازار میشه. حالا در پسابرجام قیمتش شده ۷۰میلیون تومن. خدا بده برکت. شاید کسی بگه... کسی شیکر زیادی خورده که بخواد چیزی بگه. اینجا مملکت هر کی هر کیه. کی به کیه. بزن و در رو. همه چی رو دور بزن. اگه می‌تونی دروغی بگی که باعث بقای خودت بشه، بی خیال.

خنده‌دار و مسخره



پیرهن و کاغذ جر دادن و نوک قلم شکستن و نوشتن درباره بچه‌های زباله‌گرد تکراری شده. خیلی گفتیم و گفتن ولی طبق قانون نرود میخ آهنین در سنگ، در گوش دل مسؤولان و پولدارها نرفته و وضع این بچه‌ها بدتر شده. گفتم تکراریه ولی این دو عکس تکراری نیست. در یکی از عکس‌ها پسرک طفل معصوم برای گرم شدن، خودش را در گونی پیچیده. زباله‌ها هم در گونی است. می‌شود این‌طور استنباط کرد که هر دو در چشم مسؤولان زباله‌اند. اما اینها بچه‌های عزیز این مملکتند. در عجبم که مسؤولان ما چطور دلشان می‌آید آنها را دوست نداشته باشند. حالا این هیچ چون به میخ آهنین و سنگ خارا ربط دارد. در عکس دوم یکی از بچه‌ها تا کمر در سطل زباله خم شده و دنبال رزق و روزی حلال است. ماسک و دستکش و ژل ضدعفونی کننده هم ندارند. خنده‌دار است برویم به آنها بگوییم ماسک بزن بعد شم دستاتو تمیز بشور وگرنه کرونا می‌گیری. خنده‌دار است در سرزمینی که عصا از کور می‌دزدند، بگویی آقا چرا ماسک رو گرون کردین؟ چرا ژل ضدعفونی رو گرون کردین؟ یه ژل کوچولو که واسه یه هفته بسه، بین ده تا هیفده تومن فروخته میشه. ماسک بین دوهزار تا هفت تومنه. واسه ملتی که نون رو نسیه می‌خرن و حسرت نون دو رو خاشخاش به دلشون مونده، خنده‌داره که بهشون بگی روزی دوسه تا ماسک استفاده کن. بروم کمی کاغذ جر بزنم.



آزاده، آدم گوشه‌نشین و رها از غم دیگران نیست

●میامین لو

مترجم: نیلوفر یوسفی

بازخوانی یک رویداد واقعی

شبی که شگفتی به نمایش در آمد

در شب حمله ببر چه اتفاقی افتاد؟

ماجرای جالب و خواندنی زندگی یک هنرمند سیرک که در اوج شهرت و ثروت دچار حادثه‌ای شد که زندگی‌اش را به کلی زیر و رو کرد

نوشته شده توسط آلانا ناش از نویسندگان مجله ریدرز دایجست در تاریخ ۳۰ سپتامبر ۲۰۱۹

امروزه در سراسر دنیا با فعالیتهای گسترده حامیان حقوق حیوانات استفاده از حیوانات وحشی در سیرکها در اغلب کشورهای دنیا ممنوع شده است که خوشبختانه در کشور ما نیز کم کم در حال انجام است. ولی در روزگاری نه چندان دور، بسیاری از افراد در کشورهای مختلف با شکنجه، غذا ندادن و آسیب به حیوانات آنها را وادار به انجام حرکات نمایشی می کردند و در نهایت گاهی زندگی آنها با رفتار خشن حیوان به خطر می‌افتاد و یا حتی در مواردی به اتمام می‌رسید. ماجرای واقعی که این هفته برای شما در نظر گرفته‌ایم داستان زندگی یک مجری معروف سیرک است که از این طریق ثروت فراوانی به دست آورده بود و تصور نمی کرد داستان زندگی‌اش روزی چنین غم انگیز بشود. خواندن این ماجرا به تمام افراد آگاه توصیه می‌شود.

***

آن روز "**روی**" مهمانی پنجاه و نهمین سال تولدش را با خرج زیاد، در تئاتر هتل میراژ که به اسم خودش یعنی "روی هورن" هم معروف بود، برگزار می کرد. او اول صبح برای حاضر کردن نمایش خاصی که ترتیب داده بود بیش از پانصد دوست و مجری برنامه را به درون سالن راهنمایی کرده بود. وقتی مهمانی شروع شد، میهمانان کل روز را صرف رقصیدن و آرزوهای خوب برای یکدیگر کردند و آخر شب هم کیک به سلامتی چهل و چهار سالگی همکاری روی با " زیگفرید فیش باخر" بریده شد. بازیگر معروف "فرانک مورینو" یکی از میهمانان دعوت شده در آن روز روی را اینطور به یاد می‌آورد:

" او روح بزرگی داشت. تمام دوستانش در تمام مدت دور و برش می‌خندیدند و جوک می‌گفتند. او شوخ بود و مدام سر شوخی را با همه باز می کرد. یکی از موضوعاتی که مدام درباره‌اش جوک می گفت سن و سال و زمان بازنشستگی‌اش بود. او به خودش می‌نازید".

روی در حالیکه به قدرت فیزیکی لازم برای آویزان شدن از طناب از ارتفاع ۳۰ فوتی بالای سر تماشاچی‌ها و توانایی لازم برای نگهداری ببر ۶۰۰ پوندی که مرکز توجه برنامه هایش بود حرف می‌زد، با لهجه غلیظ آلمانی‌اش به خود می‌بالید و می گفت: " فقط وقتی دیگه نتونم کار کنم و از کار افتاده بشم، بازنشست می‌شم. اما برای مردی با اندام ورزشکاری و سبک مثل من حالا حالاها روزهای کاری تمام شدنی نیست!".

حتی جادوگر معروف و ثروتمند اهل لاس وگاس یعنی "لانس برتون" که همکار روی بود هم آن شب درباره او گفت: " کار روی به شدت خطرناک است و ما به روی مانند سوپر من در تمام این سالها اعتماد داشته ایم". هیچ کس باور نمی کرد فقط در چند ساعت همه چیز طوری عوض شود که در باور هیچکسی نگنجد.

تنها ۲۴ ساعت بعد از آن، روی در حالیکه با مرگ دست و پنجه نرم می کرد، در بخش سوانح بیمارستان بستری بود و خیلی‌ها در شهری که به قماربازهای پر دل و جراتش معروف بود، برای زنده ماندن او دعا می کردند!

روی و زیگفرید با ۳۰ هزار نمایش موفق با انوع حیوانات مثل فیل، شیر، ببر، چیتا و حتی طوطیهای دم بلند آفریقایی، هرگز اتفاق ناگواری را در طول برنامه هایشان تجربه نکرده بودند و نمایشهای آنها را بیش از ۴۰ هزار نفر در سال نگاه می کردند. چون نمایش هایشان تقلیدی طنز و ادبی از زرق و برق آمریکایی بود. بی‌باک، وهم انگیز و آمیخته با فن تئاتر و صد البته با استفاده از حیوانات!

شیرها و ببرها در حوزه کاری روی بودند. توانایی او در ارتباط برقرار کردن با آنها شگفت انگیز و در عین حال راز آلود بود.

روی آموزش زیادی به حیوانات نمی‌داد و ارتباط او با حیوانات از طریق رابطه‌ای شکل می گرفت که او «شرطی شدن با مهربانی» می‌نامید.

او توله‌های حیوانات وحشی را می آورد و تا یک سالگی به صورت شخصی از آنها نگهداری می کرد و آنها را حتی در رختخوابش می‌خواباند. روی همیشه می گفت:

"وقتی یک حیوان وحشی اعتمادش را به شما



روی و زیگفرید دو یار جدا نشدنی

می‌دهد، احساس می کنید زیباترین هدیه در دنیا به شما داده شده است". ولی در شب سه اکتبر این اعتماد به سختی شکسته شد.

شب حادثه

۴۵ دقیقه پیش از نمایش، یعنی طرفهای ساعت ۸:۱۵ شب، روی "**مانتاکور**" ببر سفید هفت ساله‌اش که در مکزیک متولد شده و بعدا برای نمایش به آنجا آورده شده بود را به داخل سالن آورد. ولی آن شب یک نفر از جمعیت ۱۵۰۰ نفری حاضر در سالن، حواس این گربه ۳۸۰ پوندی را پرت کرد و باعث شد او از ماجرای روتین همیشگی‌اش خارج شود و به سمت لبه سکوی نمایش قدم بردارد. ردیف صندلیها بدون هیچ محافظ و سدی بلافاصله بعد از صحنه نمایش قرار گرفته بودند. در همین حال روی خودش را بین مانتاکور و ردیف جلویی که فقط یک متر با ببر فاصله داشتند انداخت. ببر همینطور جلوتر می آمد. روی به او دستور داد بنشیند و مانتاکور به دستورش گوش نداد و مچ دست راست آموزش دهنده‌اش را با چنگال هایش گرفت.

بعدا "**تونی کوهن**" توریستی که از میامی برای دیدن برنامه آمده بود و فقط ده یارد از صحنه فاصله داشت گفت: " زنجیر ببر از دست روی لیز خورد. روی با آن یکی دستش میکروفون بی‌سیم را نگه داشته بود و سعی می کرد با آن به سر ببر ضربه بزند. صدای این ضربه‌ها در سالن پخش می‌شد. روی مدام فریاد می‌زد: " رها کن پسر! رها کن!". مانتاکور زنجیرش را آزاد کرد ولی روی سعی می کرد با نگه داشتن پای عقبش او را باز دارد. در همین حال ناگهان مانتاکور روی شکم روی پرید و با فک قدرتمندش گردن روی را گرفت. زیگفرید که همان اطراف بود در حالی که فریاد می کشید "نه مانتاکور" به طرف آنها دوید. ببر روی را مثل یک عروسک این طرف و آن طرف پرت می کرد. بیشتر افراد حاضر با توجه به سابقه درخشان روی در سیرک فکر می کردند این نیز قسمتی از نمایش آن شب است تا اینکه مانتاکور گردن روی را گرفت و مثل یک خرگوش شکار شده او را با خود به بیرون از سالن برد.

زیگفرید بعداً گفت که روی آن شب داروهای فشار خون مصرف کرده بود و شدیداً بیمار بود. مانتاکور متوجه شده بود که یک چیزی این وسط

می‌لنگد و با گاز گرفتن و بردن روی از صحنه در واقع داشت از او دفاع می کرد. ولی متخصصان رفتار حیوانات می گفتند مانتاکور همانطور که یک ببر از نژاد خودش گردن یک بز کوهی را در طبیعت برای شکار کردنش فشار می‌دهد، این کار را با روی کرده بود.

آنها حتی اگر در اسارت بزرگ شده و اهلی هم باشند ذاتاً شکارچی هستند و ما نمی‌توانیم حدس بزنیم در سرشان چه چیزی می گذرد. گاهی خوی شکار در آنها فعال می‌شود. یکی از شاهدین هم بعدا به خبرنگاران گفت: "ببر قصد کشتن روی را نداشت ولی از اینکه برنامه روتینش شکسته شده بود حسابی عصبانی بود. مثل اینکه استرس باعث شده بود مانتاکور به کسی که او را از شش ماهگی بزرگ کرده بود حمله کند. هرچیزی که باعث این حمله شده آنقدر او را حساس کرده بود که حتی فشار آب آتش نشانی هم نمی‌توانست او را از روی که حالا فکر می کرد شکارش کرده است جدا کند. بنابراین عوامل پشت صحنه مجبور شدند با میله‌های سر لوله شیر آتشنشانی به سر مانتاکور چند ضربه محکم بزنند تا در نهایت در حالی که رگ زیر گلوی روی را پاره کرده و شاهرگش را بریده بود، به داخل قفسش فرار کند. حالا خون همه جا را پر کرده بود. اما روی هنوز به هوش بود و زیر لب زمزمه می کرد: "**یه وقت به گربه‌ام شلیک نکنید**". آمبولانس از بین جمعیت آژیر کشان آمد. حلقه افرادی که برای روی دعا می کردند تشکیل شد و مثل اینکه نمایش افسانه‌ای روی که سالها ستاره تاریخ لاس وگاس بود، بالاخره به پایان رسیده بود. تهیه کننده نمایشهای روی که ۱۳ سال با او کار می کرد داشت به ۲۰۰ عضو و کارمند سیرک می‌گفت، به دنبال کار جدید باشند. انگار تاریخ پر زرق و برق نمایشهای روی به پایان رسیده بود و خبرها خیلی سریع‌تر از آن چیزی که تصور می‌شد پخش شد.

مدیر گروه یکی از مراکز سیار که روی یک کشتی تفریحی لوکس برنامه اجرا می کرد، قرارداد ۵۷ میلیون دلاری‌اش را همان شب با روی به هم زد و این تازه شروع ماجرا بود. در این میان خیلی از افراد هم نگران نبود روی بودند و رازهای شخصیتی پنهانی از روی مشخص شده بود که برای مردم خیلی جالب بود. گویا او در عین حال که بسیار ثروتمند بود، دل بزرگی داشت و خیلی بخشنده بود. روی ماهیانه مبالغ بالایی به ایستگاههای پلیس برای کمک به نوجوانان بزهکار و معتاد کمک می کرد و افراد زیادی رسیدن به آرزوهایشان را مدیون او بودند.



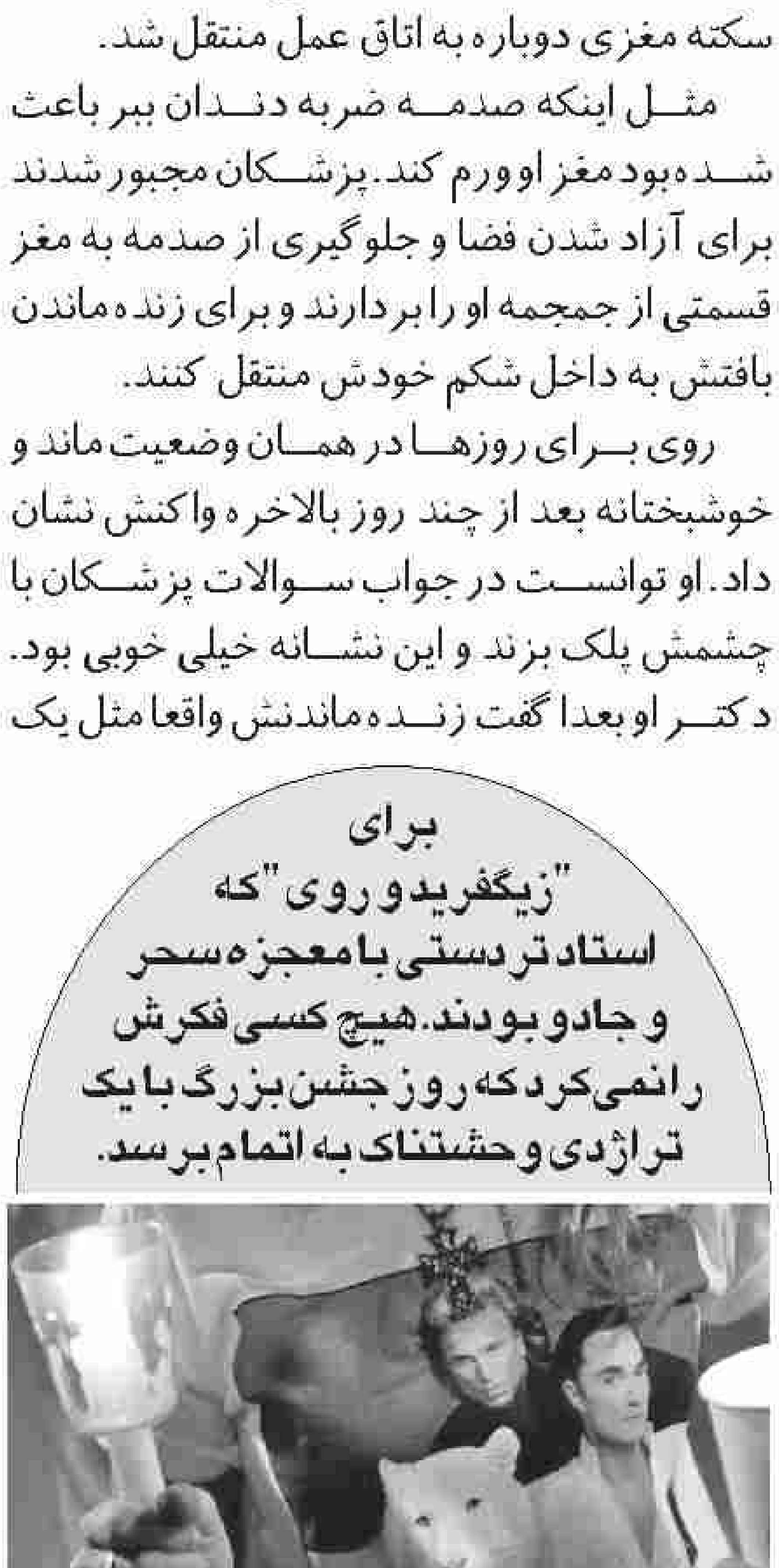
در بیمارستان

در بیمارستان در شب حمله، زیگفرید در شوک روحی به سر می‌برد. کارکنان خدمات در حال تمیز کردن خون روی که در تمام راهرو قطره قطره ریخته بود، بودند. همان شب پزشکان موفق شدند روی را تا سه بار قبل از مرگ حتمی نجات بدهند و آخر شب هم وضعیت روی تقریباً ثابت شد و او را به بخش انتقال دادند، ولی آرامش روی فقط یک شب طول کشید و صبح روز بعد به علت سکته مغزی دوباره به اتاق عمل منتقل شد.

مثل اینکه صدمه ضربه دندان ببر باعث شده بود مغز او ورم کند. پزشکان مجبور شدند برای آزاد شدن فضا و جلوگیری از صدمه به مغز قسمتی از جمجمه او را بردارند و برای زنده ماندن بافتش به داخل شکم خودش منتقل کنند.

روی برای روزها در همان وضعیت ماند و خوشبختانه بعد از چند روز بالاخره واکنش نشان داد. او توانست در جواب سوالات پزشکان با چشمش پلک بزند و این نشانه خیلی خوبی بود. دکتر او بعدا گفت زنده ماندنش واقعا مثل یک معجزه بود. قسمت درکی مغز روی به شکل باورنکردنی سالم و دست نخورده مانده بود و در تمام مدتی که او در بیمارستان بود، سیرکش به صورت تعطیل و ساکت و خاموش بود.

برای "زیگفرید و روی" که استاد تردستی با معجزه سحر و جادو بودند. هیچ کسی فکرش را نمی‌کرد که روز جشن بزرگ با یک تراژدی وحشتناک به اتمام برسد.



پایانی نه چندان خوش

بعد از این اتفاق ناگوار انجمنهای حمایت از حیوانات به صورت گسترده تلاش کردند. نمایش ببرها در سیرک ممنوع و این کار به عنوان نقض حقوق حیوانات شمرده شود که تا حدود زیادی موفق هم بودند. زیگموند هم بعد از بهبودی نسبی روی، اعلام کرد که دیگر اجرای زنده نخواهد داشت و اگر اجرایی از طرف سیرک آنها انجام شود باز با مسئولیت روی خواهد بود! او در واقع قید کار پر درآمدش را زد، زیرا برای زندگی‌اش ارزش بیشتری قائل بود... و اما روی...

او به علت نرسیدن اکسیژن به بخشهایی از مغزش از انجام کارهای اولیه فیزیکی تا ابد محروم شد و از این به بعد باید با دستیار شخصی‌اش زندگی می کرد. او دیگر حتی نمی‌توانست به تنهایی راه برود زیرا به علت آسیب مغزی نیمه فلج شده بود. البته روی موفق شد بعد از ماهها تلاش چند قدمی راه برود و از آنجاییکه بسیار خوش شانس بود، مانند افراد دیگری که چنین ضربه سنگینی را تحمل کرده بودند، از نعمت تکلم و یا حافظه محروم نشد ولی مانند آن چیزی که در آخرین اجرایش گفته بود، مجبور شد به علت ناتوانی برای همیشه بازنشسته بشود.

زیگفرید در قسمت پشتی سیرک محلی برای نگهداری درست و اصولی از حیوانات حاضر ایجاد و کار جدیدی را آغاز کرد ولی دیگر هرگز شریکی برای خودش نگرفت. او معتقد بود زندگی سرشار از معجزات فراوان است و یک روزی شریک واقعی‌اش روی، دوباره درمان می‌شود و او را همراهی خواهد کرد.

بعدها شایعات زیادی درباره اتفاق آن شب بر سر زبانها افتاد خیلی‌ها معتقد بودند که روی آن شب روی صحنه سکته کرده بود و ببر دست آموزش با به دندان گرفتن او سعی داشته او را از صحنه نجات دهد. این داستانها شاید برای خراب نشدن وجهه عمومی نگهداری از حیوانات وحشی در محل زندگی انسان به وجود آمد. به نظر می‌رسید هنوز هم افرادی از سو استفاده از این مخلوقات بی‌دفاع برای کسب پولهای هنگفت دفاع می کردند. مانتکور ببر اسیر روی که جانش را مدیون نبود اسلحه در شب حادثه بود نیز همچنان با روی زندگی می کند و در قبال حرکاتی که انجام می‌دهد از صاحبش تشویقی دریافت می کند.

سوژه

درد بزرگ برای بچه‌های کوچک

کیانا نصرت زاده

دور بودن او از خانه برای همه ما خوب بود. پدرم اما بیشتر از همه ما دلش برای شکوه تنگ می‌شد. می‌گفت این دختر بخت و اقبال ندارد

شکوه از آلمان تلفن کرد و گفت می‌خواهد با یک پسر لبنانی ازدواج کند... پدرم خوشحال نشد، ولی مادرم ذوق زده شد. داشتن داماد خارجی به نظرش جالب می آمد و مهم‌تر از همه این که شکوه اخلاق درست و حسابی نداشت و می‌دانستیم کمتر مردی حاضر می‌شود با او زندگی کند. وسواس شدید داشت. برای همین به هر رستوران و هر هتلی نمی‌رفت. خانه دوست و آشنا هم که می‌رفت دست به هیچ وسیله‌ای نمی‌زد. اگر یک غریبه به خانه ما می آمد بعد از رفتن او تمام دستگیره‌های در و هر جایی که دست به آنجا زده بود را با الکل تمیز می کرد. وقتی گفت برای ادامه تحصیل می‌خواهد به آلمان برود همه نفس راحتی کشیدیم. علیرغم این بیماری شدیدی که داشت بسیار درسخوان بود و به راحتی توانست از یک دانشگاه معتبر بورسیه بگیرد. پدرم گفت پولی را که قرار بود برای جهیزیه‌ات کنار بگذارم خرج تحصیلت می کنم. او هم قبول کرد ولی به سه ماه نکشید که پدرم خواست دیگر برایش پول نفرستند چون کار خوبی پیدا کرده است. دور بودن او از خانه برای همه ما خوب بود.

پدرم اما بیشتر از همه ما دلش برای شکوه تنگ می‌شد. می گفت این دختر بخت و اقبال ندارد. بچگی‌اش را زیر خمپاره و موشک گذراند و در زلزله رودبار هم یک شبانه روز زیر آوار ماند و همه این بلاها باعث شد دچار وسواسهای شدیدی شود. خبر ازدواجش شوکه کننده بود. اولین سوالی که از او کردم گفتم این پسر تو را خوب می‌شناسد؟ گفت: بله می‌دانم منظور شما چیست. او مشکلی با وسواسهای من ندارد.

بعد کم کم عکسهای دو نفره آنها به دستمان رسید. رفته بودند سفارت ایران و عقد کرده بودند. هرچه می گذشت ارتباط شکوه با ما کمتر و کمتر می‌شد. هیچ وقت پدر و مادرم را برای دیدار به آلمان دعوت نمی کرد و خودش هم نمی‌آمد. فقط خبر داشتیم که دو تا بچه دارد و در حومه شهر زندگی می کنند. انگار داشت از ما فرار می کرد. هر وقت تلفنی صحبت می کردیم وسط حرفهایمان بهانه‌ای جور می کرد و تلفن را قطع می کرد. تا این که پدرم فوت کرد و بالاخره برای مراسم ختم به تهران آمد.

بعد از شانزده سال او را می‌دیدیم. شوهر و بچه‌هایش هم آمدند. روزهای اول همه حس می کردیم شکوه زن دیگری شده است. دیگر از آن وسواسها خبری نبود. اما کم کم دیدم دارد همان کارهای گذشته‌اش را انجام می‌دهد و روزی نبود که با شوهرش دعوا نکند. به آلمانی سر هم داد می‌زدند و ما نمی‌فهمیدیم ماجرا چیست تا این که یک روز شوهرش بلیت هواپیما خرید و گفت باید همگی بر گردیم. شکوه قبول نمی کرد. دلش می‌خواست بیشتر پیش ما بماند ولی شوهرش با همان انگلیسی دست و پا شکسته من برایم توضیح داد که برای حفظ سلامتی زنش هم که شده باید



زودتر بر گردند... تازه فهمیدم که همه آن سالها ما باعث و بانی اضطرابهای خواهرم بودیم. وقتی به آلمان رفته بود به توصیه همسرش شروع به درمان می کند. لا به لای درمان متوجه می‌شوند که در روزهای پر تنش جنگ... درست وقتی که مادر و پدرم در جزیره خارک زندگی می کردند او زیر بمبارانها و موشکها دوران کودکی‌اش را گذرانده بود. در تمام آن سالها مادرم مدام به او می گفت چون دختر بزرگ خانواده است باید مراقب خواهر و برادرهای کوچکترش هم باشد... ترس از این که اتفاقی برای ما بیفتد کابوس هر شبش بوده بی آنکه با کسی حرفی بزند. وقتی هم که همراه خانواده دایی‌ام به رودبار سفر می کند درست در نوجوانی زیر آور می‌ماند و همه بستگان ما فوت می کنند و شکوه به طور معجزه آسایی نجات پیدا می کند ولی همیشه احساس گناه داشته که چرا او زنده مانده و بقیه مردند. سوالی که بارها و بارها اطرافیان مستقیم و غیر مستقیم از او می‌پرسیدند. تازه فهمیدم تمام آن سالها خواهر من به خاطر بی‌دقتی و بی‌درایتی ما دچار اضطراب می‌شد و این بلاها سرش می‌آمد. یادم می آمد که وقتی ما امتحان داشتیم چون شکوه از ما بزرگتر بود و درسخوان‌تر باید به همه ما کمک می کرد تا اشکالاتمان رفع شود. اگر نمره کم می گرفتیم مادرم غر می‌زد که لابد شکوه خوب به ما درس نداده و...

حالا دوباره بر گشته بود. باز همه می گفتند پدرم چشم انتظار او بوده و از غصه دوری شکوه از دنیا رفته و همین حرفها غوغایی در دل او به پا کرده بود. از شوهرش خواستم هرچه زودتر او را با خود ببرد. روح شکننده او هر آن ممکن است دوباره دچار توهّم و دلواپسی شود و وسواسهای عجیب و غریب به سراغش بیاید.

وقتی خواهرم را بدرقه کردم توی دلم گفتم امیدوارم همیشه در آرامش باشی حتی اگر این آرامش در دوری از ما بدست می‌آید.

حالا سالها گذشته... من خودم مادر دو فرزند هستم و همه امیدم این است که ذره‌ای از سختیها و دلواپسیهای روزگار را به بچه‌هایم منتقل نکنم. می‌دانم چه درد بزرگی است برای بچه‌های کوچک وقتی گرفتار پیچیدگی زندگی ما بزرگ‌ترها می‌شوند.

اخلاص، ویژگی مردان خدا

از: ا.ح. دری

سخن گفتن با فرشتگان

اخلاص از جمله ویژگیهای برجسته انسان مؤمن و خداترس است که در همه اعمال و رفتارش خدا را در نظر می گیرد و به غیر خدا نمی اندیشد و همواره خود را در محضر او احساس می کند. وجود این خصیصه در هر فرد باعث می‌شود که او به مقامات معنوی والایی دست پیدا کند. معمولاً برخی گمان می کنند که برای رسیدن به این مرتبه حتماً باید تحصیل علوم دینی داشت و یا تنها به عبادت روی آورد و یا از امور روزمرّه و علائق معمول و زندگی عادی دست شست و شبانه روز را در مسجد و یا در اعتکاف گذراند و یا برخی گمان می کنند که برای رسیدن به مراتب معنوی تنها باید به کسوت روحانیت در آمد و یا به مرتبه اجتهاد رسید. در حالی که بسیاری از افراد عادی و معمولی که مشاغل ساده و معمولی هم داشته‌اند و درس حوزه هم نخوانده‌اند به خاطر داشتن اخلاص در عمل به مقامات عالیه‌ای رسیده‌اند که بسیاری از عالمان دین و روحانیون درس خارج خوانده حوزه‌های علمیه نتوانستند بدان مرتبت برسند.

اخلاص شیخ رجبعلی

یکی از این مخلصان نامدار مرحوم شیخ رجبعلی خیاط است که روحانی مجهتدی چون آیت الله محمد محمدی ری شهری که شرح زندگی او را به رشته تحریر درآورده درباره‌اش می گوید:
در آغاز نوجوانی و آنگاه که در یک برخورد اتفاقی در مسجد جمکران قم با یکی از ارادتمندان شیخ رجبعلی نسبت به آن بزرگوار غایبانه ارادت پیدا کردم، در سخنان او حقیقت، نورانیت و جاذبه‌ای دیدم که عطر کلام اولیای خدا از آن استشمام می‌شد. سالها بود که آرزو داشتم روزی سیره و سخن آن نگار به مکتب نرفته و آن آموزگار اخلاق و اخلاص که بسیاری از اساتید حوزه و دانشگاه در برابرش زانوی ارادت بر زمین زدند تدوین شود... رجبعلی نکوگویان که به جناب شیخ و شیخ رجبعلی خیاط مشهور بود در سال ۱۲۶۲ یعنی حدود یکصد و سی و شش سال پیش در تهران به دنیا آمد. دوازده ساله بود که یتیم شد و با سختیهای زندگی کنار آمد و خود را به خدا سپرد و تا پایان عمر در همان خانه کوچک خشتی پدری در خیابان مولوی به سر برد و داستانهای فراوانی از میزان تقوا، قناعت، خداترسی و اخلاص او ورد زبانها شد که در این شماره تنها به چند نمونه مختصر اکتفا می کنیم.

آنچه داریم برای ما کافی است

فرزند شیخ می گوید: هر وقت باران می آمد. باران از سقف منزل ما به کف اتاق می‌ریخت. روزی یکی از امرای ارتش با چند تن از شخصیتهای کشوری به خانه ما آمده بودند. مالگن و کاسه زیر چکه‌های باران گذاشته بودیم. او وضع زندگی ما را که دید رفت دو قطعه زمین خرید و آنها را به پدرم نشان داد و گفت: یکی را برای شما خریده‌ام و دیگری را برای خودم. پدرم گفت: آنچه داریم برای ما کافی است... یکی دیگر از فرزندان شیخ می گوید: من وقتی وضع زندگی‌ام بهتر شد به پدرم گفتم: آقاجان، من چهار تومان دارم و این خانه را که خشتی است شانزده تومن می‌خرند، اجازه بدهید در شهباز خانه بهتری بخریم. شیخ فرمود: هر وقت خواستی برو برای خودت خانه بخر، برای من همین جا خوب است. پس از ازدواج دو اتاق طبقه بالای منزل را آماده کردیم و به پدرم گفتم: آقاجان، افراد رده بالا به دیدن شما می آیند. دیدارهای خود را در این اتاقها قرار دهید فرمود: نه، هر که مرامی خواهد بیاید این اتاق روی خرده کهنه‌ها بنشیند. من احتیاج ندارم...
اتاق شیخ اتاق کوچکی بود که فرش آن یک گلیم ساده و در آن یک میز کهنه خیاطی قرار داشت. نکته جالب این است که چندین سال بعد جناب شیخ یکی از اتاقهای منزلش را به یک راننده تاکسی به نام مشتی یدالله ماهیانه بیست تومان اجاره داد تا اینکه همسرش وضع حمل کرد و دختری به دنیا آورد که مرحوم شیخ نامش را معصومه گذاشت و هنگامی که در گوش نوزاد اذان و اقامه می گفت یک دو تومانی پر قنداقش گذاشت و فرمود:
آقا یدالله، حالا خرجت زیاد شده، از این ماه به جای بیست تومان هیجده تومان بدهید...

این عبد صالح خدا کارش را خیاطی انتخاب کرد و در همان پیشه خود سعی داشت که همواره رضایت خدا را در نظر داشته باشد. برای آنکه بدانیم یک انسان چگونه می‌تواند با وجود داشتن شغلی معمولی به مراتب ویژه‌ای از اخلاص و مرتبت اخلاقی و فضیلت انسانی برسد به این حکایت توجه کنید:

یکی از روحانیون نقل می کند که عبا و سجاده‌ای را بردم و به جناب شیخ دادم تا بدوزد. گفتم چقدر بدهم؟ گفت: دو روز کار می‌برد چهل تومان... روزی که رفتم لباسها را بگیرم گفت: اجرتش بیست تومان می‌شود. گفتم: فرموده بودید چهل تومان؟ گفت: فکر می کردم دو روز کار می‌برد ولی یک روز کار برده است.
دیگری می گفت شلواری بردم بدوزد گفتم چقدر باید بدهم؟ گفت ده تومان. همان وقت اجرتش را دادم. موقعی که برای تحویل گرفتن لباس رفتم دیدم که دو تومان روی آن گذاشت و گفت: اجرتش شد هشت تومان.
شیخ بارها می‌فرمود: دین حق همین است که بالای منبرها گفته می‌شود ولی دو چیز کم دارد. یکی اخلاص و دیگری دوستی خدا. این دو باید به مواد سخنرانیها اضافه شود.
و نیز می‌فرمود: مقدسها همه کارشان خوب است فقط «من» خود را باید با «خدا» عوض کنند.
درباره شیخ رجبعلی خیاط آنقدر گفتنی هست که در این مختصر هرگز نمی گنجد و حکایت فراوانی از او در کتاب کیمیای محبت وجود دارد که خوانندگان محترم را به مطالعه آن دعوت می کنیم اما در انتها به این گفته این عبد صالح و مخلص خدا اشاره داریم که فرمود:
اگر چشم برای خدا کار کند می‌شود عین الله، اگر گوش برای خدا کار کند می‌شود اذن الله و اگر دست برای خدا کار کند می‌شود یدالله تا می رسد به قلب انسان که جای خداست که فرموده‌اند قلب مومن عرش خداوند رحمان است.



پرسمان زندگی

سؤال: اگر کسی که از طرف اداره یا شرکت، وکیل در خرید ما یحتاج است، کالایی را که در بازار قیمت معیّنی دارد، به طمع دریافت کمک مالی از فروشنده به قیمت بالاتری بخرد، آیا این خرید صحیح است؟ و آیا جایز است که از فروشنده به علت این کار، کمک دریافت کند؟

پاسخ: اگر کالا را به قیمتی بیشتر از قیمت عادلانه بازار بخرد و یا خریداری و تهیه آن از بازار به قیمت کمتر برای او امکان داشته باشد، اصل عقدی که به قیمت بالاتر منعقد کرده، فضولی است و متوقّف بر اجازه مسئول قانونی مربوطه است و به هر حال حق ندارد از فروشنده به خاطر خرید از او، چیزی برای خودش بگیرد.

کسی که عمر را در اطاعت خدا بگذراند شایسته غبطه است
•امام علی (ع)

خواستگاری

آن روی نابرابر زندگی

کورش کاشانی

عمو محمود همیشه می‌گفت من باید عروس او شوم... از بین همه برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌ها به من علاقه ویژه‌ای داشت. می‌گفت این دختر باهوش است. ذاتاً هم مثل مادرش بلد است زندگی بسازد.

همه فامیل به مادرم خیلی احترام می‌گذاشتند. او زن قوی و با اراده‌ای بود. وقتی من تنها سه ماهم بود متوجه شد که پدرم معتاد است. داستانش طولانی است و پر از مشقت و زجری است که مادرم کشیده... پدرم دار و ندارمان را دود کرد



و مادر با این وجود سعی می‌کرد کمکش کند تا ترک کند... بدون این که کسی در خانواده متوجه شود ترشی و سبزی سرخ کرده می‌فروخت و خرج زندگی را در می‌آورد. عمو محمود همیشه می‌گفت این شیر زن حتی یک بار هم از ما کمک نخواست و خودش به تنهایی دخترش را بزرگ کرد.

مادرم زن بسیار زحمت کشی بود. با وجود داشتن یک خانواده فرهنگی و تحصیلکرده وقتی دید زندگی‌اش را باید خودش به تنهایی جلو ببرد به سختی تلاش کرد. چند سال پرستار یک پیرزن شد که نصف بدنش فلج بود و به کمک شبانه‌روزی او احتیاج داشت. من هم همراه او به خانه آن پیرزن رفتم و تا روزی که فوت کرد در آنجا زندگی کردم.

بقیه خانواده وضع مالی‌شان به نسبت خوب بود ولی مادر می‌گفت نباید بار زندگی‌مان را به دوش دیگران بیاندازیم. برای همین هیچ کمکی را قبول نمی‌کرد. به بهانه جشن تولدهایم عموها و دایی‌ها هدیه‌های گرانقیمتی برای من می‌خریدند. عید که می‌شد سر تا پای مرا نو می‌کردند ولی مادر چیز بیشتری از آنها نمی‌پذیرفت.

یادم است تولد شانزده سالگی‌ام عمه طلوع برایم یک کامپیوتر خرید. وقتی توی مدرسه به دوستانم می‌گفتم من کامپیوتر دارم فکر می‌کردند دروغ می‌گویم.

عمو محمود هم اصرار داشت یک روز من عروسش شوم. اما من از پسر او خیلی خوشم نمی‌آمد. بلند پرواز بودم. می‌گفتند این بلند پروازی‌ام را از پدرم به ارث برده‌ام و باید مراقب باشم به بیراهه نروم...

دیپلمم را که گرفتم در کنکور شرکت کردم و همان سال اول در رشته مهندسی قبول شدم... آنقدر خوشحال بودم که انگار دنیا را به من داده بودند. عمو و زن عمو آمدند خواستگاری من گفتم نه... نمی‌خواستم با پسر دیپلمه‌شان ازدواج کنم. مادر گفت اشتباه می‌کنی این پسر سر سفره مادر و پدرش بزرگ شده و از همه مهمتر عمو و زن عمویت همیشه مراقب تو هستند. من اما در سر سودای دیگری را می‌پروراندم. یکی از پسرهای دانشگاه به من ابراز علاقه کرده بود و من هم از

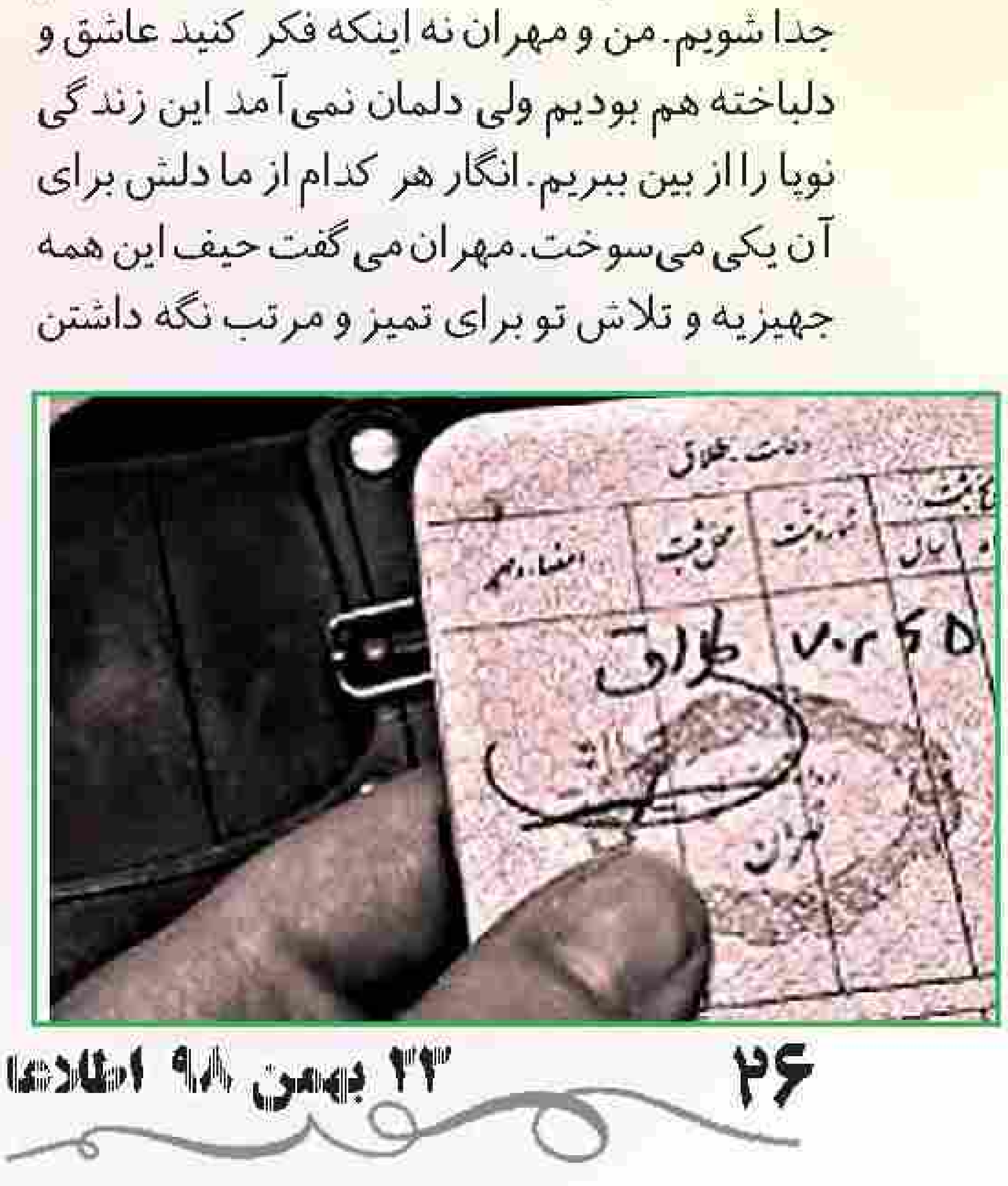
در پیچ و خم دادگاه

رنگهای مختلف شوربختی

راشین مختاری

طلاق ما همه را خوشحال می‌کند. مادرم گفت اگر امروز با حکم طلاق برگردم خانه یک هدیه خوب برایم می‌خرد.

خانواده **مهران** هم خیلی خوشحال خواهند شد. دو سال است که همه تلاششان را دارند می‌کنند تا ما دو تا از هم جدا شویم. به نظر آنها این زندگی به درد هیچ کدام از ما نمی‌خورد و بهتر است از هم جدا شویم. من و مهران نه اینکه فکر کنید عاشق و دلباخته هم بودیم ولی دلمان نمی‌آمد این زندگی نوپا را از بین ببریم. انگار هر کدام از ما دلش برای آن یکی می‌سوخت. مهران می‌گفت حیف این همه جهیزیه و تلاش تو برای تمیز و مرتب نگه داشتن



آنها... من هم آهی می‌کشیدم و می‌گفتم ببین این پسر چقدر امید داشت که در این خانه صدای بچه بشنود و حالا.

ازدواج ما از اولش هم عجیب و غریب بود و حالا طلاقمان هم با بقیه طلاقها فرق می‌کند. مهران به خواستگاری من نیامد... اصلاً تا چند ماه بعد از عقدمان او را ندیده بودم. البته تلفنی صحبت کرده بودیم و مکالمه‌های تصویری داشتیم. اما ملاقات حضوری ما سه ماه بعد از عقدمان بود.

چند وقتی بود که درسم تمام شده بود و در خانه بیکار مانده بودم. یک روز پدرم مرا صدا زد و گفت حاضری با یک پسر که در مالزی دارد درس می‌خواند ازدواج کنی؟ گفتم کی هست؟ چطور آدمی هست؟ پدرم گفت خانواده‌اش را خوب می‌شناسم و دنبال یک عروس از یک خانواده خوب می‌گردند و من ترا به آنها معرفی کرده‌ام.. نگاه معناداری به پدرم کردم. در ذهن او همه چیز نوعی معامله بود. ذاتاً نمی‌توانست به چیزی جز سود و زیان فکر کند. معنی نگاهم را فهمید. گفت با پدرش می‌خواهم یک کاری را راه بیاندازیم. برای اعتماد بیشتر بهش گفتم بیا بچه هایمان را به عقد هم در بیاوریم. اینطوری سود و زیان از خانواده بیرون نمی‌رود.

پدرم دو خواهر دیگرم را هم همین طور شوهر داده بود. زندگی‌هایشان رو به راه بود و پدرم باور کرده بود که وصلت دو خانواده در یک معامله خیلی نتیجه خوبی می‌دهد. من هم برایم مهم این بود که آن پسر بتواند زندگی خوبی برای من فراهم کند بقیه‌اش را می‌سپردم به بزرگترها.

چند باری با مهران تلفنی صحبت کردم. مهرش به دلم نیفتاد ولی پدرش آنقدر ثروتمند بود که وسوسه مال و اموالش شوم... من هم سهمی از طرز تفکرهای پدرم را به ارث برده بودم... برای آنها هم داشتن یک عروس زیبا از همه چیز مهم‌تر بود. برای همین خیلی زود به توافقهای اولیه رسیدیم. چند ماه بعد از عقدمان مهران از مالزی برگشت و مراسم عروسی برگزار شد. ماه دوم ازدواج بود که درد شدیدی در شکمم حس کردم و وقتی به طور اورژانسی به بیمارستان رفتیم متوجه شدم یک مشکل مادرزادی در رحم من وجود دارد. همان جا دکتر آرام از من پرسید که آیا تا به حال کسی به شما گفته بود که امکان بارداری ندارید؟

شکوفه های زندگی



نیکان قلی پور



محمدسام دستجردی



کتایون لطیف



همایون لطیف



نازنین فاطمه امینی



پارسا بیدقی



پرهام مددی



امیرعلی ملک نژاد



رادمهر کربلایی



سیده حلما حسینی

فهمیدن همیشه بهتر از آموختن است

● لوبون

مادر گفت اشتباه می‌کنی این پسر سر سفره مادر و پدرش بزرگ شده و از همه مهم‌تر عمو و زن عمویت همیشه مراقب تو هستند. من اما در سر سودای دیگری را می‌پروراندم

او بدم نمی‌آمد. وضع مالی‌شان خیلی خوب بود. با ماشین شخصی‌اش می‌آمد دانشگاه و به نظر من انتخاب خوبی بود. من هم سر و وضعم همیشه بهتر از وضعیت زندگی‌مان بود که به لطف هدیه‌های عموها و عمه‌ها و داییها بهترین کیف و کفش و مانتو را می‌پوشیدم.

وقتی آن پسر رسماً از من خواستگاری کرد من هم با افتخار داستان زندگی‌ام را برایش تعریف کردم. تا به آن روز حس می‌کردم مادرم مایه افتخار من است و عاشقانه دوستش داشتم. اما برای اولین بار در چهره آن پسر چیزی را دیدم که باور کردنی نبود. تردید و تحقیر را در نگاهش حس کردم. از فردای آن روز سعی می‌کرد کمتر با من رو به رو شود. داشتن یک پدر معتاد که بالاخره در گوشه‌ای از این شهر مرده بود و مادری که با کارگری مرا بزرگ کرده بود برای آن پسر خوشایند نمی‌آمد... مادر من زن کتابخوان و روشن و شجاعی بود. می‌دانستم خیلی بیشتر از مادرهای دیگر به من راه و رسم زندگی درست را یاد داده است. با تمام کمبودها نگذاشته بود هیچ عقده‌ای در من ایجاد شود و شاید به همین خاطر بود که من بلندپرواز شده بودم و فکر می‌کردم استحقاق هر زندگی را دارم.

آن روی نابرابر زندگی را دیدم... سخت بود. به مادرم گفتم ستون فقراتم لرزید وقتی دیدم آن پسر ذره‌ای برای همه فداکاریهای او ارزش قایل نبود. مادر انگار مثل همیشه همه چیز را قبل از اینکه من بگویم می‌دانست. برای همین مادر بار دیگر از من خواست به پیشنهاد پسر عمویم دوباره فکر کنم. گفت او به دیده احترام به تو نگاه می‌کند و در کنارش آرامش خواهی داشت. یک سال با پسر عمویم گفتگو کردم و بالاخره وقتی جواب بله را دادم که حس کردم عاشقانه دوستش دارم.

حالا ده سال از ازدواج ما می‌گذرد. من مهندس کامپیوتر هستم و شوهرم تعمیرات موبایل انجام می‌دهد. زندگی بسیار خوبی دارم. مهم‌تر از همه این که من حرمت و احترام دارم و مادر شوهر و پدر شوهرم از صمیم قلب مرا دوست دارند. خوشحالم که به بیراهه نرفتم و گرفتار اشتباهات عدیده نشدم.

پدرم دو خواهر دیگرم را هم همین طور شوهر داده بود. زندگی‌هایشان رو به راه بود و پدرم باور کرده بود که وصلت دو خانواده در یک معامله خیلی نتیجه خوبی می‌دهد

وا رفتم... این خبر ظرف چند روز و معاینه چند متخصص دیگر به قطعیت رسید. پدرم گفت تا دیر نشده مهریه‌ات را می‌گیرم و طلاق بگیر و برگرد خانه. دیر یا زود شوهرت تو را طلاق خواهد داد. مهران گیج و منگ بود. خانواده‌اش هم در کمال احترام به من فهماندند که این زندگی بی‌نتیجه است و آنها به وارث نیاز دارند و بهتر است طلاق بگیریم.

اولش مهران گفت صبر کنیم... پدرم گفت صبر کردن معنی ندارد. نمی‌دانستم چه در ذهنش می‌گذشت که اصرار داشت هر چه زودتر من به خانه پدری برگردم.

خودم هم مانده بودم معطل... تازه داشتم به این زندگی عادت می‌کردم. با هم سفر می‌رفتیم. خرید می‌کردیم. مهمانی می‌رفتیم و یواش یواش حس می‌کردم دارم بهش علاقمند می‌شوم. مهران پسر خوش قیافه و خوش تیپی نبود ولی سادگی خاصی داشت. یک سادگی که نه در پدر من بود و نه در پدر او... برادر ندارم ولی این سادگی را در دامادهایمان هم ندیده بودم. مادرش می‌گفت حماقت می‌کنید که بیشتر و بیشتر به هم وابسته می‌شوید.

خلاصه از هر دو طرف تحت فشار بودیم که قید این ازدواج را بزنیم. مهریه‌ام نقد و کامل آماده بود. کافی بود زیر نامه تقاضای طلاق را امضا می‌کردم. مادرم حتی شوهر بعدی مرا هم پیدا کرده بود. مردی که می‌گفتند همسرش را در اثر بیماری سرطان از دست داده و یک فرزند دارد.

مادر می‌گفت هم پولدار است و هم خوش قیافه... بهم اطمینان می‌داد که به سال نکشیده بچه او را به اندازه بچه واقعی خودم دوست خواهم داشت. می‌گفت آن زندگی برای من مفیدتر است تا این زندگی. خلاصه آنقدر توی گوش ما خواندند تا بالاخره وارد پروسه طلاق شدیم. احتمالاً امروز حکم صادر می‌شود. به مهران گفتم خانواده‌ام نقشه بعدی‌شان را کشیده‌اند... او آهی کشید و گفت خانواده من هم یک عروس چشم رنگی و ریز نقش دیگر را برایم پیدا کرده‌اند.

هر دو خندیدیم در حالی که چشمهایمان پر از آب بود...

بدبختی رنگهای زیادی دارد. گاهی براق و شفاف و خیره کننده است و چشمها را کور می‌کند.

گشت و گذاری در فضای طنز مجازی!

از: مصطفی گلیاری



دستاتو بشور بعد بکن تو دماغت

لعنتی‌های هفته: یه فیلم دیدم. سه نفر نشسته بودن و داشتن به سیب زمینی‌هایی که قرار بود بفروشن، گل می‌مالیدن تا سنگین تر بشه و سود بیشتری کنن. تا کرونا اومد، ماسک فروشا افتادن تو بورس و ماسکارو گرون کردن. /آذوقه‌ها رو بردن توانبارا تا بعد آ گرون بفروشن /گوشت فاسد و به دردنخور رو تو یه رستوران بالا شهر دادن مردم خوردن. /یه عده پرنده‌هایی رو که تو میانکاله و جاهای دیگه مُردن، به اسم پرنده صید شده به مردم می‌فروشن و...

واسه چی اینقدر نسبت به همدیگه بی رحم شدیم؟ کو اون فرهنگ ایرانی و آریایی؟ کو اون فرهنگ اسلامی؟ کو اون فرهنگ عرفانی؟ همه رو لولو برده انگار.

قابل توجه لعنتی‌های هفته: قراره برف بیاد بالای یک متر. قراره هوا ده پونزده درجه سرد شه. بجنبین و تو این هوای برفالود ماهی بگیرین.

ساقیت کی بوده هفته: یکی از بزرگان فرموده "حاضرم سوگند بخورم سطح زندگی هفتاد تا هشتاد درصد مردم اروپا پایین تر از مردم ایران است."

ادبیات بزرگان: یکی از وزیر جوان و جین پوش و فضانوردمون تو مجازی پرسید: "چه خبر از ارزش افزوده‌ها؟ وزیرمون گفته: "حاجی دهنم صاف شده ولی خدا بزرگه. دوهفته‌ای بهم زمان بدین."

یکی نیس بهشون بگه "حاجی دهنم صاف شده" در شان وزیر ارتباطات نیست. پیشنهاد می کنم بره کلاسای نهضت آقای قرائتی حرف زدن یاد بگیره. عمل کردن پیشکش.

عجایب شهر: از عجایب دخترا اینه که ممکنه از یه دختر دیگه تا حد مرگ متنفر باشن ولی زیر پستش کامنت می‌ذارن: خوشگلترینی عزیزم!

رضا رشید پور به نقل از مسؤول امنیت پرواز: "رسیدیم لندن سوخت ندادن. برگشتیم میلان. اونجا هم سوخت ندادن. پرواز کردیم به فرودگاهی مثل قلعه مرغی خودمون. همون اطراف نماینده ایرلاین تو چمدون دلار آورد. یواشکی بنزین زدن برگشتیم."... این اسمش ترویج رشوه بود یا اسم شرعی دیگه‌ای داره. بعد شم منظورشون از این حرکات اینه که بگن وضعمون خوبه یا خرابه؟

خدا رو شکر هفته: کرونا اومد. درمانش هم اومد. بیمارستان رو هم ساختن ولی این کارت ملی من هنوز نیومده. / کرونا اومد نیومده داره. واسه ملت نیومدش میاد واسه زالوها اومدش.

هرچند هواپیمای اوکراین دیگه کهنه شده و اخبار کرونا جاشو گرفته، یه خبر تقریباً تازه دارم: هیجده دی نود و هشت یه خلبان تو یه فایل صوتی گفت "نورهایی مثل موشک هست... نور موشک دیگه... از شرق بلند شد." شونزده بهمن نود و هشت رئیس دفتر رئیس جمهور فرمود: "هیچ جای فایل نمی گوید که موشک زده شده. می گوید من از دور دارم می‌بینم نقطه نورانی می‌بینم در حال حرکته. از برج می‌پرسه این چیه؟ برج هم میگه چیزی نیست." رئیس دفتر با شجاعت و اعتماد به نفس اون فایل صوتی رو تحریف می کنه در حالی که خبر داره که هزاران بار در مجازی چرخیده و همه اونو شنیدن. اونوقت وقتی که ما می گیم دولت ... ... رو سانسور می کنن. والمنه لله که معنی "چیزی نیست" را هم فهمیدیم.

ادب داشته باش بچه: یه فیلم دیدم که یه آقایی درباره انتخابات حرف می‌زد. مسؤول نهاد امر به معروف و نهی از منکر هم اونجا بود. گوشیش رو پاش بود و باهاش مشغول بود. یه ظرف خرما روی میز بود. حاجی هم بی وقفه، تکرار می کنم بی وقفه، هی خرما بر می‌داشت، تو دو ثانیه می خوردش، هسته‌شو می‌ذاشت روی میز و یه خرمای دیگه برمی‌داشت. گاهی هم دستشو با مبل یا با گوشه عباش پاک می کرد. این آقای جوانبخت مسؤول امر به معروف و نهی از منکره. اگه باباش اونجا بود می‌زد پشت دستش می‌گفت: "مگه از قحطی در رفتی؟ ادب داشته باش. یه آقایی داره حرف می‌زنه. سر تو از گوشی بردار. جلو دوربین نشستی. لباس روحانیت پوشیدی آخه این چه رفتاریه؟ مگه نشنیدی رطب خورده منع رطب چون کند؟"

می ترسم یه چی بگم بگن توطاغوتی وضد نظامی. والا به خدا زمان شاه اگه یه سربازی آجدانی و افسری یه رفتار ناشایست از ش سر می‌زد، دژبان توقیفش می کرد. حالا انگار اصلاً مهم نیست که افرادی با لباس روحانیت کارایی بکنن و کل نظام رو ببرن زیر سؤال. چرا به صرف اینکه کسی روحانیه یا توحوزه درس خونده میارنش تو تلویزیون و اجازه میدن هرچی می‌خواد بگه، بگه؟

کل کشته‌های کرونا تو کل دنیا پونصد و شصت نفر در ده روزه اما کل کشته‌های جاده‌ای ما تو ده روز حدود پونصد وسی نفره. آخرش کرونا تموم میشه ولی کشته‌های جاده‌ای ما تموم نمیشه و سالی حدود هفده هزار نفر جون می‌گیره. جوگیر شدن از اخبار باعث میشه ما به کرونا کلی حساس بشیم و به جاده‌ها مون هیچ احساسی نداشته باشیم. افسرده میشن‌ها!

نکته: عینکیا وقتی ماسک می‌زنن هر نفسی که فرو می‌رود ممد حیات است و چون برمی آید مسبب بخار / ۳۰ سالگی مثل سه‌شنبه‌س. واسه بعضی کارا زود واسه بعضی کارا دیره.

معجزه: رییس جمهور یه فلج مادرزاد رو شفا داد. خونوادش میگن وقتی آقای روحانی داشته تو تلویزیون حرف می‌زده، این فلجه پاشده تلویزیون رو خاموش کرده.

نوبخت: در بودجه سال آینده وابستگی به نفت کمتر از ده درصد خواهد بود. "دَدَم یاندی (پدرم دراومد) این یعنی در بودجه سال آینده وابستگی دولت به جیب مردم بیشتر از نود درصده.

عجایب شهر: یه خلبانی رو آورده بودن تو تلویزیون به رشیدپور می گفت به ما میگن ترمز هواپیما تعمیر شد. ما می‌دونیم تعمیر نشده. رشیدپور پرسید پس چرا پرواز می کنین؟ خلبان گفت اگه پرواز نکنیم، بازداشت می‌شیم. مثل فلانی و فلانی که پرواز نکردن و بازداشت شدن... آدم حس می کنه انگار دولت مارو یه عده چنگیزخان و هلاکوخان تسخیر کردن و کلاً دشمن مردم و دشمن کشور هستن. /پروازها به چین از سر گرفته شده. ماسکها رو هم دارن به چین صادر می کنن. ما هم این وسط هویجیم. هم کرونا وارد می کنن هم ماسکها رو صادر می کنن. اون وقت به ما میگن اگه می‌خوای به چشم و دهن و دماغت دست بزنی، اول دستاتو بشور بعد بکن تو دماغت!

سعید نمکی از ساختمان نیمه کاره بیمارستان هزار تختخوابی "مهدی کلینیک" دیدن کرد که هفت ساله ساختش هنوز تموم نشده. چین هم بعد از ده روز یه بیمارستان بزرگ ساخت.

اشکال نداره که ما به پای چینی‌ها نمی رسیم به هرحال تکنولوژی و امکانات خوب دارن اما این اشکال داره که ادعامون میشه از همه دنیا سریم.

آقای روحانی کنار آقای جهانگیری روبه‌روی دوربین فرمودند: "هرچی لعنت دارین نثار کسانی کنین که این شرایط رو برای شما ایجاد کردن." مردم زیرش نوشتن: دوستان کم نیارین!

هنگام سر گیجه باید بدانید

سیستم دهلیزی در مغز به شما این اجازه را می‌دهد که بایستید، آزادانه حرکت کنید و تعادلتان را حفظ کنید. سر گیجه یکی از توابع اختلال دهلیزی است. علل دیگر ابتلا به این عارضه عبارتند از میگرن، صدمات به سر، شرایط درونی گوش و تشنج. علاوه بر درمان‌های پزشکی ،یک رژیم غذایی سالم ممکن است علائم سر گیجه را در شما بهبود بخشد. توصیه‌ها بر این است که در هنگام سر گیجه از مصرف ۴ گروه عمده غذایی اجتناب کنید:

✓**غذاهای شور:** یک رژیم غذایی با سدیم بالا، با بهم زدن تعادل مایعات بدن، می‌تواند افزایش خطر ابتلا به سر گیجه را شعله‌ور کند. این در حالی است که یک چهارم قاشق چای خوری نمک، حاوی ۶۰۰ میلی گرم سدیم است؛ یعنی بیش از یک سوم میزان نیاز روزانه یک فرد بزرگسال به سدیم. از آنجایی که تمامی غذاها به طور معمول حاوی سدیم هستند، نمک بیش از حد، غذاهای شور، سبزیجات کنسرو شده و منجمد و غذاهای پردازش شده، چیپس‌های سیب زمینی، کراکر و چوب شور را از رژیم غذایی خود حذف کنید. جایگزین‌های مغذی برای این غذاها عبارتند از سبزیجات تازه، سوپ خانگی، پاپ کورن، چاشنی‌ها و گیاهان.

✓**غذاهای شیرین:** مواد غذایی شیرین شده با قندهای مصنوعی نیز همان خاصیت غذاهای شور را در برهم زدن تعادل مایعات بدن دارند. غذاهایی مانند میوه‌های تازه یا منجمد، غلات سبوس‌دار، چای گیاهی شیرین نشده را جایگزین شربت ذرت با فروکتوز بالا، آب نبات، مربا، ژله، نان شیرین، نوشابه‌ها، غلات شیرین و انواع کیک کنید تا تجربه سر گیجه در شما کاهش یابد.

✓**گوشت فراوری:** اگر شما مستعد ابتلا به سر گیجه و میگرن توامان هستید، از غذاهایی مانند پپرونی، کالباس، سوسیس، جگر پخته، پنیر کهنه، موتزارلا و... پرهیز کنید .این محصولات حاوی اسید آمینه تیرامین هستند که خود یک ماشه برای بروز علائم میگرن است. در عوض می‌توانید از جایگزین‌هایی مانند ماهی و گوشت تازه، پنیر کوتاژ، پنیر ریکوتا و پنیر امریکایی استفاده کنید. از طرفی در صورت استفاده از فرآورده‌های لبنی و ایجاد دردهای میگرنی یا علائم گوارشی، انتخاب جایگزین‌های غیرلبنی از جمله توفو، شیربرنج و پنیر سویا می‌تواند مناسب باشد.

✓**آجیل و دانه‌ها:** انواع مغز آجیل و دانه‌ها از جمله بادام‌زمینی، کره بادام زمینی، گردو، دانه کدو تنبل، دانه کنجد و... اگرچه برای سلامت قلب مفیدند، ولی حاوی تیرامین هستند. شما می‌توانید برای حفظ سلامت قلب، از چربی‌های سالم کم تیرامین مانند روغن کانولا، روغن زیتون، ماهی قزل آلا، آووکادو، استفاده کنید. اگر مستعد ابتلا به میگرن نیستید، فراموش نکنید که باید آجیل شور، دانه‌ها و کره مغزها را برای بهبود تعادل مایعات در بدن، از رژیم غذایی خود حذف کنید.





سیستم ایمنی بدن را دریابید

سیستم ایمنی از بدن در برابر مهاجمان خارجی مانند باکتری‌ها و عفونت‌ها محافظت می‌کند. با این حال، برخی از افراد سیستم ایمنی ضعیفی دارند که ممکن است آنها را مستعد عفونت‌های مکرر کند.کمبود برخی مواد غذایی به‌خصوص ویتامین دی، در معرض مواد شیمیایی مصنوعی قرار گرفتن، عدم تعادل در باکتری‌های مفید روده و... عوامل خطر کلیدی برای تضعیف سیستم ایمنی بدن است. با این حال برخی عادات غذایی غلط نیز ممکن است سیستم ایمنی بدن را تضعیف کرده و فرد را در معرض عفونت های مکرر قرار دهد:

■ **غلات پردازش شده:** انتخاب غلات سبوس‌دار بهتر از دانه‌های پردازش شده است چون این دانه‌ها اثر سوء بر قند خون دارند و عملکرد سیستم ایمنی بدن را تضعیف می کنند.

■ **ماست‌های طعم‌دار:** ماست‌های حاوی شکر اضافه و غیر پروبیوتیک منجر به ایجاد مشکلات گوارشی می‌شوند. قند موجود در این ماست‌ها مهار عملکرد سیستم ایمنی را به همراه دارد و مواد تشکیل دهنده مصنوعی آنها خالی از ریزمغذی‌ها است.

■ **الکل:** جای تعجب نیست که مصرف الکل برای سیستم ایمنی بدن خطرناک است. الکل حاوی قند بالایی است و مصرف آن یکپارچگی مخاط روده را تغییر می‌دهد. ضمن این که میکروارگانیسم‌های روده را نیز تحت تاثیر قرار می‌دهد.

■ **نوشابه‌های کافئین‌دار:** مقدار کافی از خواب برای حفظ سیستم ایمنی سالم ضروری است و مصرف بیش از حد نوشابه‌های کافئین‌دار به ویژه قهوه و نوشابه‌های گازدار درست اثر برعکس برای سیستم ایمنی بدن دارد. سطوح اسیدیته در قهوه ممکن است منجر به افزایش التهاب در بدن شود.

■ **سوپ‌های کنسرو:** سوپ غذایی است که به راحتی می‌تواند فیبر و پروتئین مورد نیاز بدن را فراهم کند با این حال مصرف کنسرو شده این غذا اگرچه راحت است اما بهترین گزینه نیست. بسیاری از این سوپ‌ها حاوی مواد تشکیل دهنده مصنوعی و سطوح بالای سدیم هستند.

■ **غذاهای شور:** در حالی که غذاهای شور مانند کلم ترش عطر و طعم زیاد و کالری کمی دارند، اما سدیم بالای موجود در آنها می‌تواند منجر به کم شدن آب بدن و احتباس مایعات شود. حتی در شرایطی مانند بیماری های کلیوی مصرف این غذاها اصلا مناسب نیست.

■ **میوه‌های خشک:** اگرچه میوه‌ها یک میان وعده بسیار ضروری هستند اما نوع خشک شده آنها و حتی میوه‌های کنسرو شده حاوی قند اضافی هستند که سالم بودن آنها را زیر سوال می‌برد.

قلب مغرور هرگز نمی‌تواند از بی حوصلگی بگریزد • گوته

مارگاریتا، بدون مرشد

محمد آزادی ـ تهران

و باز هم داستانی قوی و تفکر و تامل برانگیز از نویسنده نام آشنا و یار و همراه قدیمی این مسابقه و مجله اطلاعات هفتگی، "محمد آزادی" که در ساده و کوتاه‌ترین تعریف می‌توانیم او را "نویسنده‌ای خاص "بدانیم و بخوانیم. "مارگاریتا، بدون مرشد" نوشته تازه "محمد آزادی" چون بیشتر داستانهای او چندساحتی است و با لایه‌های مفهومی نهانی‌اش عمق می‌گیرد و در ترکیبی شگفت از جدّ و طنز، تاویل‌پذیر می‌شود تا خواننده را به کشف معنا فرا بخواند.

اگـر کمپوت زرد آلویی می‌داشـتم و حبابهای زرد و شـفافش را می‌نوشـیدم و برگه‌های آبدار و پختـه‌اش را یکی یکی توی دهانـم می‌انداختم، بی‌شـک آن شـب با اندکی تفاوت بی‌شباهت به پاراگـراف اول رمان "**مرشـد و مارگاریتا**" اثر به یادماندنی "**میخائیل بولگاکـف**" برای من نبود. خواب زده و بی‌قرار حدود سـاعت یک نیمه شب روی یکی از نیمکتهای "پارک بیسیم" با نام رسمی "پـارک ولیعصر" واقع در پشـت خیابـان هفده شهریور جنوبی، زیر چراغهای زردرنگ و درختان بلند و کهنسـال نشستم. دلیل این بی‌خوابی خبری بود که حوالی سـاعت ده صبح آن روز شنیدم: در یک مسـابقه ادبی برای دومین سال متوالی آن هم بعد از یازده سـال به عنوان نویسنده برتر شناخته شـده بودم! باور کردن صحت این خبر به قدری برایم غیرمنتظره بود که هر دوسـت و آشنایی که برای تبریک به من زنگ می‌زد، تنها موضوع بحث و گفتگوی ما شـده بود. این بحـث و جدلها آنقدر ادامه داشت تا اینکه نتوانستم بخوابم و ادامه بحثها تا روی نیمکت پارک کشـیده شـد. نیم ساعتی با یکی از دوستان صحبت کردم و خسته شدم. کمی گیج و منگ شده بودم که صدایی نازک و خش دار از نیمکت بغلی به گوشم رسید که گفت:

ـ من می‌دانم چرا شـما سـه بار نویسنده برتر یک مسابقه داستان نویسی شده‌اید!

صدا متعلق به خانمی میانسـال بود که در این نیم ساعتی که در پارک نشسته بودم اصلاً متوجه حضور او نشـده بودم و به یاد آوردم که از اول هم آنجا نبود!... ترس خورده و حیران پرسیدم:

ـ شما از کجا می‌دانید من سه بار در این مسابقه داستان نویسی برنده شده‌ام؟

آن زن از روی نیمکت برخاسـت و بغل دست من نشسـت. چهره‌ای زیبا اما آشفته و رنگ پریده داشـت، مثل هنرپیشـه‌های زیبای سینما بود که برای نقشـی ترسـناک و مرموز او را گریم خاص و ظریفی کرده باشـند. سـرش را نزدیک آورد و آهسـته و طنیـن‌دار گفت: مـن در کار "جادوی سـفید" هستم! می‌توانم همه جا و هر وقت بخواهم ظاهر و غیب بشـوم و از گذشـته و آینده دیگران خبر دارم به ویژه از سرگذشت هنرمندان!

سـکوت توهّم زای پارک بی‌سـیم و سوسوی بی‌رمـق چراغهـای زردی کـه حشـرات بالدار چرخشـی کاهلانه دور آنها داشـتند بـا گفته‌ها و ادعاهـای این زن زیبا و ترسـناک مرز واقعیت و خیال را برای من سرگشـته و خواب زده مخدوش کرده بود... فکر کردم: "اگر در عالم توهّم هسـتی بگـذار تا نهایت توهّـم را تجربه کنی، چون ممکن است دیگر چنین شـبی را در طول زندگی تجربه نکنی." با وحشـت و تردید پرسیدم: شما اصلاً کی هستید و این وقت شب توی پارک چه می کنید؟

زن لبخند مرموزی زد و گفت:

ـ مـا عـادت نداریـم در همـان ملاقات اول خودمـان را معرفی کنیم اما چون شـما را مردی مـودب و رازدار می‌بینم عجالتـاً می‌توانید من را به اسـم روسـی خودم "مارگاریتا" صدا کنید! من در دانشـگاه "سـنت پترزبورگ" صاحب کرسی ادبیات هسـتم و برای جلسه‌ای اضطراری و مهم به ایران دعوت شده‌ام. درواقع برای رمزگشایی از موضوعی اسرارآمیز من را فراخوانده‌اند!

"مارگاریتا" دسـتش را به علامت دوسـتی و اطمینان و اعتمادسازی به سمت من دراز کرد.

عطر تندی که بوی اسـپری دستشویی می‌داد به مشامم خورد. با لحنی اغواکننده پرسید:

ـ تو به جادوی سفید اعتقاد داری؟

از چهـره و نوع رفتار و گفتـار "مارگاریتا" که دسـت من را انگار برای شـنیدن پاسخ در دست خودش گرونگه داشته بود می‌شد فهمید که جواب منفی را هرگز نمی‌پذیـرد! اما من که از هیجانات ناشی از برنده شـدن و بی‌خوابی و حضور ناگهانی یک زن زیبا در کنارم حسابی گیج و سر در گم شده، سرد و با لحنی خشک گفتم:

ـ نه، اصلاً نمی‌دانم "جادوی سـفید" چیست. اسـمش را تازه از زبان شـما می‌شـنوم. البته قبلاً چیزهایی در مورد "جادوی سیاه" شنیده بودم.

حدسـم در مورد شخصیت و اخلاق مارگاریتا درست بود. دستم را به آهستگی رها کرد و گفت: مردم سه دسته‌اند؛ یا به جادوی سیاه اعتقاد دارند یا به سفید یا به هر دو!

چند ثانیه مسـتقیم توی چشـمهای من خیره شد. اصلاً نمی‌توانستم از جا تکان بخورم. زبانم بند آمده بود. وجودم در تسـخیر او بود. مثل شکاری بودم که شکارچی با زهری کشنده او را فلج و آماده خوردن کرده باشد!

انگار با دهان بسته حرف می‌زد؛ گفت:

ـ تـو باید حداقل به یکی از این دو جادو اعتقاد داشـته باشـی چون اینها به تو اعتقاد دارند و کلی روی تو حساب باز کرده‌اند، پسر جان!

"پسر جان" را طوری با تأکید و اطمینان ادا کرد که متوجه نشـدم منظورش تجرد من بود و قصد داشـت قدرت غیب‌گویی‌اش را به رخ من بکشد یا می‌خواسـت بفهماند که نوجوانی خام و تازه کار را نصیحـت می کند. وامانـدگـی و حس کنجکاوی یکباره به من قدرتی بخشـید که با واکنشی منفی و مخالف و حق به جانب بپرسم:

ـ اگر جزو دسـته چهارم باشـم کـه به گزینه "هیچکدام" اعتقاد داشـته باشد، چه مشکلی پیش می‌آید؟ اتفاقی می‌افتد؟!

مارگاریتابدون آزردگی سومین غیب‌گویی‌اش را بـا فاش کردن یکی دیگر از اسـرار ادبی من رو کرد و گفت: دراین صورت پنج سال طول می کشد تا به عنوان نویسـنـده برتر شـناخته شوی. شانس آوردی که این مسابقه طولانی شد وگرنه تو هرگز برنده نمی‌شدی!

تنها خودم و خودم می‌دانستم که برای اولین بار در این مسـابقه بعد از گذشت پنج سال "نویسنده برتر" شده بودم...

بلند شدم. می‌خواستم تا آنجا که پاها و نفسهایم یـاری می‌داد فرار کنـم اما "مارگاریتـا" که آثار حیـرت و ترس مضاعـف را در چهره من می‌دید و از نیت درونی من مطلع شـده بود کف دسـتش را چند بار به کف نیمکت به جایی که من نشسـته بودم کوبید و گفت:

ـ بنشـین پسـر جان! فرار هیچ مشکلی را حل نمی کند. بنشـین تا دلایل برنده شدن و نشدنت را بگویـم. البته باید فقط به حدسـیات و مفروضات و احتمالات متوسل بشـویم. می‌دانید که حتی در ریاضیات که یکی از علوم پایه محسـوب می‌شود بـرای حل و اثبـات برخی مسـائل از فرضیات و احتمالات اسـتفاده می‌شود؛ ادبیات که جای خود را دارد!

دوباره سـر جایم نشسـتم. نگاههای سرزنش بـار او یـادآور نگاهها و نیش و کنایـه و متلکهای تحقیرآمیزی بود که سـالها از غریبه و آشنا بابت برنده نشـدنم در این مسابقه دیده و شنیده بودم.

مارگاریتا خوشحال از اینکه موجودی سرکش و عاصی را رام کرده، گفت:

ـ فرض اول این است که شما واقعاً شایسته بوده‌ای که دو سال پیاپی برنده شده‌ای و باید همان دور اول جزو یکی از برنده‌های اول تا سوم می‌شدی! اما تو برخلاف دیگر شرکت کننده‌ها به توصیه "اسکار وایلد" بی‌توجه بوده‌ای!

فقط می‌دانستم "اسکار وایلد" یک شاعر و نویسنده ایرلندی ـ انگلیسی است اما نه کتابی از او خوانده بودم و نه به توصیه‌های او آشنا بودم. گفتم:

ـ متأسفانه اگرچه "اسکار وایلد" را می‌شناسم اما چیزی از توصیه‌های او به خاطر ندارم...

مارگاریتا با حرکتی که نشان از تنبیه لوس و دوستانه داشت با پنجه دست ظریف و نرمش مثل پای اردکی که روی آب ضربه بزند توی گوشم زد. اگرچه پنجه او دردی نداشت و حتی خاصیت نوازش گونه‌ای هم داشت اما سنگینی بار حقارت آمیز آن را تا دقایقی احساس می کردم. پس از نواختن ضربه گفت:

ـ توصیه اسکار واید این است که نویسنده باید از رویارویی و تقابل با سه تا "پ" بپرهیزد. یا حداقل با یکی از این سه "پ" درگیر شود تا از حمایت آن دو "پ" دیگر برخوردار شود و آن سه تا "پ" اینها هستند: پاپ ـ پرنس ـ پیپل، من که گزینه‌ای جز پذیرش حرفهایش روبرویم نبود، پرسیدم:

ـ منظورتان را نمی‌فهمم. در واقع معنی توصیه‌های اسکار وایلد را. بالاخره تمام موضوعات و سوژه‌ها به نوعی با این سه "پ" در ارتباط هستند یا این سه "پ" در تمام موضوعات دخالت دارند.

مارگاریتا نگاه معنی‌داری به من کرد و اگرچه نگفت آدم ابلهی هستم اما این را در چشمانش خواندم. انگار بخواهد شاگرد کودنی را شیرفهم کند با ذکر مثال توضیح داد:

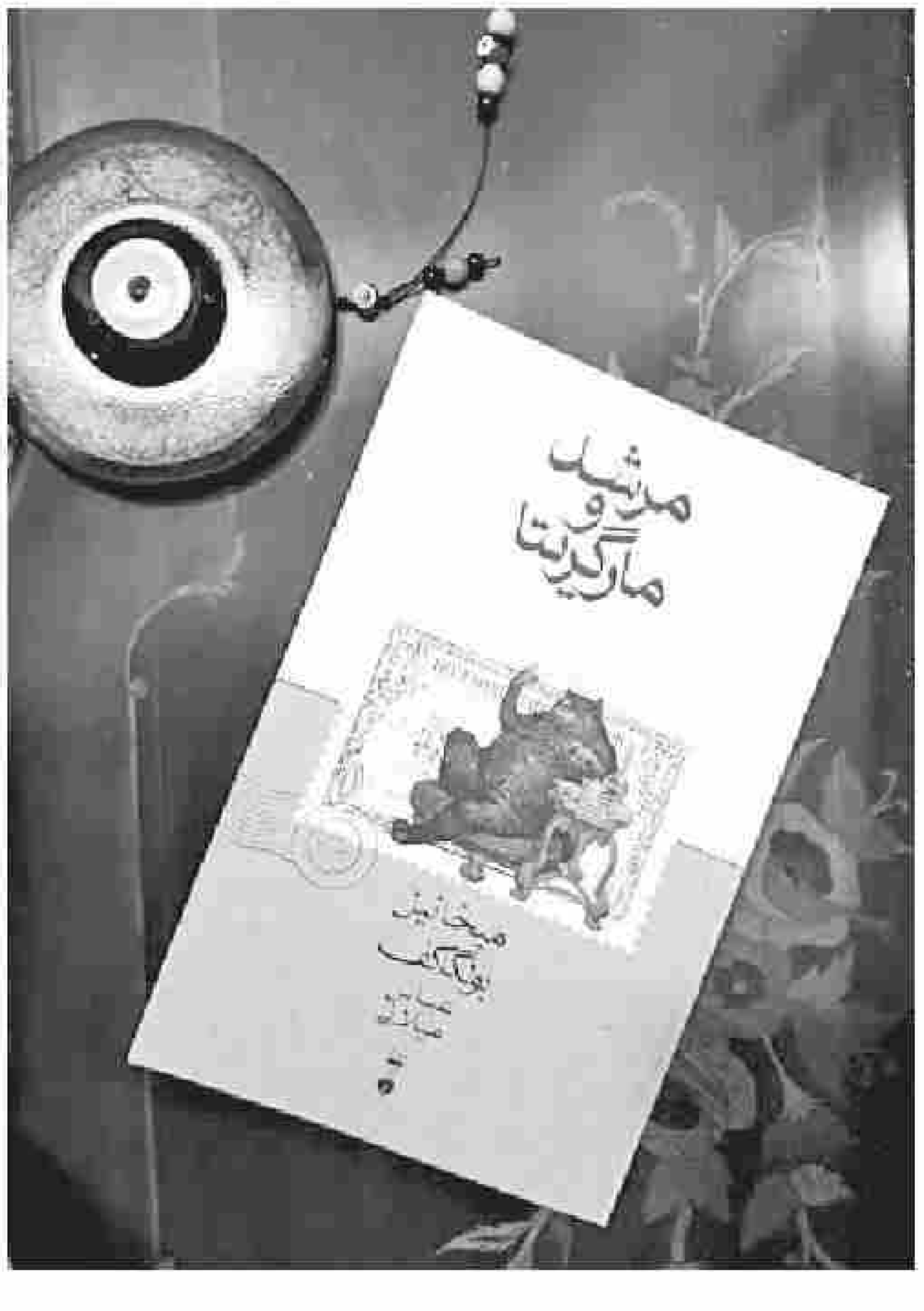
ـ ببین پسر جان "نیکوس کازانتزاکِس" با "پاپ" در افتاد و علیرغم شایستگی نه تنها جایزه نوبل را نگرفت بلکه وقتی درگذشت هیچ کلیسایی حاضر به پذیرش و گرفتن مراسم تدفین برای او نشد اما با حمایت "پرنس" و "پیپل" جهانی شد و جزو نویسنده‌های تراز اول جهان شناخته شد. یا مثال ایرانی آن زنده یاد دکتر غلامحسین ساعدی که با توهّم و فقر "مردم" درگیر شد و از حمایت "پرنس" برخوردار شد.

روی حرف استاد "مارگاریتا" دویدم و گفتم:

ـ ولی زنده یاد صادق هدایت با هر سه "پ" درافتاد، اگرچه با یکی از این سه "پ" نسبت خونی هم داشت!

مارگاریتا عقب نشینی زیرکانه‌ای کرد و در تأیید حرف من گفت: بله، حق با شماست اما او شانس آورد که در دوره‌ای فعالیت می کرد که یک عده‌ای که از زمین و زمان شاکی بودند و تمام رسانه‌ها و روزنامه‌ها دستشان بود از او حمایت می کردند یا به نوعی از رفقای او بودند. الان می‌دانی که همان افراد به کشورهای بیگانه رفته‌اند و همان حرفها را تکرار می کنند.

باورم نمی‌شد که در یک شب غیرعادی با زنی ناشناس و مرموز که در دانشگاه معتبر و مشهور "سنت پترزبورگ" صاحب کرسی ادبیات است، وارد بحثی عمیق و تخصصی شده باشم، آن هم در پارکی در خیابان هفده شهریور جنوبی! با تاسف گفتم: ولی چند تا از این افراد که در بیرون زندگی و فعالیت می کنند جزو مفاخر ادبی ما به حساب



می آیند.

مارگاریتا که موضع بالا و سرسختانه خودش را با من تقلیل داده بود و به اصطلاح با من همسایه و خودمانی‌تر شده بود، گفت:

ـ اتفاقاً فرض دوم من هم بر اساس گفته شما شکل می گیرد. فرض دوم من این است که نوشته‌های شما متفاوت و خاص بوده و زیر بار سنگین چشم ناظر نرفته و در خلاف جهت "یکسان سازی" حرکت می کرده و به تولید اندیشه و حکمت معتقد بوده‌اید. درنتیجه به انزوا رانده شده‌اید. مثال زنده آن بهرام بیضایی است که عده‌ای حسود که حتی نمی‌توانند نوشته‌هایش را از رو بخوانند، او را مجبور به ترک وطن کردند!

با شک و تردید از استاد مارگاریتا پرسیدم:

ـ شما از کجا می‌دانید که این عده این قدر بی‌سواد باشند که نتوانند نوشته‌های بیضایی را از رو بخوانند؟!

مارگاریتا برای اولین بار از جا بلند شد. ناگهان از شخصی جسور و بی‌پروا به فردی محتاط و ترسو تبدیل شد. نگاهی به اطراف و پشت سرش انداخت. وقتی از خلوت بودن و عدم حضور شخص ثالث در پارک مطمئن شد، سر جایش نشست و دهانش را به گوش من نزدیک کرد و به نجوا گفت: دیشب پیش آنها بودم!

مدتی سکوت دیوانه کننده و سنگینی کرد. مارگاریتا با علم به اینکه جمله‌اش را در گوشی به من گفته و جز من کس دیگری آن را نشنیده، باز هم نشسته سرش را به پشت و اطراف چرخاند. گویی از افشای این موضوع پشیمان شده بود. درنهایت حیرت و ناباوری از جا پریدم و پرسیدم: یعنی آنها هم به جادوی سفید...

مارگاریتا اجازه نداد جمله‌ام را تمام کنم. دستم را با ترس و خشونت کشید و من را روی نیمکت نشاند و یک بار دیگر به سرعت کله جنباندن سنجاب، کله جنباند و به دو طرف و پشت سرش نگاه کرد و خیلی آهسته و نرم گفت:

ـ بله پسر جان، آنها هم به جادوی سفید اعتقاد دارند. دیشب که منزلشان بودم نمایشنامه‌ای از بهرام بیضایی زیر دستشان آمده بود. تلفن هم دستشان بود و مدام با شخص دیگری که آن طرف خط بود و معلوم بود در رشته هنر و ادبیات تخصص داشت، صحبت می کردند و جمله به جمله و حتی کلمه به کلمه از تلفظ صحیح و معانی نوشته‌ها را می‌پرسیدند. دست آخر یکی از آنها با عصبانیت مهر قرمز را روی آن کوبید!

ناگهان مارگاریتا یکه خورد و وحشتزده از جا جهید.

در این زمان یک گشتی موتورسوار طوری که راه هرگونه فرار یا پنهانکاری را از ما بگیرد، جلوی پای ما روی ترمز کوبید، طوری که موتور چندین بار کمر داد و سرنشینانش را بالا و پایین برد. دود اگزوز، چرب و بدبو مثل توده‌ای مه خاکستری آهسته و نرم از روی ما عبور کرد. چند ثانیه‌ای ما از دید آنها پنهان شدیم و آنها هم از دید ما. مأموری که پشت فرمان موتور بود پرسید: می‌دانی ساعت چنده؟

نگاهی به ساعتم کردم. برخلاف معمول بر اثر هیجانات ناشی از برنده شدنم یادم رفته بود ساعتم را به دستم ببندم. ناچار تلفن همراهم را از جیب پیراهنم بیرون آوردم و ساعت و تاریخ را یکجا برایش خواندم: ساعت دو و چهل و هشت دقیقه، هفتم اردیبهشت.

بقیه در صفحه ۶۵

آرمان خویش را که بیابیم، خود به خود، ناامیدیها کنار می روند ● نیساوو:

بهاره پورعالی

دستپیچ کرمانشاهی



دست پیچ یکی از غذاهای محلی استان کرمانشاه است که به غذاهای فانتزی فرنگی شباهت دارد. در ادامه با طرز تهیه این غذای خوشمزه و محلی آشنا می شوید.

مواد لازم:
- گوشت چرخ کرده .... ۵۰۰ گرم
- پیاز متوسط رنده شده .... ۱ عدد
- لپه پخته .... ۲۵۰ گرم
- آرد نخودچی .... ۱۰۰ گرم
- تخم مرغ .... ۲ عدد
- زردچوبه، نمک و فلفل........به مقدار لازم
- روغن مایع سرخ کردنی......به مقدار لازم

مواد لازم داخل دستپیچ:
- برگه قیسی .... ۲۰۰ گرم
- گردوی خرد شده .... ۱۵۰ گرم
- کشمش .... ۱۵۰ گرم
- پیازداغ........ ۲ قاشق سوپخوری

مواد لازم برای تهیه سس دستپیچ:
- رب گوجه فرنگی .... ۲ قاشق سوپخوری
- آبلیمو........ ۲ قاشق سوپخوری
- آب........ ۱ لیوان
- شکر .... ۱ قاشق سوپخوری

طرز تهیه:

در ابتدا گوشت را با پیاز، نمک، فلفل و زردچوبه مزه دار کنید. سپس لپه را پس از پختن چرخ کرده و به همراه آرد نخودچی به گوشت بیافزایید. بعد تخم مرغ‌ها را به مخلوط گوشت و لپه اضافه کنید و مواد را خوب ورز دهید تا کاملاً چسبندگی پیدا کند. (مواد را داخل پلاستیک گذاشته و به مدت نیم ساعت در یخچال قرار دهید.) برگه‌های قیسی را خوب بشویید سپس آبکش کنید و در ظرفی با گردو، کشمش و پیازداغ مخلوط کنید. از مواد گوشتی به اندازه یک پرتقال برداشته، درون آن را با مخلوط برگه‌های قیسی پر کنید و به صورت بیضی، شکل دهید، به طوری که جای انگشتان روی آن بماند.

تابه‌ای را روی حرارت گذاشته، روغن را در آن داغ و دست پیچ‌ها را سرخ کنید. در ظرفی رب گوجه فرنگی، آبلیمو، آب و شکر را با هم مخلوط کنید تا به صورت سس درآید (اگر از موادی که برای داخل دست پیچ تهیه کرده‌ایم، باقی ماند، می‌توانید در تهیه سس استفاده کرد.)دستپیچها را در قابلمه بزرگی چیده (دستپیچ‌ها نباید روی هم قرار بگیرند؛ زیرا ممکن است کاملاً مغز پخت نشوند) و سپس سس را روی مواد بریزید.

قابلمه محتوی دستپیچ‌ها را به مدت ۲۰ دقیقه روی حرارت ملایم بگذارید تا سس کاملاً به خورد آن برود؛ سپس دستپیچها را در ظرف چیده و سرو نمایید. نوش جان

ژله توپی انار

مواد لازم:
- ژله انار .... ۱ بسته
- دانه های انار ....به مقدار لازم
- آب جوش........ ۱ لیوان
- آب سرد .... نصف لیوان
- بادکنک........ ۱ عدد

البته برای زیبا تر شدن ژله دانه‌های انار باید زیاد باشد

این ژله خوشمزه و زیبا خیلی راحت درست می‌شود، ولی در عین سادگی بسیار زیباست.

طرز تهیه:

برای تهیه این ژله ابتدا ژله انار را طبق نوشته روی جعبه آن درست کنید. یعنی ۱ لیوان آب جوش روی پودر ژله بریزید تا کاملاً حل و شفاف شود. بعد نصف لیوان آب سرد روی آن بریزید و بگذارید تا کمی سرد شود. بادکنک را خیلی تمیز بشویید. مقداری از دانه های انار را درون بادکنک بریزید. از ژله اناری که آماده کردید خیلی با احتیاط داخل بادکنک بریزید. بهتر است دهانه بادکنک را به آرامی باز کنید و برای نگه داشتن سر آن از نفر دیگری کمک بگیرید و با قاشق درون بادکنک را پر کنید. سپس در بادکنک را خیلی محکم ببندید تا ژله از آن بیرون نریزد. بادکنک را داخل یخچال قرار دهید تا ژله ببندد. برای اینکه بادکنک‌های پر شده روی سطح یخچال پهن نشوند آنها را درون کاسه همسایز خودشان قرار دهید. پس از چند ساعت که ژله خوب سفت شد و خودش را گرفت خیلی آرام بادکنک را با چاقو ببرید. بادکنک را پاره کرده و ژله را بیرون بیاورید و در ظرف مناسب بگذارید.

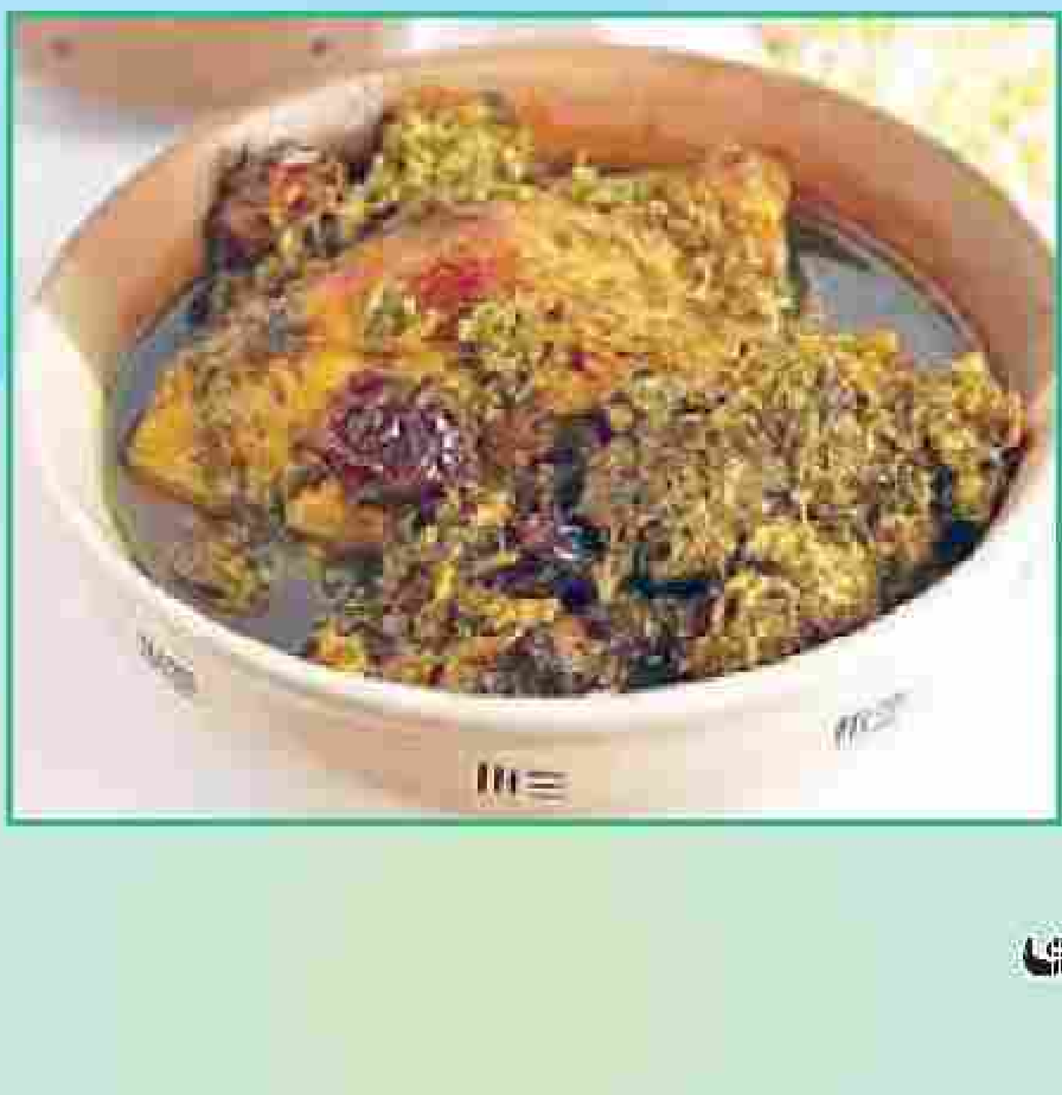
خورش شوید آلو

خورش شوید آلو با مرغابی، یکی از غذاهای محلی و معروف غرب گیلان است که در این شماره با طرز تهیه آن آشنا می شوید. در صورت تمایل به جای مرغابی از مرغ هم می توانید استفاده کنید.

مواد لازم:
- مرغابی یا مرغ(کوچک)........ ۱ عدد
- آلوچه(خشک و ترش)........ ۳۰۰ گرم
- شوید(خشک)..... ۲ تا ۳ قاشق غذاخوری
- آلو(خورشتی)........ ۲۵۰ گرم
- آبغوره .... ۱ پیمانه
- تخم مرغ .... ۲ تا ۳ عدد
- نمک، فلفل،زردچوبه .... به میزان لازم
- روغن........ به میزان لازم

طرز تهیه:

ابتدا مرغابی یا مرغ را پاک کرده و به قطعات مناسب تقسیم کنید و بعد آن را شسته و نمک زده و کنار بگذارید. سپس آلوچه خشک و آلو خورشتی را جداگانه یک ساعت قبل با آب سرد بشویید. مرغابی یا مرغ را در قابلمه قرار داده و با روغن سرخ کنید. سپس آلوچه خشک را در مواد ریخته و کمی تفت دهید و ۲ الی ۳ لیوان آب و آبغوره نیز به آن اضافه کنید و روی حرارت ملایم بگذارید تا پخته و نیم پز شود. سپس آلوی خورشتی را در مواد بریزید و وقتی آلو نیم پز شد، شوید خشک را اضافه کنید. ترشی و نمک آن را بچشید، اگر کم ترشی بود مقداری آبغوره و نمک به آن اضافه کنید و با حرارت ملایم آن را بپزید. سپس تخم مرغها را در ظرفی بشکنید و با چنگال هم بزنید و درون خورشت بریزید. وقتی تخم مرغها پخته شد و خورشت به روغن افتاد یعنی غذای شما آماده است. نوش جان



نکته:

اصولاً این خورش از خورش‌های ترش است، ولی می توانید ۱ الی ۲ قاشق غذاخوری شکر هم به آن اضافه کنید تا خورش طعم مَلَس داشته باشد.

نکته‌ها

به انتخاب: م. حسن‌بیگی



خواندنیهای تاریخی

*حاضر جوابی ناصرالدین‌شاه



ناصرالدین شاه قاجار، نخستین پادشاه ایرانی بود که رسماً به اروپا سفر کرد و سفرنامه‌هایی هم از خودش بر جای گذاشته که حاوی نکات قابل اعتنایی از دیده‌هایش و همچنین حالات و تفکرات او در جریان سفرهای خارجی است. یکی از نکات جالب در سفرنامه ناصرالدین‌شاه، ذکر خاطره‌ای از سفر وی به انگلستان است که معیار او را برای ارزش‌گذاری بر روی یک اثر هنری نشان می‌دهد.

ناصرالدین‌شاه در سفرنامه‌اش با اشاره به تابلویی که از یک خر در نمایشگاهی دیده بود، نوشته است: "صورت خری دیده شد. پرسیدم قیمتش چند است؟ رئیس اکسپوزیسیون (نمایشگاه) که مرد فربه ریش سفیدی بود و قیمتها را می‌خواند، گفت: صد لیره انگلیسی (که معادل دویست و پنجاه تومان ایران بود) گفتم: قیمت خر زنده تنها پنج لیره است، چرا باید تصویرش به این گرانی باشد؟ رئیس گفت: چون خرجی ندارد و جو و کاه هم نمی‌خواهد من گفتم: اگر خرج ندارد، بار هم نمی‌برد و سواری هم نمی‌دهد ...!بسیار خندیدیم!

*قدیمی‌ترین رمان‌های فلسفی

ابن‌طفیل پزشک و منجم معروف که در ریاضیات نیز تبحر داشت، در سال ۵۰۶ قمری در شهر کادیکس آندلُس اسپانیا متولد شد و به‌سال ۵۸۰ قمری زندگی را بدرود گفت. او صاحب تالیفات متعددی است که برجسته‌ترین آنها "حی بن یقظان" نام دارد که عنوان آن را از رساله ابن‌سینا گرفته است.

در این کتاب سه اسم وجود دارد که در رساله ابن‌سینا هم هست. اما سرنوشت آنها با هم متفاوت است. این سه اسم عبارتند از سلامان، ابسال و حی بن یقضان. این کتاب که دومین رمان فلسفی نوشته شده در جهان به‌شمار می‌آید، برخلاف اولین رمان فلسفی، یعنی منطق‌الطیر عطار نیشابوری به‌صورت نثر نگارش یافته و تا کنون به چند زبان زنده دنیا ترجمه شده و ترجمه فارسی آن نیز با عنوان "زنده بیدار" در دسترس است.

داستان کتاب "حی بن یقظان" از این قرار است که: در قدیم دو جزیره نزدیک به‌هم وجود داشت که در یکی از آنها گروهی از مردم می‌زیستند و در جزیره دیگر، کسی زندگی نمی‌کرد. در جزیره مسکون دو نفر از لحاظ عقل و خرد، از دیگران متمایز بودند یکی موسوم به "سلامان" و دیگری موسوم به "ابسال". سلامان طوری با مردم کنار آمد که پادشاه آن جزیره شد، اما ابسال نتوانست با مردم کنار بیاید. او پیوسته از مردم کناره می‌گرفت و گوشه‌نشینی را ترجیح می‌داد و بالاخره نیز به‌فکر افتاد به‌جزیره غیرمسکون برود و در آنجا زندگی کند. وی وقتی به آن جزیره رسید، در کمال تعجب دید مرد دیگری نیز در آن جزیره سکونت دارد.

از آن مرد پرسید:

- اسم تو چیست؟

- حی بی‌یقظان.

- در کجا متولد شده‌ای و چگونه به این جزیره آمده‌ای؟

- من در همین جا متولد شده‌ام.

- پدر و مادرت چه شده‌اند؟

- نمی‌دانم. از وقتی یادم می‌آید، تنها بوده‌ام.

ابسال چند سوال راجع به جسم، روح، دین و خدا از او پرسید و با تعجب جواب‌های صحیح شنید و پرسید: تو که در این جزیره تنها بوده و معلم نداشتی، چگونه به‌این نکات پی بردی؟ چون پی بردن به این نکات مستلزم تحصیل است.

حی بن یقظان گفت: من بدون اینکه تحصیل کنم، به‌تمام حقایق دین پی بردم... ابسال گفت: چگونه ممکن است انسان بدون تحصیل، به حقایق پی ببرد؟

- کافی است انسان مقداری از حقایق مربوط به‌جسم خود و محیط اطراف را بشناسد تا بتواند به چیزهای دیگر پی ببرد و وقتی به چیزهای دیگر پی برد، می‌تواند از آنها برای پی بردن به حقایق دیگر استفاد کند. کسی که ده انگشت دو دست و ده انگشت دو پای خود را بشناسد و بداند دست چپ و راست کدام است، می‌تواند از این معلومات برای پی بردن به معلومات دیگر بهره ببرد، مشروط به اینکه اندیشه خود را به کار بیندازد و عزم کند که به حقایق پی ببرد.

ابسال دانست که حی بن یقظان مدت ۴۹ سال، هفت بار و هر مرتبه هفت سال، برای کشف حقایق مشغول اندیشه بوده و توانسته به‌تمام حقایقی که او از راه تحصیل به آنها پی برده بود، دست پیدا کند.

منظور ابن‌طفیل از نقل داستان مذکور این است که برای ادراک حقایق، تحصیل علم ضروری نیست. همان‌گونه که یک درخت چون استعداد خود را به کار می‌اندازد و بدون تحصیل علم می‌تواند میوه‌های شیرین بدهد، انسان هم اگر استعداد خود را که همان اندیشه اوست، به کار ببندد، بدون تحصیل علم هم می‌تواند به‌حقایق پی ببرد.

*اعتراف از روی ترس

هنگامی که میرزا علی‌اصغرخان اتابک صدراعظم مظفرالدین‌شاه از صدارت خلع و به‌قم تبعید شد، فرمانفرما حاکم وقت فارس که مردی ابن‌الوقت بود، برای خودشیرینی، نزد شاه شروع به بدگویی از اتابک کرد و حتی به مظفرالدین شاه پیشنهاد داد که حاضر است به‌قم رفته و اتابک را با قهوه مسموم کند و مظفرالدین‌شاه هم پیشنهادش را قبول کرد.

ظل‌السلطان، برادر مظفرالدین‌شاه که روزگاری اتابک پادرمیانی کرده و مانع اجرای حکم اعدام وی شده بود، خواست محبت آن‌روز اتابک اعظم را جبران کند. به‌همین خاطر با عجله پیکی به‌قم فرستاد و اتابک را از نقشه فرمانفرما مطلع ساخت. به‌طوری که فرمانفرما وقتی مأمور قتل شد و به‌قم رفت، نتوانست منظور خود را عملی سازد، زیرا یکی از نوکرهای اتابک به نام کریم‌خان شب و روز مواظب وی بود. در نتیجه فرمانفرما ناکام ماند و به محل خدمت خود در فارس رفت.

دست بر قضا، پس از مدتی اتابک به‌تهران احضار و بار دیگر به‌صدارت منصوب شد. وی اولین کاری که کرد عزل فرمانفرما از حکومت فارس و احضار وی به‌تهران بود. فرمانفرما که هوا را پس می‌دید و ترس داشت که اتابک بدگویی‌ها و سوقصد او را تلافی کند، در یکی از روزهاکه جمعی از رجال و اعیان دولت در حضور اتابک بودند، خود را روی پای او انداخت و گفت: قربانت گردم! زمانی که زبانم به بدگویی حضرت اشرف باز شد، فهمیدم که حرامزاده‌ام! آن جمله، چنان به‌سادگی و احمقانه ادا شد که همه حضار را به خنده انداخت و موجب شد اتابک از سر تقصیر وی بگذرد.



میرزا علی اصغر اتابک

هر چه اکنون هستیم محصول افکاری است که داشته‌ایم

●پلستور

گوشه و کنار جهان

کنگره بابانوئل ها

سهراب صفادار



هیچ می دانستید بابانوئل ها هم یک کنگره بین المللی دارند که به طور سالانه برگزار می شود؟ امسال هم ۱۵۰ بابانوئل از کشورهای دور و نزدیک، سختی سفر را به جان خریدند و در دانمارک گرد هم آمدند تا کنگره سالانه خود را برگزار کنند. این در حالی است که آنها تمام طول مسیر تا رسیدن به کنگره را با لباس بابانوئل و ریش سفید بلند طی می کنند. شصت و دومین کنگره بین المللی بابانوئلها در کوپنهاگ برگزار شد و تعدادی از شرکت کنندگان از مسیرهای دوری همچون ژاپن و ایالات متحده به این منطقه سفر کردند. خیلی از آنها حتی مسیر را با قایق طی کردند و تمام طول راه را پارو زدند. همه اینها برای شرکت کردن در رویدادی ۳ روزه است که بابانوئلها علاوه بر ملاقات یکدیگر، در مسابقات مختلف به رقابت می پردازند. یکی از آنها که مردی ۶۷ ساله بود و ششمین بار بود که در کنگره شرکت می کرد گفت: "معمولاً ما بابانوئلها به تنهایی کار می کنیم و کارمان انفرادی است. اما این اجتماع بسیار هیجان انگیز است و ما یک خانواده بزرگ هستیم. باید قدرش را بدانیم". سانتا داگلاس ۶۰ ساله هم که امسال دوازدهمین باری است که در کنگره شرکت می کند گفت: "حس جالب و هیجان انگیز این گردهمایی است که من را تشویق می کند سال بعد هم شرکت کنم. ملاقات با همکارانی از آن سوی دنیا خیلی جالب است. گاهی تفاوتهایی در کار می بینیم که هم جالب و هم آموزنده است. برای مثال برخی از آنها بجای اینکه لباس قرمز بپوشند، لباس خاکستری رنگ بر تن می کنند که در زمانهای قدیم در دانمارک استفاده می شد. البته من از یک بابانوئل خاکستری چندان خوشم نمی آید!".



کهکشان روی زمین



یک عکاس معروف اهل نیویورک به نام **"نوید براتی"** که شهرت فراوانی دارد و برای سازمانهای مهمی همچون نشنال جیوگرافی، اپل، CNN و ناسا کار می کند، اخیراً عکسهای جالبی از جدیدترین پروژه اش به عنوان **"گشت زنی"** منتشر کرده است. گشت زنی شامل تصاویری خیالی از اعماق فضا است که سحابی ها، کهکشانها و ستاره ها را به نمایش گذاشته است. در آنها شاهد تصاویری از سیارات ناشناخته، سیاه چاله ها و دیگر اجرام آسمانی هستیم. اما اگر کمی دقیق تر به تصاویر نگاه کنید خواهید دید که آنها واقعا تصاویری نیستند که با تلسکوپهای فضایی گرفته شده باشند. در واقع نوید براتی با استفاده از مواد مختلف و قرار دادن آنها روی صفحه اسکنر این تصاویر را خلق کرده است. اما دقت و ظرافت کار او به حدی است که در نگاه اول شک نمی کنید که تصویری واقعی از فضا را تماشا می کنید. او از مواد مختلفی که در خانه می توانست پیدا کند استفاده کرد. لوازم آرایش، گچ و پودر بچه همه استفاده می شدند. او لیوان را با نوشیدنیهای رنگی مختلف و رنگهای خوراکی متنوع پر می کرد و کنار نمک و فلفلهایی که روی صفحه اسکنر ریخته بود می گذاشت. سپس بدون آنکه درب اسکنر را ببندد، آنها را اسکن می کرد که نتایجش را در تصاویر می بینید. او که همواره به تکنیکهای مدرن عکاسی علاقمند است، اظهار داشت که بدنبال روشی جدید و نو در ایجاد تصاویر فضایی داشته است و علی رغم اینکه برای این کار از پودر بچه و نمک استفاده می کند از نتیجه آن بسیار خوشحال است.

موزه‌ای زیر آبها





جیسون تیلور یک هنرمند بریتانیایی علاقمند به محیط زیست است و اخیراً کار جدید خود را به اتمام رساند که برترین کار او محسوب می‌شود. کار جدید او که **"آکواریم مجسمه"** نام دارد اولین نمایشگاه جهان است که تقریباً، تماماً زیر آب قرار گرفته است. این موزه دریایی در مرکز مالدیو قرار داشته و بازدید کنندگان برای تماشای آثار باید غواصی کنند. آثار و مجسمه‌های متعددی در این موزه به چشم می‌خورد که از جنس موادی ساخته شده‌اند که pH آنها برای جانوران دریایی ضرری نداشته و هدف اصلی آن ایجاد فضا و خانه‌ای جدید برای رشد و گسترش جانوران ریز دریایی و جلبکها است. خیلی از مجموعه‌های مرجانی و دریایی در سالیان گذشته از بین رفته‌اند. ساخت و راه اندازی این موزه دریایی حدود ۵ ماه زمان برد که از ساخت یک استخر بزرگ آغاز شد. این موزه شامل یک مسیر به طول ۱۰۰ متر است و گونه‌های مختلف گیاهان و جلبکهای دریایی هم در آن قرار داده شده‌اند تا به مرور زمان رشد کرده و زیستگاه ماهیان کوچک شوند. در ادامه مسیر باید ۵ تا ۱۰ دقیقه شنا کنید تا به یک مکعب فلزی با ابعاد ۶ متر برسید که آنها هم دارای شیارهای مختلفی برای عبور نور و همچنین جانوران کوچک هستند. بیش از نیمی از ارتفاع این مکعب نیز درون آب قرار گرفته است.

آزمون نیتروژنی

یک مرد جوان ۲۲ ساله که ویدیوهای جالبش طرفداران بسیار در شبکه‌های اجتماعی و سایتهای معروف دارد، تصمیم گرفت برای ویدیوی جدید خود مقداری نیتروژن مایع را در باک سوخت یک خودروی BMW بریزد و ببینید چه اتفاقی می‌افتد! او دلیل این کنجکاوی را اینطور توضیح داد که نیتروژن مایع، دمای بسیار بسیار پایینی دارد، چیزی حدود ۲۰۰ درجه سانتی‌گراد زیر صفر. همچنین دمای موتور خودرو در حال کار کرد بسیار بالاست و برای خنک‌تر



کردن موتور چه چیزی بهتر از یک سوخت که خودش ذاتاً خنک است؟! آنها نزدیک به یک گالن نیتروژن مایع درون باک ریختند و بعد از چند ثانیه ماشین را روشن کردند. در کمال تعجب، خودرو در همان تلاش اول روشن شد. او هر لحظه منتظر بود تا یکی از اجزای داخل خودرو و موتور به دلیل سرمای شدید نیتروژن مایع، یخ بزند و خودرو از کار بیفتد، مثلاً پمپ بنزین یا شلنگهای روغن. اما هیچ اتفاقی نیفتاد و خودرو شروع به حرکت کرد. تنها چیز عجیبی که رخ داد، نشانگر دمای موتور بود که به گفته او همواره به شکل دیوانه‌واری تکان می‌خورد و یک لحظه در نقطه جوش و لحظه دیگر روی صفر قرار می گرفت و مرتباً نوسان داشت. بعد از چند دقیقه خودرو را متوقف کرده و شروع به معاینه آن کرد. در ظاهر هیچ صدمه‌ای به خودرو وارد نشده بود، فقط وقتی کاپوت ماشین را باز کرد، حجمی از بخار غلیظ از زیر آن خارج شد و موتور کاملاً خنک بود! او در ویدیوی جدیدش با لبخندی حاکی از رضایت اعلام می کند که خودروی مذکور سربلند از آزمایش نیتروژن مایع بیرون آمد. این در حالی است که خیلی از کارشناسان این حرکت او را دیوانگی خواندند. چون نیتروژن مایع بشدت قابل اشتعال بوده و امکان انفجار خودرو وجود داشته است!

کشور خورشیدی



کشور مصر همواره برای صنعت خود به سوختهای فسیلی وابسته بوده است و بیش از ۹۰ درصد برق لازم، از نفت و گاز طبیعی بدست می آید. قیمت ارزان نفت و گاز در مصر دلیل دیگری برای وابستگی بیش از حد ۹۶ میلیون جمعیت این کشور به این سوختها بوده است. اما به تازگی دولت مصر تصمیم گرفته خود را به کشورهای پیشرو در استفاده از انرژی پاک برساند و این کار را با ساخت بزرگترین مجموعه تولید انرژی خورشیدی در جهان آغاز کرده است. این مجموعه که "**بن بان**" نام دارد اکنون در صحرای غرب مصر در حال ساخت است و سال آینده به بهره‌برداری خواهد رسید. این پروژه که در ۴۰۰ مایلی خارج از قاهره در حال ساخت است، یک پروژه ۲۸ میلیارد دلاری است که به تنهایی منابع انرژی یک کشور را دگرگون خواهد کرد. اما مصریها خیلی زودتر می‌توانستند اقدام کنند. سازمان بهداشت جهانی، قاهره را بعنوان دومین شهر آلوده جهان نامگذاری کرد. دولت مصر هم در واکنش به این آمار، هدف دارد تا سال ۲۰۲۵ بتواند تقریباً نیمی از مصرف گاز طبیعی کشور را کاهش دهد و ۴۲ درصد از مصرف انرژی کشور را از منابع تجدیدپذیر تأمین کند. بعد از انتشار این خبر، سرمایه گذاری در بخش انرژی پاک در مصر حدود ۵۰۰ درصد رشد داشته است. مجموعه خورشیدی بن بان متشکل از ۳۰ مزرعه خورشیدی خواهد بود که ۴ هزار کارگر در آن مشغول کار بوده و بیش از ۱.۸ گیگاوات برق تولید خواهد کرد که می‌تواند برق صدها هزار خانه و اداره و کارخانه را تأمین کند.



حراج عمارت



برای اکثر مردم زندگی در یک عمارت غول پیکر که سالن سینمای اختصاصی، باشگاه بدن‌سازی و استخر بزرگی داشته باشد تنها در رویا امکان پذیر خواهد بود. اما یک نفر خوش شانس قرار است رویای داشتن یک عمارت ۵.۲ میلیون پوندی در شهر بر کسیت در بریتانیا را تنها با پرداخت ۱۳.۵ پوند بدست آورد. سابق بر این هم حراجیهای مشابهی برای فروش خانه‌های بزرگ در نقاط مختلف دنیا را با هم مرور کردیم اما این خانه در بین همه آنها رکورددار است! این عمارت بزرگ که ۶ اتاق خواب و ۳ سالن بزرگ دارد به فروش گذاشته شده است و صاحبانش تصمیم گرفته‌اند آن را از طریق قرعه کشی به فروش برسانند. هر فرد با خرید بلیط شرکت در این قرعه کشی تنها با پرداخت ۱۳/۵ پوند یک شانس برای برنده شدن بدست می آورد. صاحبان فعلی این خانه یک زوج هستند که ۲۵ سال گذشته را در آن زندگی کرده و اکنون که دیگر فرزندانشان کاملاً بزرگ شده‌اند، دیگر به چنین فضایی نیاز ندارند و قصد نقل مکان دارند. این خانه به قدری بزرگ است که حتی جشن عروسی یکی از پسرانشان در همین خانه برگزار شد. از جمله دلایل انتخاب این روش برای فروش خانه، شرایط نامساعد اقتصادی در بازار مسکن بریتانیا بوده است که کمتر کسی ممکن است بتواند تمام مبلغ را نقد آبیر دازد. بنابراین تصمیم گرفتند رقم مورد نظر خود را با تقسیم کردن به بلیطهای قرعه کشی بدست آورند و شانسی برای تک تک علاقمندان به این خانه هم فراهم شود. البته برای اینکه روند فروش خانه کمی سرگرم کننده و جالبتر شود، این زوج اعلام کردند که شرکت کنندگان علاوه بر تهیه بلیط، باید بتوانند به یک سوال که در مورد خانه مطرح می‌شود هم پاسخ صحیح بدهند. البته همه اینها به شرطی میسّر خواهد بود که حداقل ۶۰۰ هزار نفر در این قرعه کشی شرکت کنند.

حقیقت را با بی‌طرفی مطلق جستجو کنید
• دکارت



یک هواپیمای ناشناس در مهر آباد(صفحه۲)

پیدا شدن یک هواپیمای ناشناس در خلال ابرها و بر فراز فرودگاه مهر آباد روز سه‌شنبه گذشته یک اتفاق بی‌سابقه و شگفت‌انگیز بود.
هواپیمای چهار موتوره (د ـ ت ـ ۴) نوع داکوتای آمریکایی ساعت ۵ بعدازظهر پس از گردش در میان ابرها با زحمت زیادی در فرودگاه مهر آباد به زمین نشست. ورود این هواپیمای ناشناس آن هم در هوای نامساعد تهران و بدون ارتباط با برج مراقبت حادثه تازه‌ای به شمار می‌رفت. این هواپیمای مسافری با بیست مسافر از مبدا بمبئی برای نخستین بار بدون کسب اجازه قبلی دولت و مقامات هواپیمایی ایران به سوی تهران پرواز کرد. از آنجا که میان ایران و آمریکا قرارداد مخصوص هوایی وجود ندارد، مأمورین اداره هواپیمایی به این اقدام به سختی اعتراض کرده و در نتیجه هواپیما ناگزیر شد مبلغ ۵۰ لیره به عنوان جریمه پرداخته و بامداد فردا بدون مسافرگیری خاک ایران را ترک کند.

مقایسه مجلس شورا و مجلس سنا(صفحه۸)

عده نمایندگان سنا در ایران ۶۰ نفر است که سی نفر آنها متعلق به تهران و سی نفر هم متعلق به شهرستانها هستند. از این تعداد سی نفر را شخص شاه و سی نفر نیز توسط انتخابات تعیین می‌شوند.
*اما مجلس اعیان یا لردهای انگلستان ۱۲۶ نفر است که تمامی آنها از طرف شخص شاه انتخاب می‌شوند.
* در آمریکا از هر کدام از ایالتهای ۴۸ گانه این کشور دو نفر برای سنا توسط مردم انتخاب می‌شوند. به این ترتیب تعداد نمایندگان سنای آمریکا ۹۶ نفر است. کوچکی یا بزرگی ایالت یا تعداد جمعیت هر کدام از آنها تأثیری ندارد و از هر ایالت با هر میزان وسعت و جمعیت ۲ نفر نماینده برای سنا انتخاب می گردند.
*عده نمایندگان مجلس شورای ملی در ایران ۱۳۶ نفر است که به نسبت جمعیت هر منطقه از یک نفر تا ۱۲ نفر توسط مردم انتخاب می‌شوند. اما در انگلستان این تعداد ۶۲۵ نفر است که صد نفر آنها از ایرلند شمالی و ۵۲۵ نفر دیگر از سایر نواحی انگلستان انتخاب می‌شوند.
*تعداد نمایندگان کنگره آمریکا ۴۲۵ نفر است که البته طبق قانون هر ده سال یک بار تعداد نمایندگان هر ایالت به نسبت جمعیت آن ایالت تعیین می‌شود که البته این تعداد از سال ۱۹۳۰ تا به حال تغییری نداشته است.



نامه عاشقانه از یک خانم ژاپنی(صفحه۱۶)

این نامه را به دست باد صبا می‌سپارم تا آن را در پاریس به هیروموتوی عزیزم برساند.
محبوب من، آستینهای کیمونوی من از اشک دو چشم خیس شده. بوم غم در ویرانه دلم آشیانه گرفته، مدتهاست شکوفه‌های درختان گیلاس فرو ریخته و چون برف سنگینی بر خانه دلم نشسته‌اند. هر شب که ماه بر می‌خیزد، با او هزاران راز دل می گویم.
کنکو خردمند بزرگ گفته است: "با تار گیسوان زنان، می‌توان پیلان مست را زنجیر کرد."
با این همه عشق، نتوانست دلدار مرا در کنارم نگه دارد. خوشبختی من چینی آبی رنگ ظریفی بیش نبود. فراق محبوب این ظرف چینی را شکست. امروز خواستم روی یک کاغذ "می چی نو کو" راز دلم را با قلمی نازک بنویسم، اما باران اشک چشم کاغذ را خیس کرد و قلم نیز از شرح راز دل عاجز ماند. خواستم سوز دل را با ترانه هجران فرو نشانم، ولی تارهای چنگ شکست و نوای آن در درون مه غلیظی که روی برکه گسترده است خاموش شد.
با این همه، شب و روز من به یاد محبوب می گذرد که سالهاست از اینجا دوری گزیده اما من شتابزده نیستم و چون کبوتری عاشق، در انتظار آنم که محبوب من روزی که دلش بخواهد به نزدم باز گردد. پروانه

اینها مجلس ایران را اداره می کردند(صفحه۱۴)

۱ ـ صنیع الدوله، نخستین رئیس مجلس (۱۷ شعبان ۱۳۲۴ قمری تا ۲۸ رجب ۱۳۲۵)
۲ ـ احتشام السلطنه(۲۹ رجب ۱۳۲۵ تا دهم ربیع الاول ۱۳۲۶ قمری)
۳ ـ اسماعیل ممتاز
۴ ـ مستشارالدوله
۵ ـ محمدعلی فروغی
۶ ـ حسین پیرنیا موتمن‌الملک در دوره دوم ۸ ماه و در تمامی دوره سوم و چهارم تمام مدت، در دوره پنجم دو سال و در دوره ششم نیز یک سال و نیم رئیس مجلس بوده و از این نظر دارای بیشترین سابقه ریاست است.
در این دورانها، تنها در فاصله سالهای ۱۳۰۴ تا ابتدای ۱۳۰۶ در دوره ششم رئیس نبود اما در همین دوره ششم مجدداً از فروردین ۱۳۰۶ تا مرداد ۱۳۰۷ دوباره به ریاست رسید.
۷ ـ سید محمد تدیّن از آبان ۱۳۰۴ تا فروردین ۱۳۰۶ به ریاست مجلس رسید.
حسین دادگر یا عدل‌الملک که از مجلس سوم تا هشتم پارلمان از حوزه بابل در مجلس حضور داشت و پس از آن در مجلس نهم و دهم نیز از تهران وارد پارلمان شد.
مرحوم محتشم السلطنه (۳ دوره) سید محمد صادق طباطبایی (۲ دوره) و سردار فاخر حکمت(۲ دوره) روسای بعدی مجلس شورای ملی بودند.


۱


۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰

گزارش سفر اقتصادی

سفر پرماجرا



ملوان: مجید کاظمی

۳

هنوز در چین هستم

سفر به هر کدام از این اماکن خود یک سفر خاطره‌انگیز است و آنچه بیشتر موجب حیرت هست انجام تمام این دست آوردها ظرف پنجاه سال گذشته است، چین عقب مانده حالا تبدیل شده به یک کشور فوق مدرن.

آمریکائیها موبایل با هوش اختراع کردند، ولی این چینی‌ها هستند که با زیرکی به وسعتِ کاربرد و اهمیت آن پی بردند. به اضافه آنچه بقیه دنیا از موبایل بهره می‌گیرد، چینی‌ها کلیه تبادلات خرید و فروش را به وسیله موبایل انجام می‌دهند و کلاً رد و بدل کردن پول منسوخ شده، حتی آن دست فروش کنار خیابان هم برای مشتری‌هایش از بارکد استفاده می‌کند.

خواص چنین سیستمی هم بی‌اندازست و حتی برای یک مسافر آمریکائی هم تازگی دارد. **چینی‌هایی که با توریستهای خارجی سر و کار دارند به راحتی با آنها بوسیله نرم‌افزار مترجم ارتباط برقرار می‌کنند، کافیست با موبایل حرف بزنی و موبایل آن را به چینی یا برعکس ترجمه می‌کند.**

لازمه انجام کلیه این دست آوردها برای بیش از ۴ میلیارد چینی، تخریب زیرسازی کهنه و قدیمی چین بوده، هم از جنبه فیزیکی هم از جنبه فرهنگی و روانی. اینجاست که معجزه صورت گرفته، گسستن از گذشته پوسیده و دست پا گیر است.

بحثها فراوانند که چطور یک جامعه بسیار سنتی و واپس گرا چنین جهش شگفت‌انگیز در مدتی کوتاه به دست آورده و باور بر این است که تنها یک پدیده عامل آن نیست، بلکه مجموعه‌ای از پدیده‌ها در آن مؤثرند. البته قبل از انقلاب مائو، چین که گذشته شکوهمندی داشت، توسط اروپائیان و ژاپن به شدت تحقیر، از تمام جوانب اشغال شد و منابع عظیمش به یغما رفت. این روزها بزرگ‌ترین خریداران کارهای هنری و آثار باستانی در حراجهای دنیا چینی‌هایند و آنچه از آنها به غارت رفت به تدریج در حال باز یافتن است. چین برای تحریک و تحرک ملتش به شدت به گذشته پر افتخار باستانیش پرداخت و گرد آوریه آثار باستانی اهمیت فوق‌العاده‌ای داشته و این درسی است که چینی‌ها از انقلاب رنسانس ایتالیا آموختند. **دیگر پدیده جهش چین مشارکت صد در صد زنان در امور جامعه است، کلیه فروشگاه‌ها، بانک‌ها، ادارات، رستوران‌ها، مدارس و... همه بدون استثنا در حیطه اختیار زنان و ارتباط زنان و مردان در اماکن عمومی بسیار طبیعی و روان است** و من در اتوبوس، مترو یا دیگر اماکن عمومی، هرگز شاهد متلک گوئی، بی‌احترامی و حتی زل زدن به زنان نبوده‌ام. البته درک اقتصادی و حکومتی کشورچین مطلب پیچیده ایست. من این موضوع را حتی از یک معلم انگلیسی که از اهالیه ایرلند بود، پرسیدم و او هم درک درستی از این موضوع نداشت چون دانستن آن نیاز به اقامت طولانی دارد و فقط در این حد می‌دانم که مالکیت در چین محدودیت زمانی دارد و این موضوع مشوق انباشتن ثروت و در نتیجه فساد مالی نیست.

دیگر اینکه علت جهش سیستم آموزشی و تولید نخبه‌های ملی این ملت وجود غرور ملی است که



معجزه آفریده. از همه چشم گیرتر و مهمتر عدم بساط گسترده ادیان و خرافات است. تمامی اماکن مذهبی تخریب شده و اگر هم چیزی مانده برای اهمیت تاریخی و توریستی آنهاست. البته مذهب ممنوع نیست، ولی باید از مجرای حکومت و زیر ذره‌بین آن باشد. وقت و فضای کم و مطالب بسیار است.

***سفر درخشکی چه مسیری خواهد داشت؟**

مسیر خشکی من هم شروعش از شهر شانگ‌های در چین تا جنوب غربیه این کشور یعنی شهر نَنینگ و بعد شهر شمالی هانوی در ویتنام، شهر جنوبی ویتنام هوشی‌مین (سایگان سابق) پنوم پن در جنوب کامبوج، تایلند و مالزی و برگشت به تایلند برطرف مرز و کشور برمه، هند، پاکستان و بلوچستان در ایران و در انتها "کیلان" در دماوند! بد نیست بدانید که من هرچه تلاش کردم نتوانستم از پاکستان که یک کشور مسلمان است ویزا بگیرم، چون نام اسلامی دارم اما سعی می کنم در هند دوباره تقاضای دریافت ویزای پاکستان را به مرحله اجرا دربیاورم. **البته مسیر حرکت من دقیق نیست، ولی در همان نواحی خواهد بود و اگر کشوری به من ویزا ندادند، قاچاقی وارد خواهم شد.** در هند هم به علت وسعت زیاد این کشور هنوز تصمیم من قطعی نیست که از کدام ایالت یا شهر دیدن خواهم کرد.



خیابان ها که در اختیار زنان چینی است



عکس داخلی از فروشگاهی بزرگ در چین

چنان باش که بتوانی به هر کس بگویی مثل من رفتار کن • گاندی

جوانی که حرف زدن بلد نیست



مصطفی گیلاری

ایرج ۲۹سال دارد. قد بلند و خوش صورت است. یک جفت چشم کهربایی و خمار دارد. فروشگاه پررونقی در بهترین پاساژ شهر مال اوست. دو تا ماشین دارد. یکی ۲۰۶ و یکی هم کلاس بالا. ارزان‌ترین ساعتش دومیلیون قیمت دارد. خانه بزرگ و تروتمیزی هم از دارایی‌های اوست که زیرزمین بزرگش پر از وسایل زندگی است که فعلاً در کارتن هستند. خانه هم خالی است. قرار است وقتی که زن گرفت، وسایل را بچینند و چلچراغها را روشن کند و عروس خانم را به آنجا ببرد. ایرج سالی دوبار برای خریدن جنس به تهران می‌رود. سالی دوبار هم جنس‌هایش را از آن طرف آب می‌خرد. برای تفریحاتش به چهارگوشه ایران و چند کشور اروپایی هم سفر کرده. معتقد است اگر دختری برای ازدواج پیدا کند، دیگر هیچ خواسته‌ای ندارد.

آیا ایرج در انتخاب جفت آدم سختگیری است که تا حالا نشده به آرزویش برسد؟ نه! خیلی هم آسانگیر است. از سه سال پیش تا حالا عاشق چندین نفر شده و تقاضای ازدواج داده ولی دخترها پس از چندی کات کرده‌اند.

وقتی که سومین عشقش او را از خودش راند، مادرش نتیجه گرفت بخت ایرج را بسته‌اند وگرنه چرا دخترها به جوانی خوش قد و بالا و پولدار نه می گویند. او حتی اهل دود و آب‌شنگولی و رفیق‌بازی هم نبود. و جست‌وجویی کرد و یک جادوگر زبده پیدا کرد. جادوگر زود تشخیص داد که ایرج طلسم شده. طالعش را دید و باطل‌السحر به او فروخت و گفت در کمتر از یک ماه دختری زیبا و مهربان و سر به‌زیر وارد زندگی ایرج می‌شود.

نیم روز پس از باطل‌السحر با دختری آشنا شد که منتظر تاکسی بود. خردک بارانی هم می‌بارید. ایرج ترمز کرد و گفت برسونمت؟ دختر گفت: "مزاحم نباشم. تو مسیر تون پیاده میشم." ایرج گفت: "من دارم میرم میدون. تو اون پاساژ بزرگه فروشگاه دارم." دختر گفت: "منم میدون پیاده میشم." ایرج به خودش گفت "باطل السحر چه زود اثر کرد. این همون دختریه که جادوگره گفته بود." سعی کرد زیرچشمی نگاهش کند. نتوانست. سرعت ماشین را کند کرد تا چراغی که سر راهش بود، قرمز شود. وقتی رسیدند، تازه نارنجی شده بود. دختر گفت: "گاز بده رد شو." ایرج ترمز کرد: "مقررات رو باید رعایت کرد." کمی سرش را سمت دختر چرخاند و گفت "من زینت آلات و چیزهای کادویی می‌فروشم. فروشگاهم طبقه اوله." دختر گفت "جدی؟ فروشگاه شما رو دیدم ولی هیچوقت داخل نشدم چون قیمتاتون خیلی بالاس." ایرج توانست یک نظر و نیم او را ببیند. به خودش گفت "خوشگله. همه چی دست به دست هم داده با هم آشنا بشیم." و به او گفت "علتش اینه که جنسای ما نامبر وانه. تشریف بیارین به شما تخفیف میدم." دختر گفت "او کی." چراغ سبز شد. باران تندتر شده بود. ایرج دعا کرد تندتر شود. به میدان نزدیک شدند. دختر گفت "مرسی پیاده میشم." ایرج توقف نکرد و گفت "بارون تند شده. بهتره بیاین تو پاساژ تا رگ بارون یواش شه." دختر به بیرون نگاه کرد:

"آره بهتره چون نه چتر دارم نه بارونی."

ایرج او را به فروشگاهش برد. به شاگردش گفت نسکافه بیاورد. و به دختر گفت "مغازه مال خودتونه. اولین خرید رو کادو میدم. خریدهای بعدی رو هم تخفیف میدم." دختر: "ما حتی اسم همدیگه رو نمی‌دونیم و شما می‌خواین بهم کادو بدین؟" ایرج: "اسم من ایرجه. اسم شما؟" دختر: "من یه اسم قدیمی دارم که خیلی دوسش دارم. گلنار هستم." ایرج: "آها! اتفاقا مادرم صابون گلنار مصرف می کنه." گلنار: "مثل اینکه بارون بند اومد. من دیگه میرم." ایرج: "نسکافه؟ کادو؟" گلنار: "مرسی عجله دارم." ایرج: "شماره من روی ویترین نوشته شده. یه میسکال بهم بزن شماره‌تو داشته باشم." گلنار بیرون زد و تند از آنجا دور شد. ایرج هم رفت توی رؤیا. زمان در تخیّل کوتاه و کوچک می‌شود. ایرج در چند دقیقه چند سال را تصور کرد. با گلنار ازدواج کرده بود و دو بچه داشتند. آن شب کاسبی خوب نبود. شاید مال باران بود. شاید هم علتش این بود که عاشق شده بود و دست و دلش به کار نمی‌رفت.

ایرج چند روز مسیری را که با گلنار آمده بود، هی رفت و آمد تا آخرش او را دید. برایش بوق زد. گلنار محل نگذاشت. چراغ زد. باز هم محل نگذاشت. بوق و چراغ و برف پاکّن را با هم زد. شیشه را پایین کشید و صدایش زد: "گلنار خانم منم. ایرجم. سوار شو برسونمت." گلنار گفت: "مرسی. خودم میرم." ایرج: "حرف مهمیه که می‌خوام بهت بگم. خیلی مهمه. دو دقیقه بیشتر مزاحم نمیشم." گلنار سوار شد و گفت "زود حرکت کن." ایرج زود حرکت کرد و جیغ لاستیکها را در آورد. گلنار که برافروخته شده بود و پره‌های دماغش از هم باز شده بود گفت: "فقط واسه این سوار شدم که دیدم مردم دارن نگاه می کنن. اینجا مسیر رفت و آمد منه. چرا مزاحم شدین؟ منو یه خورده جلوتر پیاده کنین. دیگه هم برام بوق و چراغ نزنین." ایرج: "خیلی ببخشین که ناراحتت کردم. حرف مهمی بود که باید بهت می گفتم." گلنار: زودتر بگین باید برم." ایرج: "قصد من ازدواجه. اهل دوس دختر نیستم. فروشگاهم رو دیدی. غیر از این ماشین، یکی دیگه هم دارم. خونه و وسایل خونه هم دارم. دیگه لازم نیست تو این گرونی با بدبختی و مکافات جهیزیه تهیه کنی. آدرس بده با مادرم اینا بیام خواستگاری." گلنار: "آقا نگهدار پیاده‌شم. بهتره بری حرف زدن با خانما رو یاد بگیری. خیلی بی‌استعدادی." ایرج زد روی ترمز: "فکر کردی کی هستی؟ تحویلت گرفتم خودتو گم کردی؟ با اون اسم عتیقه‌ت!"

گلنار پایین رفت و در را محکم بست.

ایرج آن روز تا شب غصه خورد. شب با دلی شکسته به خانه رفت. مادرش برایش ماکارونی

پخته بود که غذای دلخواهش بود. گفت اشتها ندارم. مادر پیجوی حالش شد. ایرج قصه گلنار را تعریف کرد و گفت: "چرا هیچکی منو نمی‌خواد؟ مگه چی کم دارم که حتی این گلنار عتیقه هم قبولم نکرد. این جادوگره هم انگار بخت منو بدتر بست." مادر: "اشتباه نکن. بخت تو با گلنار جور نبوده. گلنار همونی نیس که جادوگر به ما گفت. دختری که منتظرشی، دختر عزت خانمه." ایرج: "دختر عزت خانم؟" مادر: "آره. تو نمی‌شناسیش. خودمم امروز باهاش آشنا شدم. من از تو حرف زدم و اون از دخترش ملورین. آخرش فهمیدیم آب در کوزه و ما تشنه لبان می گردیم. خدا شما دو نفرو واسه هم خلق کرده. اونم مثل تو از بادمجون متنفره عوضش عاشق ماکارونیه. بگو رنگ دلخواهش چیه؟ نه تو نگو خودم میگم. رنگ یاقوتی. مثل خودت. حالا چی میگی؟" ایرج لبخند زد: "اسمش که قشنگه."

همان شب ایرج و ملورین با هم چت کردند. با هم یک تفاهم دیگر هم پیدا کردند: هر دو پیرو قانون عشق در یک نگاه بودند. از خودشان چند عکس برای هم فرستادند. و هر دو عاشق شدند. ملورین از او خواست فردا صبح زود در مسیر اداره ملورین همدیگر را ببینند. ایرج گفت: "ساعت شیش صبح میری اداره که چی بشه؟ مگه خمیر گیر یا کله‌پزی!" ملورین بدش آمد ولی استیکر لبخند فرستاد. قرار شد فردا عصر بعد از کار ملورین همدیگر را ببینند.

ایرج زودتر از وقت سر راه او پارک کرد. ملورین هیجان داشت و کمی زودتر از اداره بیرون آمد. ایرج دزدکی نگاهش کرد. به خودش گفت: "از گلنار و از همه خوشگل‌تره. نباید بذارم از دستم در بره." و به او گفت: "خسته نباشی." ملورین: "مرسی. خوش به حالت که کارت جوری نیس که مجبور باشی صبح زود بیدار شی." ایرج: "با کار کردن زن مخالف نیستم ولی اگه کار نکنه بهتره. تو تلگرام خوندم زنهایی که کار می کنن بعد یه مدت مرد میشن. منظور اخلاق‌شونه. ظاهرشونم یه تغییراتی می کنه. مثل خودت که دستات مثل دست عمله‌ها شده." ملورین کمی سکوت کرد و گفت: نگه دار پیاده میشم." ایرج: "چرا؟ مگه چی گفتم که بهت برخورد؟ بد میگم زنم به جای کار کردن، مثل خانما تا لنگ ظهر بخوابه؟" و ترمز کرد.

ملورین هم برای همیشه رفت.

جور دیگر:

سوار کردن دختر به قصد مخنوازی حتی برای ازدواج ممنوع است. ایرج به قصد کمک کردن به دختری که زیر باران مانده بود، گلنار را سوار نکرد. اگر دقت کنیم می‌بینیم در این کارش نیرنگی داشته و رو راست نبوده. آغاز آشنایی با نیرنگ پایان خوشی ندارد. ایرج با خانمها ناجور حرف می‌زند. در جور دیگر اسم کسی را مسخره نمی کنیم. به او گفت "شماره منو از روی ویترین بنویس بهم زنگ بزن" این هم ناجور و نابخردانه بود. با ملورین هم ناجور حرف زد: "با بدبختی جهیزیه تهیه کردن، خمیر گیر و کله پز، شبیه مرد شدن، دستت مثل دست عمله‌ها شده..." این نوع حرف زدن حتی اگر از روی بدجنسی نباشد، هر آدمی را می‌پراند. ناجور دیگری که در ایرج هست، زود عاشق شدن اوست. عشق با زمان و شناخت جوانه می‌زند نه یکهویی.

مادر فرانک گفت اصل اینه که مرد جنم پول درآوردن داشته باشه. بقیه رفتارهاشو خودت می‌تونی درستش کنی

مگر ماشین مدل بالای ایرج از ماشین‌های مسافرکش بود که گلنار سوارش شد؟ چرا گلنار اجازه داد باب صحبت باز شود؟ چرا به فروشگاه ایرج رفت؟... بله حق با شماست گلنار هم ناجورهایی داشت. مادرهای ایرج و ملورین هم اشتباهاتی داشتند. آنها یکهو با هم آشنا شدند و برای بچه‌هایشان قرار مدار عروسی گذاشتند.

تفاهم این نیست که من و تو از بادمجون بدمان بیاید و از فلان رنگ خوشمان بیاید. اینها سلیقه و نسبی است و اثری در زندگی مشترک ندارد.

آهای آقای داماد:

شبی خانمی و دخترش به فروشگاه ایرج آمدند. سلام گرم کردند و مشغول دیدن جنس‌ها شدند. ایرج متوجه شد قصد آنها خرید نیست. قبل از اینکه فکری به سرش برسد، مادرش پیام داد: "یه مادر و دختر فرستادم اونجا. لیلا خانم و دخترش فرانک. تو آرایشگاه باهاشون آشنا شدم. بهشون گفتم بیان اونجا و تو رو ببینن اگه پسندیدن، شیرینی بخوریم." دل ایرج دستپاچه شد. پیش خودش تکرار کرد مراقب حرف زدنش باشد. جلو رفت و گفت: "می‌خواین در انتخاب کمک‌تون کنم؟" و یک نظر به فرانک نگاه کرد. به خودش گفت: "خوشگله." لیلا خانم گفت: "مدیر فروشگاه تشریف ندارن؟" ایرج با پوزخند: "اگه مدیر شناس بودی، مدیر رو تشخیص می‌دادی." لیلا گفت: "قیمتاتون بالاس." ایرج: "اگه جنس ارزون و بنجل می‌خوای، تلفن کنم برات بیارن." فرانک به مادرش گفت: "بریم مامان." ایرج: "شوخی کردم فروشگاه به خودتون تعلق داره." به شاگردش هم گفت: "آهای پسر! نسکافه بیار." فرانک: "شما به همه مشتری‌هاتون نسکافه میدین؟" ایرج: "خوش برخورد بودن اولین قدم کاسبیه."

آن شب ایرج در حرف زدن زیاد سوتی نداد. لیلا از تیپ و شغل او خوشش آمده بود. فرانک می گفت چنگی به دل نمی‌زند. خشک و قاشق چنگالیه. لیلا "اینا اشکال نیست. اصل اینه که مرد جنم پول درآوردن داشته باشه. بقیه‌شو خودت می‌تونی درستش کنی."

مراسم شیرینی خوران و عقد محرمیّت به سرعت برق شروع و تمام شد. ایرج با تمام شرایط آنها موافقت کرد: مهریه بالا، عروسی مجلل، خانه مستقل، سفر و تفریح، حق شاغل بودن برای فرانک و حق و حقوقی دیگر. سر عقد گردنبند سی گرمی و ساعت پنج میلیونی کادو داد. کادوهای مادر و پدر و خواهرش جدا بود. فامیل فرانک به او گفتند چه شانسی آوردی! هم خوشگله هم پولداره.

فردای عقد فرانک مرخصی گرفت تا ایرج را ببیند. قرارشان هشت صبح بود. ایرج خوابش برد. مادرش به فرانک زنگ زد و گفت: "ایرج سردرد گرفته. زیر سرمه." فرانک اسم بیمارستان را پرسید. مادرش گفت دکتر آوردیم بالا سرش. حالا زیر سرم خوابش برده." ایرج از صدای تلفن بیدار شد و خواست با عجله آماده شود برود سر قرار. مادرش گفت قرار رو بذار واسه یه ساعت دیگه.

ساعتی بعد ایرج در آن هوای بارانی سوار شد و سر کوچه فرانک اینها پارک کرد. کوچه آنها ماشین‌رو نبود. به فرانک زنگ زد که سر کوچه‌ام. فرانک خودش را شتابان رساند و سوار شد: "با این حالت چرا تو این بارون اومدی بیرون." ایرج: "به خاطر عشقم که تویی اومدم." فرانک گفت مرسی. ایرج: "عین موش آب کشیده شدی. ماشین خیس شد." فرانک عذر خواست. ایرج ماشین را راه انداخت. موزیک لایت گذاشت و در سکوت رانندگی کرد. پس از اینکه چند خیابان را بی‌هدف و در سکوت دور زدند، فرانک خمیازه کشید و از ایرج خواست او را به خانه برساند. ایرج گفت چشم.

آخر هفته قرار شد شیراز بروند. راه آنها با اتوبوس یک ساعت و نیم طول می کشید. با شاسی‌بلند چقدر؟ دو ساعت و بیست دقیقه. ایرج آهسته رانندگی می کرد چون یادش بود که یک بار با دختری سریع رانده بود و دختر زهره‌ترک شده بود. فرانک چند بار از او خواست کمی تندتر براند. ایرج گفت: "زود برسیم شیراز که چی بشه؟ داریم میریم دیگه. غر زدنت چیه." فرانک ساکت شد. در شیراز پیدا کردن رستورانی برای ناهار دو ساعت وقت آنها را گرفت چون ایرج نمی‌توانست تصمیم بگیرد که کدام رستوران را انتخاب کند. آخرش هم وقتی به رستورانی رفتند، فرانک عصبی بود و اشتها نداشت. و اشتهایش کورتر شد

بقیه در صفحه ۶۵

هیچ وقت به گمان اینکه وقت دارید کوتاه نیایید • فرانکلین



سعید روی کاناپه لمیده بود. با آرزو چت می کرد ضمنا فیلم کمدی می‌دید. گاهی خنده‌اش صدادار می‌شد و معلوم نبود به صحنه‌ای از فیلم می‌خندد یا آرزو حرف خنده‌داری زده. یک ظرف تخمه هم کنارش بود و چق‌چق‌چق تخمه می‌شکست. برادر بزرگش **البرز** از کار به خانه برگشت. کلید داشت و داخل شد. سری جنباند: "ابله خیر سرت فردا امتحان داری!" سعید در فیلم غرق بود. انگار نشنید یا متوجه نشد. البرز سمت او رفت: "احمق جان نشنیدی چی گفتم؟" سعید با لبخند: "چیو؟" البرز پوزخند زد: "پوست تخمه‌ها رو روی زمین نریز." سعید به زمین نگاه کرد: "پوستاشو می‌ریزم تو پیش‌دستی. چندتاشم افتادن زمین. بعدا جمع می کنم." البرز: "فیلم رو خاموش کن برو درساتو بخون. تنبل خان فردا امتحان داری." سعید نگاهش را به تلویزیون داد: "کنسل شد. افتاد سه‌شنبه بعد." البرز به اتاقش رفت.

دوازده سال پیش یعنی وقتی که سعید هشت ساله بود، گاز پدر و مادرش را گرفت و هر دو فوت کردند. البرز شانزده ساله بود. شد سرپرست برادرش. آنها در آن شهر کسی را نداشتند. چند سال بود که پدرشان به آنجا منتقل شده بود. زادگاهشان خیلی دور بود ناچار البرز و سعید از فامیل‌ها دور افتادند و بین آنها الفتی نبود. پس از مرگ والدین، در همان شهر ماندند. خانه از خودشان بود، مستمری پدر و مادر را هم می‌گرفتند که برایشان زیاد بود. البرز برای سعید پدری و مادری کرد. او آدم سختگیری بود. با برادرش طوری رفتار می کرد که انگار خودش فرمانده پادگان و برادرش سرباز صفر است. سعید موظف بود سر ساعت بخوابد، سر ساعت بیدار شود. همیشه باید اتاقش را تر و تمیز نگه می‌داشت. هفته‌ای یک بار ناخن‌ها و موهای سرش را کوتاه می کرد. البرز با مد مخالف بود. هردو کت و شلوار اتوکشیده و کفش چرمی واکس‌خورده می‌پوشیدند. درس و هوش البرز از سعید بسیار بهتر بود. همیشه دانش‌آموز ممتاز بود. در کنکور هم رتبه خوبی آورد ولی ترجیح داد وارد بازار کار شود. از شاگردی به استادی رسید و صاحب تعمیرگاه کوچکی شد که لوازم برقی تعمیر می کرد.

سعید در درس استعداد چندانی نداشت اما توانست در دانشگاه آزاد دانشجوی تاریخ شود. دانشجوی متوسطی بود که درس را خوب نمی‌فهمید و واحدها را به زور پاس می کرد. در دانشکده با دوستانش زیاد از برادرش حرف می‌زد. البرز الگو و قهرمان او بود. البرز می‌توانست هر مشکلی را حل کند. بیانش قوی بود و با استدلال‌هایش همه را مجاب می کرد. بااینکه زبان البرز با برادرش تند و تحقیرآمیز بود، اصلا به سعید برنمی‌خورد. سلیقه و تفکرات البرز را قبول داشت. دلش می‌خواست کاش می‌توانست مثل البرز جذاب و دوست داشتنی باشد. از این تصور خنده‌اش می گرفت چون معتقد بود محال است که حتی به گرد پای برادرش برسد.

سعید از نوجوانی به بعد چهارشانه و قوی‌بازو شد. باشگاه می‌رفت و تغذیه‌اش خوب بود. البرز بلند قد و باریک بود. اهل ورزش نبود ولی تحرک زیادی داشت. به‌نظر می‌رسید بازوهای لاغرش از عضله‌های پیچیده سعید قوی‌تر بود چون گاهی که با هم کشتی می گرفتند، البرز برادرش را راحت زمین می‌زد شاید هم چون او را از بچگی زده بود و امر و نهی‌اش کرده بود، سعید بچه‌ترس شده بود.

می گویند عشق آدم را جسور می کند. سعید در ترم دوم عاشق آرزو شد. آرزو دختری بود که درباره‌اش می‌گفتند نصفش زیر زمین است. ریسمانی به گردن سعید انداخته بود و او را به هر سویی که می‌خواست، می کشید. سعید بدجور واله او شده بود. روزی البرز گفت "درسته که آرزو بر جوانان عیب نیست ولی این آرزو از اوناس که آرزوهاتو به باد میده. صلاح نمی‌دونم باهاش باشی." سعید لکنت گرفت. هر وقت خیلی بدحال می‌شد، با لکنت حرف می‌زد: "صلاح من درباره همه چی من دست توئه ولی صلاح قلبم دست خودمه." البرز پس گردنی ملایمی زد و گفت "خاک تو سر ابلهت کنن. برو هر غلطی دلت می‌خواد بکن. وقتی هم با دماغ خوردی زمین، نمی گم به من چه. بازم دستت رو می گیرم."

سعید این ماجرا را با صدای آهسته تلفنی برای آرزو تعریف کرد. آرزو گفت "خوشحالم که داری هویت خودتو پیدا می کنی. و بهتر بود بهش می گفتی صلاح قلبت رو آرزو می‌دونه چون قلبت رو دادی دست آروز... نگاه کن چه دستای کوچولوی بیگناهی دارم؟" و عکسی از دستش برای او فرستاد. دل در حلق سعید لرزید: "خیلی دوست دارم. حاضرم برات جون بدم." آرزو: "من به عاشق زنده نیاز دارم پس جون نده."

صبح وقتی که البرز داشت از خانه می‌رفت، سعید را با بانگ زد: "تنبل تن لش پاشو. تو چطور عاشقی هستی که عین گاو می‌خوری و مثل خرس می‌خوابی. مگه امروز کلاس نداری؟" سعید با خمیازه گفت "ساعت ده کلاس دارم. الان بیدار میشم." البرز: چایی داغه. صبونه بخور." البرز به گوشی نگاه کرد. آرزو پیام داده بود. چای شیرین و نان و پنیر آورد. لقمه‌ای به دهان گذاشت و پیام را خواند: "امروز کلاس داری؟ من ندارم." سعید جواب داد: "کلاس دارم ولی اگه تو نیای دانشکده، منم نمیرم."

یک ساعت بعد آرزو به دیدن سعید آمد. با خودش کالباس و مخلفات آورده بود. دست راستش بانداژ بود. سعید نگران شد. آرزو گفت "چیزی نیس. دیشب حواسم نبود روغن جوش ریخت رو دستم." سعید: "بریم درمونگاه؟" آرزو: "هندیش نکن... چه خونه بزرگ و خوبی!" سعید

بیشتر مردم دعا نمی کنند فقط التماس می کنند ● برنارد شاو

بلند شد: "برم چایی بریزم." آرزو: "آقایون که چای نمی‌ریزن! خودم می‌ریزم." به آشپزخانه رفت. دو فنجان در سینی گذاشت. دسته قوری را سمت دیگر چرخاند و آن را برداشت: "خوشبختانه من با هر دو دستم می‌تونم کار کنم."

آرزو ساعتی پیش از آمدن البرز رفت. سعید تند تند همه آثار آرزو را پاک کرد. و وانمود کرد تازه از راه رسیده. البرز پرسید "دانشکده چه خبر؟" سعید: "مثل همیشه. کلاسای بیخود و کسالت‌بار." البرز ساکی را که با خود آورده بود، در کمد گذاشت و گفت "به این ساک دست نزن. تا شنبه پیش من امانته." سعید: "چشم." کمی بعد به آرزو پیام داد: "البرز یه کیف گذاشت تو کمد. فکر کنم پر از پول و جواهر باشه. چون یه رفیق جواهرفروش داره. دیشب تلفنی با هم حرف می‌زدن. داداشم بهش گفت خونه من امنه چون کسی فکر نمی کنه یه ساک پر از پول و جواهر اینجا باشه." آرزو: "چه هیجان‌انگیز! من تا حالا جواهر اصل ندیدم. فردا بیام باهاشون سلفی بگیرم؟"

ظهر فردا آرزو به دیدن سعید آمد. با خودش دو جعبه پیتزا و سالاد و نوشابه آورده بود. سعید: "واااای چه کار خوبی کردی! از گشنگی دل‌ضعفه گرفته بودم." نشستند به خوردن. از آن همه غذا چیزی باقی نماند. آرزو پسماندها را در کیسه زباله ریخت و رفت سراغ کتری و قوری. سعید هم دنبالش رفت: "بذار من بریزم. دستت..." آرزو "دستم چی؟ با این دست نشه با اون دست می‌ریزم. و مگه نگفتم آقایون توی خونه کار نمی کنن. خونه‌داری وظیفه کنیز شما آرزو خانومه." سعید: "الهی که من فدای حرف زدنت بشم روزی هزار بار."

پولها و جواهراتی که در ساک بود، بیش از تصور سعید و آرزو بود. سعید خواست آنها را بیرون بیاورد. آرزو گفت "درنیارشون. ممکنه یه تیکه‌ش بیفته جایی و نفهمیم اونوقت البرز بدنام میشه." و در ساک را بست و گذاشت کنار مبل. به آشپزخانه رفت. سعید خواست دنبالش برود. آرزو پیشبند بست. دستکش ظرفشویی دستش کرد و به سعید گفت: "روی مبل بشین و چشاتو ببند. می‌خوام سورپرایزت کنم." سعید دستور را اجرا کرد. آرزو بزرگترین چاقوی آشپزخانه را برداشت. به سعید نزدیک شد: "وقتی گفتم سه، چشاتو باز کن." و چاقو را به گردن او فرو کرد. سعید نفهمید چه شد. چند بار پلک زد و کمی بعد قلبش و مغزش و همه سلولهایش متوقف شدند.

***

دکتر مهربانی به نوبخت گفت "با یه ضربه کشته شده. قاتل چاقو رو با خودش نبرده نتیجه می گیریم دستکش دستش بوده." نوبخت به دستکش‌های خونی ظرفشویی که کنار جسد افتاده بود، اشاره کرد: "آره دستکش دستش بوده. از رد فشار انگشتها روی دسته چاقو فهمیدم دست قاتل کوچیکه. شاید دختر باشه. پیشبند هم بسته بوده. قاتل آشنا بوده. با هم ناهار خوردن. قاتل چپ‌دسته." دکتر: "اینو دیگه از کجا فهمیدی؟" نوبخت: "جواب بدم یا بذارم خوانندهای اطلاعات هفتگی جواب بدن؟" دکتر: "خودت جواب بده." نوبخت: "از نحوه قرار گرفتن دسته قوری و کتری و از ردی انگشتها روی دسته چاقو... حال برادر مقتول چطوره؟" دکتر: "آمبولانس خبر کردم. شوکه شده." نوبخت: "کاش به هوش بود و به چند سوالم جواب میداد. همسایه‌هاهم چیزی ندیدن. کوچه و ساختمونشون هم قدیمیه و دوربین ندارن تا بفهمیم کی اومد و کی رفت. مقتول دانشجوی تاریخ بوده. بریم اونجا ببینیم چی گیرمون میاد."

دوستان سعید از شنیدن خبر قتلش حیرت کردند چون جوان آرام و خوش‌اخلاقی بود. نوبخت متوجه شد که سعید دوستی به نام آرزو داشته. یکی از دانشجوها تلفن او را داشت. شماره‌اش را گرفت و گفت سعید کشته شده. آرزو از شنیدن خبر مرگ سعید از خود بی‌تابی نشان داد و گفت نزدیک دانشکده است و زود خودش را به آنجا می‌رساند. چند دقیقه بعد خودش را رساند. نوبخت از او پرسید "با هم دوست صمیمی بودین؟" آرزو با گریه پرسید "کجا و چطور کشته شده؟" نوبخت: "تو خونه‌ش کشته شده. شما بین ساعت دوازده تا دو کجا بودین؟" آرزو: "چه مسخره؟ به چه دلیلی منو متهم می کنین؟" نوبخت: "به سوالم جواب بدین." آرزو: "سینما بودم." نوبخت: "شاهد هم دارین؟" آرزو: "با پسرخاله‌م بودم. بعدشم ناهار خوردیم. نیم ساعت پیش از هم جدا شدیم." نوبخت: "اگه پسرخاله شهادت بده که امروز با هم رفته بودین سینما، در دروغگویی شریک جرم شماس. می‌دونی چرا؟ چون امروز سینماها تعطیلن. شهادت امام رضاس. دوباره می‌پرسم. بین ظهر تا ساعت دو کجا بودین؟" آرزو: "با پسرخاله خونه یکی از دوستاش بودم. روم نشد بگم." نوبخت: "آدرس جایی رو که رفته بودین، بگین." آرزو: "من خیابونا رو نمی‌شناسم. پایین شهر بود." نوبخت: "اسم دوست پسرخاله چیه؟" آرزو: "شهرام." نوبخت: "شماره پسرخاله رو بگیر. می‌خوام ازش بپرسم امروز با شما کجا رفته." آرزو دست دست کرد و الکی در گوشی دنبال شماره پسرخاله گشت. دکتر مهربانی گفت "کاراگاه نوبخت مطمئنه که شما سعید رو کشتی. وقت‌کشی نکن." آرزو: "من فقط با سعید دوست معمولی بودم. تا حالا خونه‌شون نرفتم. شاید برادرش اونو کشته چون همیشه می گفت البرز تحقیرش می کنه." نوبخت: "مطمئنم شما اونجا بودین." آرزو: "از کجا مطمئن هستین؟ اونجا که دوربین نداره؟" نوبخت: "شما میگین تا حالا خونه سعید نرفتین، از کجا می‌دونین دوربین نداره؟ بهتره حقیقت رو بگی. چرا سعید رو کشتی؟" آرزو: "من نکشتم. وقتی رسیدم اونجا دیدم مرده. از ترسم فرار کردم. من عاشق سعید بودم. قرار بود با هم ازدواج کنیم. چرا باید بکشمش؟ اصلا به من میاد آدم بکشم؟"

نوبخت او را به عنوان مظنون اصلی به بازداشتگاه فرستاد و به بیمارستان رفت. البرز به هوش آمده بود و می‌خواستند او را مرخص کنند. کاراگاه خودش را معرفی کرد و گفت او را تا خانه می‌رساند ضمنا سوالهایش را می‌پرسد.

البرز در ماشین نوبخت بغض کرده بود و با افسوس می گفت چرا کسی باید آدم ساده و مهربانی را بکشد. و در حرفهایش به آرزو هم اشاره‌ای کرد و گفت "آرزو عقل سعید رو تسخیر کرده بود. شک ندارم که این قتل زیر سر آرزو باشه." نوبخت گفت "فعلا بازداشته. حدس منم اینه که آرزو قاتله." نوبخت البرز را به خانه او رساند و کمی پیشش ماند بعد به بازداشتگاه رفت و آرزو را احضار کرد و پرسید: "فکراتو کردی؟ اقرار می کنی که سعید رو کشتی؟" آرزو: "قبلا هم گفتم. وقتی وارد خونه شدم، دیدم سعید مرده. منم زود رفتم." نوبخت: "دروغ نگو چون تو خونه موی سر شما رو پیدا کردیم. شما و سعید پیتزا خوردین. با یه آزمایش دی.ان.ای معلوم میشه که اونجا بودین. انکار شما جرم‌تون رو سنگین‌تر می کنه." ... جای انکار نبود. آرزو اقرار کرد. روز بعد از او پرسید "ساک پول و جواهرات رو کجا گذاشتی؟ آدرس بده بریم برش داریم. البرز باید اونو به صاحبش پس بده."

جواب معمای پیرمرد گمشده

یاور نمی‌توانست در ماجرای این پرونده شریک باشد چون حاج رضا اصلاً به بیمارستان نرفته بود که یاور بخواهد او را سوار کند و به او آسیب بزند. زهرا گفت کلید خانه را داشته ولی وقتی به خانه حاجی آمد، زنگ در را زد بعدش هم به پلیس نگفت کلید دارد و در را برای آنها باز کند. فقط وحید می‌دانست حاجی برای تنگی نفس به بیمارستان رفته. زهرا این را از کجا فهمید؟ پس با وحید همدست بوده. فقط زهرا آدرس ویلا را داشت اما وحید گفت ده دقیقه دیگر می‌رسیم. برنده این معما: سید کاظم حسینی با شماره ۷۳۳۸ (×××) ۰۹۳۹ از قائمشهر

هوش آزمایی

نوبخت از کجا مطمئن بود آرزو آنجا بوده؟ چرا نوبخت خیلی دیر از ساک جواهرات حرف زد؟ سه هفته وقت دارید به این معما جواب بدهید. جواب‌های خود را به این شماره پیامک کنید ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده



نمونه شعر کهن

نقش دلپذیر

ما نقش دلپذیر ورقهای ساده‌ایم
چون داغ لاله از جگرِ درد زاده‌ایم
با سینهٔ گشاده در آماجگاه خاک
بی اضطراب همچو هدف ایستاده‌ایم
بر دوستان رفته چه افسوس می‌خوریم؟
با خود اگر قرار اقامت نداده‌ایم
چون غنچه در ریاض جهان، برگ عیش ما
اوراق هستی‌ای است که بر باد داده‌ایم
ای زلف یار، این همه گردنکشی چرا؟
آخر تو هم فتاده و ما هم فتاده‌ایم
صائب زبان شکوه نداریم همچو خار
چون غنچه دست بر دل پر خون نهاده‌ایم

صائب

فراموشی

فراموشی
می توانست
نام دوم مرگ باشد
اگر مورچه‌های در گور
نامت را
از حافظه‌ام تجزیه می کردند

رضا کشتکار

چرا؟

گفته بودی عاشقم هستی، پریشانی، چرا؟
نیست شوقی در نگاهت جز پشیمانی، چرا؟
می‌نویسی از غم دوری که دلتنگی، ولی
لحظهٔ دیدارمان از من گریزانی چرا؟
از همان روزی که قلبم را به یغما برده‌ای
در فراقت می کشم رنج فراوانی، چرا؟
در دلم غوغای پروازی به پا کردی، کنون
باز کن قفل قفس را، مرغ زندانی، چرا؟
گاه پیشم می کشی، گاهی مرا پس می زنی
عهد بستی تا بمانی، سست پیمانی، چرا؟
باورت این بود روزی مالک قلبم شوی
صاحب این دل توهستی، شوق مهمانی چرا؟
نازنینا، یک دمی هم با دل من رام باش
از در صلح آمدم، دریای طوفانی چرا؟
پایکوبی کرده‌ام با هر نوای ساز تو
بی مروّت رحم کن، ناکوک می‌خوانی چرا؟
رفته‌ای از دیده، اما در دلم هستی هنوز
کاش می‌ماندی، بیا، دیدار پنهانی چرا؟

فاطمه کوهستانی ـ کرج

نمونه شعر نو

نام تو را

نام تو را
روزی تمام غارنشینان
بر سنگها نوشتند
و سنگها از آن روز
جنگل شدند
امروز هم
از کیمیای نام تو
این واژه‌های خام
در دستهای خستهٔ من
شعر می‌شوند
من در ادای نام تو
دم می‌زنم
شعرم حرام باد
اگر روزی
تا بوده‌ام
جز با طنین نام تو
شعری سروده‌ام

قیصر امین‌پور

خورشید را دیدم

تا باغ چشمانت بهاری پر ترانه است
صبح غزلهایم سرودی عاشقانه است
نبض رگ خواب بهار گل به باغی
وقتی به روی شاخه‌ها، جوش جوانه است
تفتان خاموشم به خاش غربت خویش
آتشفشان سینه، امّا پر زبانه است
تا جامه دانت می کند خمیازه‌ای تلخ
بر گونه‌هایم موج باران دانه دانه است
از گردش چشمت شکفته روح انگور
وقتی که شیراز نگاهت حافظانه است
مثل اناری خون خورم از رشک، ای گل
تا بافه‌های گیسوانت دست شانه است
مهتاب می‌خوابد به روی بالش شب
فانوس لاله تا نگاهش عارفانه است
چشمت ستاره، روی تو خورشید عشق است
سیمرغ نامت قلّه‌های بی‌نشانه است
یاد تو اقیانوس آرام است و مهرت
در واژه واژه‌های شعرم بی کرانه است
تا بر ضریح ماه می‌بستم دخیلی
خورشید را دیدم به بام آستانه است

اکبر بهداروند ـ قشم

جوانه های ادبی



بهمن

مهتاب گل فشان شد با آفتاب بهمن
آغاز شد دگر بار، فصل کتاب بهمن
با جام چشم ساقی بر کش پیاله‌ای ناب
تا مست جام شوقیم ما از شراب بهمن
باید که دل سپاریم بر کام می گساران
تا جام جان بگردد قدری خراب بهمن
وقتی فرشته پر زد بر آسمان میهن
پیر خمین ما شد، چون ماهتاب بهمن
صدها هزار پرسش در سینه ماند، امّا
ما را توان کجا بود، بهر جواب بهمن؟
پوشانده سر به سر گل بر آستان تاریخ
مستضعفین میهن پشت نقاب بهمن
بهر بقای کشور، تحت لوای اسلام
باید که بود با جان، اندر رکاب بهمن
ایام فجر سر زد، "سید" ز شوق دل گفت
شعری ز کوی کرمان از جان خطاب بهمن
آقا بیا که باشد، عطر خوش حضورت
یک انقلاب دیگر، در انقلاب بهمن

سیدعلی منصوربان ـ کرمان

مادرانه

هوا بوی مادرانهٔ
کدام خانهٔ کاهگلی را می‌دهد
که جانم
شیهه می کشد
و گرد آفرید دلاور
می‌رود در میدان
ابر است
که نمی‌بارد
بغض است
در گلو
راز است
که می‌شکوفاند
عطر پیراهن گلی سرخ را
در میدان

رجب افشنگ ـ تنکابن

انحصار

از پشت تمام پنجره‌های صبح
هر روز تو را
از گلهای دنیا قرض می گیرم
روی تمام آرزوهایم می گذارم
تا هیچ دستی
به دوست داشتنت نرسد

سیده مریم وهابی

رویای خاکستری

در رویای خاکستری
موشکهای کاغذی
قاصد کان خوبی نیستند
وقتی عشق منجمد
شعر منجمد
و تو گم شده‌ای
در هیچ نفر
امروز کسی
"ابر شلوارپوش" را نخواهد نوشت

بدری دهنوی

۱)

برف می‌بارد و من
نمی‌دانم دستهایم را
در جیب کدام خاطره
باید گرم کنم

۲)

دوست داشتن ما
بازی برف و خورشید بود
هرچقدر عاشقانه‌تر می تابیدم
محوتر می‌شدی

مینا آقازاده

*** آقای سروش خورشیدی ـ اهواز**

مین با کلماتی چون دین، جین و کین قافیه می‌شود، در حالی که شما آن را با روشن و عشق قافیه کرده‌اید و این به معنای نا آشنایی کامل شما با قافیه است. پیشنهاد می کنم کتابها و مقالاتی را که درباره قافیه نوشته شده است، بخوانید.

*** خانم صبامحسنی ـ شیراز**

آهنگ، اندیشه، خیال و احساس از عناصر اصلی تشکیل دهنده شعرند. در سروده شما فقط کمی احساس به چشم می خورد و از دیگر عناصر تقریباً خبری نیست:

به انتظارت می‌مانم
تا بیایی
تا آن روز
دلم به شوق تو
می‌تپد
و مدام
لحظه شماری می کنم

*** خانم حمیده حسینی ـ تهران**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
به عمری یک نفس باما چو بنشینند، برخیزند
نهال شوق در خاطر چو برخیزند، بنشانند
وزن این بیت "مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن" است:
به عمری یک = مفاعیلن
نفس باما = مفاعیلن
چو بنشینن = مفاعیلن
د برخیزند = مفاعیلن
نهال شو = مفاعیلن
ق در خاطر = مفاعیلن
چو برخیزن = مفاعیلن
د بنشانند = مفاعیلن

*** آقای داود عیوضی ـ ساری**

قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهتر تان زمزمه می کنیم:
چقدر
آینه روبروی من است
باید
با آینه
گفتگو کنم
و به فردا برسم

کبوتر

کبوتران سپید
آسمان را پر کرده‌اند
انگار ابرها
بال در آورده‌اند
یا قطرات باران را
باد
این سو و آن سو می‌برد

ترانه رحمانیان ـ کرج

به لاله در خون خفته شهید دست از جان شسته قسم به فریاد آخر به اشک لرزان مادر... که راه ما باشد آن راه نوای شهید... همه به پیش، همه به پیش به بانگ صدا جاودان ایران عزیز ما

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم، خوبم!

این آتش نهفته که در سینه من است،
خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت!

سنگ آسمانی

بعد از جنگ جهانی اول، اتریش ویران شده بود و فقر و گرسنگی و بیماری بیداد می کرد!
دولت آمریکا مقداری پول به دولت اتریش داد که دوباره شهرها را بسازند!
کارخانه بسازند و دوباره چرخ های اقتصاد در اتریش ویران شده، بگردش در آید.
اتریش با این پول سالن اپرا و کنسرت ساخت! سالن‌های تئاتر ساخت و کتابخانه‌ها را ترمیم کرد!
وقتی دولت امریکا پرسید چرا با این پول کارخانه نساختید ؟
گفتند تا فرهنگ کشوری ساخته نشود کارخانه‌ها ویران می‌مانند!

مازیار اوریمی

چو دشمن به دشمن بُوَد مُشتَغِل
تو با دوست بنشین به آرام دل

فاطمه آیینی

مقام امن و می بی‌غش و رفیق شفیق،
گرت مدام میسر شود زهی توفیق

نوشین رئوف

ما توضیحی به کسی بدهکار نیستیم.
بگذار بگویند غیر منطقی یا غیر اجتماعی هستیم؛ اما به این می‌ارزد که خودمان باشیم.
تا زمانی که رفتار ما و تصمیم‌های ما به کسی آسیبی نمی‌زند ما توضیحی به کسی بدهکار نیستیم؛
چقدر زندگیها که با این توضیح خواستن‌ها و تلاشهای بیهوده برای قانع کردن دیگران بر باد رفته اند.

زهرا مترجمی جهرم

زندگی مثل بازی شطرنجه!
اگه بلد نباشی همه می‌خوان یادت بدن، وقتی هم که یاد گرفتی همه می‌خوان شکستت بدن!

حسن چراغیان _ روستای کوشه بردسکن

گریه می کرد گرگ.
وقتی می‌دید که سگ برای تکه استخوانی
لگد های چوپان را تحمل می کند..

مهران کریمیان شاهی

بی‌عشق زیستن را، جز نیستی چه نام است؟
یعنی اگر نباشی، کارِ دلم تمام است
با رفتن تو در دل سر باز می کند، باز
آن زخمِ کهنه‌ای که در حالِ التیام است
وقتی تو رفته باشی، کامل نمی‌شود عشق
بعد از تو تا همیشه، این قصه ناتمام است
از سینه بی تو شعری بیرون نیارم آورد
بعد از تو تا همیشه این تیغ در نیام است
از تازیانه‌ها نیز، سر می کشد دل من
این توسنی که از تو با یک اشاره رام است
زیباتر از نگاهت نتوان سرود شعری
شعر تو، شاعر من! کامل ترین کلام است
وقتی تو رخ بپوشی در این شب مضاعف
هم ماه در محاق است، هم مهر در ظلام است
خواهی رها کن اینجا در نیمه راه ما را
من با تو عشقم امّا، ای جان! علی الدّوام است
آری تو و صفایت! ای جان من فدایت
کز من به خاک پایت، این آخرین سلام است
می نوشم و سلامم همچون همیشه با تست
ور شوکرانم این بار، جای شکر به جام است...

شهران قلی پور

متبر کند کسانی که با مهر و ملایمت
با دیگران سخن می گویند،
از کلمات تلخ روی بر می گردانند
و در کلامشان نشانی از نفرت و خشم نیست.

محمدبرومند



چون بر که یخ‌بسته پر از حسرتم ای ماه
دل بی تو چه شب‌های درازی که شکسته است
حمیداندرزی

قدرت اندیشه

می گفت: باید واقع بین باشی، زندگی که خواب و رویا نیست...
واقعیت تلخ‌تر از رویای توست...
دنیا آنگونه که تو می‌خواهی پیش نمی‌رود...
پرسیدم: مگر واقعیت چیست؟
اصلا واقعیت از کجا سرچشمه می گیرد؟
مگر نه اینکه واقعیت همان افکار و رویاهای ما هستند که به وقوع می‌پیوندند؟!
انرژی های ما، نگرش ما، تفکرات ما...
مگر تک تک ما در شکل گیری اتفاقات و وقایع جهان نقش نداریم ؟
گلوله ها، بمب ها، سلاح ها...
همه نابود گرانی بی جان هستند...
و این تفکر و تصمیم انسانهاست که به آنها جان می‌بخشد...
آلودگی را می‌توان با آلودگی تمیز کرد؟!
آلودگی را باید با آب پاک و زلال شست و پاکیزه کرد...
جهان نیازمند اندیشه های پاک و زلال ماست...
کاش از قدرت واقعی اندیشه هایمان آگاه بودیم...

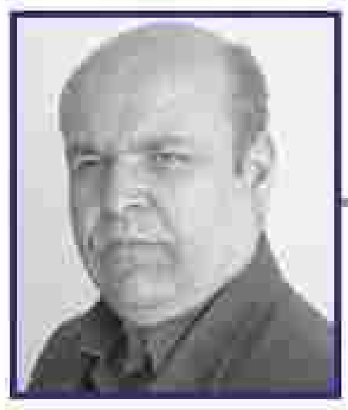
حمیدرضا عباسی

بخوانید آرامش بگیرید

اگر از خودخواهی کسی به تنگ آمده‌ای، او را خوار مساز؛ بهترین راه آن است که چند روزی رهایش کنی.
گاهی شاپرکی را از تار عنکبوت می گیری تا خیلی آرام رهایش کنی،شاپرک میان دستانت له می‌شود...نیت تو کجا و سرنوشت کجا؟!
هنگامی که افسرده ای ،بدان جایی در اعماق وجودت ،حضور "خدا" را فراموش کرده‌ای...
لحظه‌ها ، تنها مهاجرانی هستند که هرگز بر نمی گردند. هرگز !
گلایه ها عیبی ندارد... اما کنایه‌ها ویران می کند
سه چیز را نگه دار:
گرسنگیت را سر سفره دیگران، زبانت را در جمع و چشمت را در خانه دوست.
عاشق طرز فکر آدمها نشوید، آدمها زیبا فکر می کنند،زیبا حرف می زننداما زیبا زندگی نمی کنند.
مراقب باش
بعضی حرفها فقط قابل بخشش هستند نه فراموش شدن! آرزوهایت را کنار نگذار.
دنیا بالاخره مجبور می‌شود با دلت کنار بیاید!

فرزاد فرخ زاد _ آبادان

جدول متقاطع

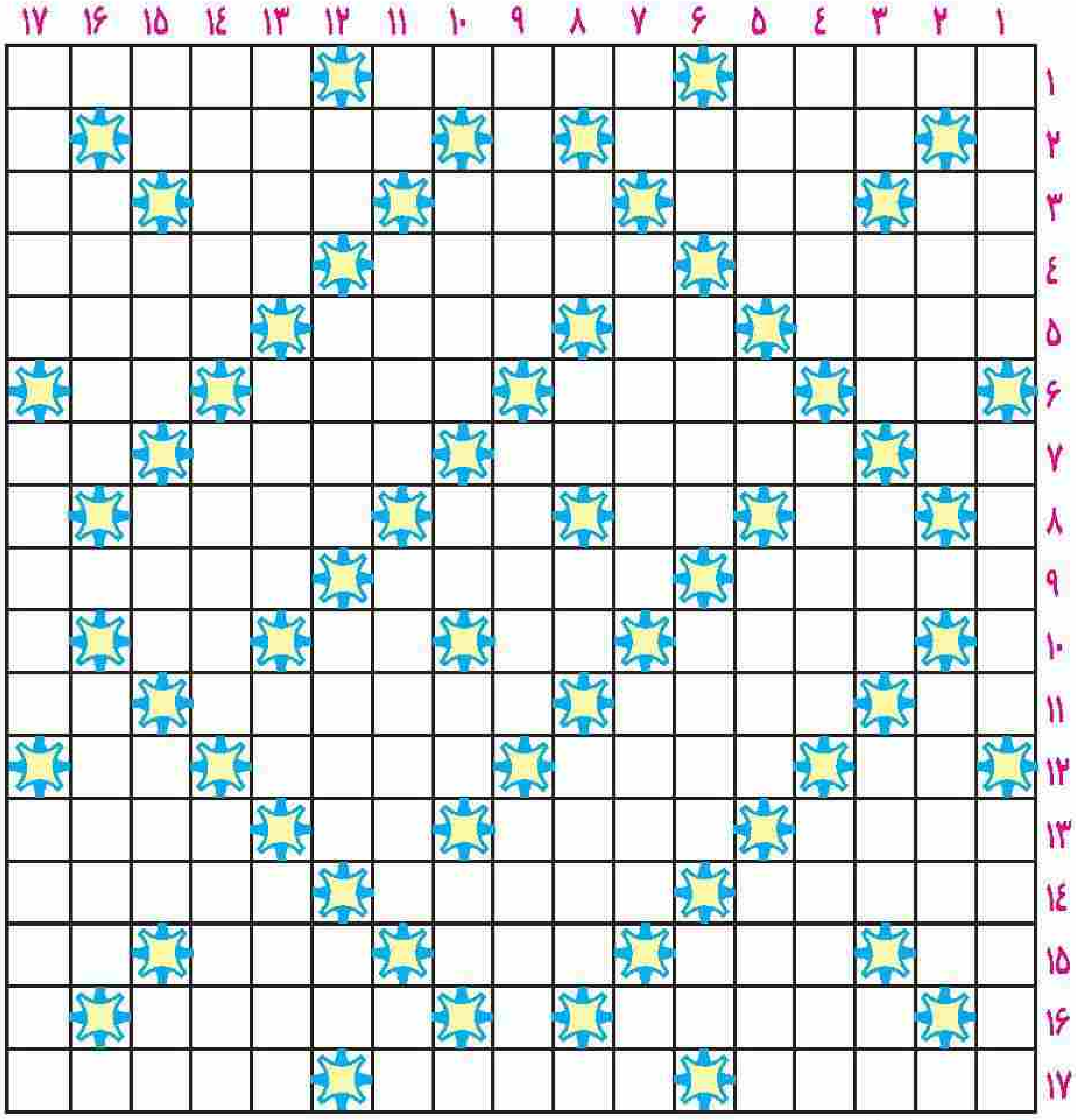


جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

حرف (ت) چه تعداد است؟

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۶۲
۱-فرشته جباری-تهران
۲-محمد افضلی-قم
۳-بیتا پروین-بندرعباس



گردن‌کشان، خیلی زود، برده آدمهای بدمی شوند • نیچه

افقی:

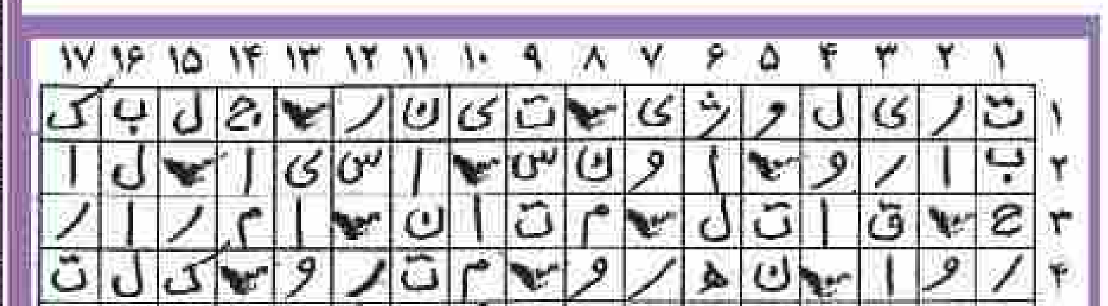
۱. تن پوش هوای سرد - به کمال رسیدن - حفره استخوانهای پیشانی و فک اعلی
۲. پیاپی رسیدن-زیاده بر احتیاج
۳. پول ژاپن-معدنچی به دنبال آن است-ضمیر جمع مخاطب-پسر نوح نبی-مروارید درشت
۴. دوستان-شاه میوه‌ها-یار ویس
۵. ضرر-مخترع تلفن-گلی زیبا-پچ پچ کردن
۶. طمع زیاد-تریبون وعاظ-طوق-مرض
۷. دشنام-نوعی انگور-گماشتگان-گرداگرد دهان
۸. فلز سرخ - نفس خسته - تلخ - جانوری از شاخه بندپایان باسمی کشنده
۹. پایتخت کشور مالت-ابزار رسم زاویه-واژه‌نامه، کتاب لغت
۱۰. بیرون-عدد ورزشی-بی‌عار-ضمیر فرانسوی
۱۱. نظیر-جنگ-به حرکت در آوردن-بز کوهی
۱۲. پذیرفته نشده-بوی خوش-نصفه-بوی رطوبت
۱۳. مغازه-دانشمند-حرف ندا-سرخ رنگ
۱۴. دشت-نامراد-دستگاهی در موسیقی ایرانی
۱۵. حیوانی بارکش-زائو-حرف هشتم یونانی-مرکز سوئیس-پس ندادنی خسیس
۱۶. فلاتی معروف در تبت - تغییر یک حکومت به کمک نظامیان
۱۷. مهیا-چپاول-از پهلوانان تورانی شاهنامه

عمودی:

۱. فصل برگ ریزان-سدی در فارس-پدر لغت ایران
۲. نادر، کمیاب-کلمه‌ای در باب احترام به اشخاص
۳. مصراع-امر پنهان-حشره‌ای موذی-تله-از اجزا دوگانه بدن
۴. سرزمین افراسیاب-باغ-کودک تازه به دنیا آمده
۵. از اجزا قطار-ام الخبائث-بها، قیمت-پیک کاغذی
۶. به نفع او-مخلوق خداوند-متضاد مایع-اصفهان قدیم
۷. خط کش مهندسی-نامی از الحان موسیقی اصیل-آشکار-تهی و خالی
۸. وارفته-رودی در اروپا-دوستی-پول آذربایجان
۹. سپهر-هم صدا-ماه دهم میلادی
۱۰. هوای باران زا-فزونی- آفت گندم-تکرار حرف اول
۱۱. شگرد کار-از تقسیمات ارتشی-بهبودی زخم-ناراست
۱۲. اساس-شاد شدن-غذایی از گوشت-شامه نواز
۱۳. عنوان امپراطوران روم باستان- آوازدهنده-راه کوتاه-میت
۱۴. بادی مرگ آور - پایتخت لبنان - روپوش زنانه
۱۵. مثل، همتا-سربلندی-بازی-فرزندزاده-مادر
۱۶. کتاب شعر-رودمعروف جنوب
۱۷. سردار مشهور ایرانی عهداشکانیان-کشوری آفریقایی به مرکزیت داکار-مداوا

حل جدولهای شماره ۳۸۶۲





جدول شرح درمتن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نوسینده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف (ل) چه تعداد است؟

دف – جزیره – روزانه – از توابع گیلان – آینده – حیوان باوفا – ستون بدن – قطار زیرزمینی – قرارداد – شناسه – بارکش شهری – الکل میوه – زمین آذری

بروز بودن – شهری در مازندران

صیاد بلدرچین – درنا – چین و شکن – رودی در اروپا – نشان مفعولی – بردش معروف است

هماهنگی – از سبزیهای خوردنی – محیط

عظمت – از انواع سوره – مکانی مقدس در مکه – سبو – سازی ضربی – خودرو

پلیدی – راز و نیاز با خداوند – بوی رطوبت – طرف چپ – طایفه – شهری در آلمان

نشانه‌ای قوسی شکل – نوعی حکومت – حدنصاب ورزشی – حلال رنگ – معدل – شاخه‌ای تحصیلی

گازی اشک آور با بویی تند

مال الاجاره – عدد ورزشی – چهره – دربان – من و شما – حیله

مگر – بیماری زردی – شهر تشگان – بی ترسی – متضاد نزدیک

دورو – توانایی – سازشاکی – سهل انگاری – رود مدرک – پیروان

جبهه – لشکرها – ضمیر انگلیسی

شهر نیروگاهی مازندران – پسر ارشد کورش کبیر – درآمد – ساخته شده از فلز مس

توسری خور پتک – کمک – مانند ماه

علامت تفریق – خرس آسمانی – اشاره به دور – این مکان

بزرگیها – زره ساز

نوع قطع کتاب – انجام دادن – دریاچه حمام

نغمه و سرود

دوست – نوعی انگور زودرس – بانگ و فریاد

جدول سودوکو ۳۸۷۴

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

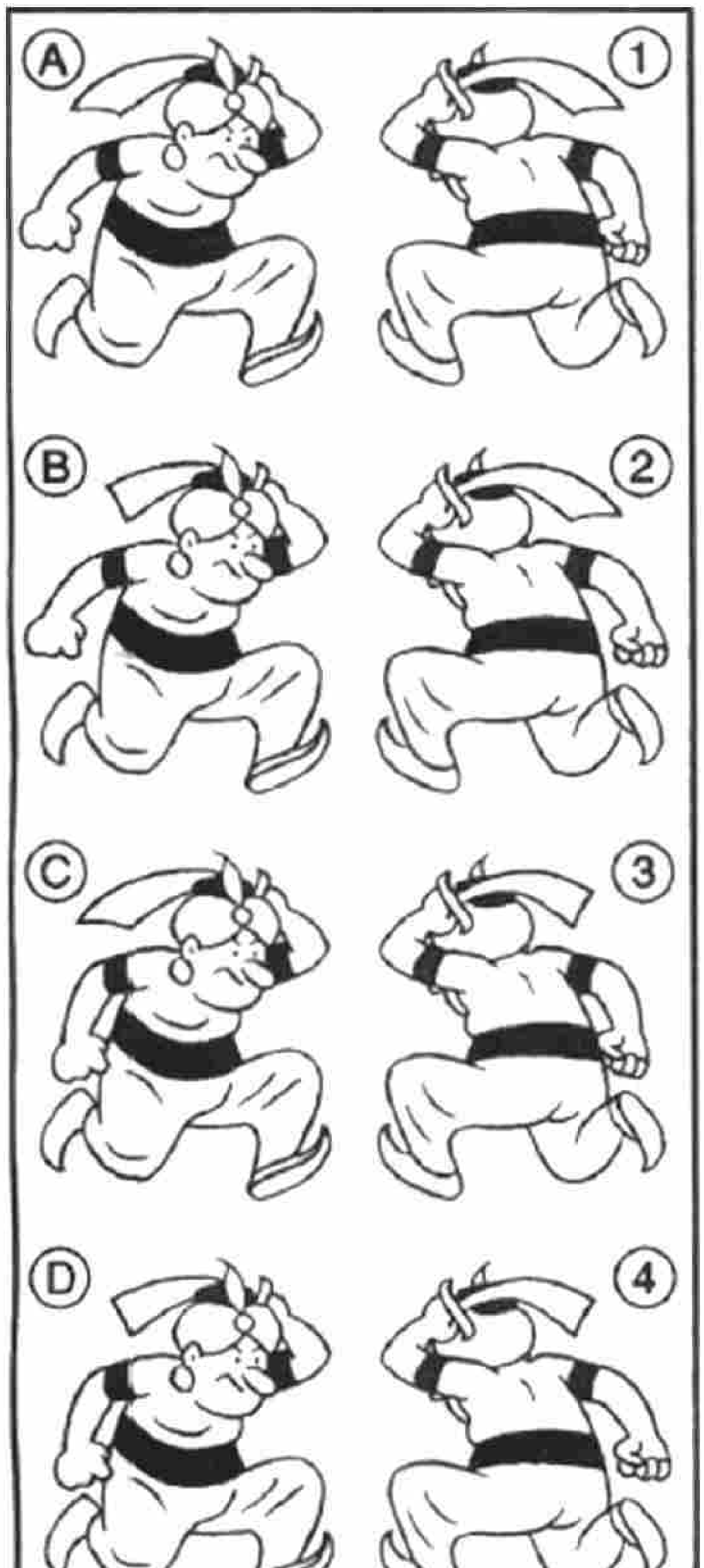
۳	۴			۲			۶	
				۸		۱	۴	۲
۲	۶		۴		۹			
	۸		۲		۳	۵	۷	
۶	۹	۳		۵			۸	
	۷		۸	۶			۱	
		۵			۲	۸	۹	
۸	۳			۱	۷			۵
	۲			۴			۳	

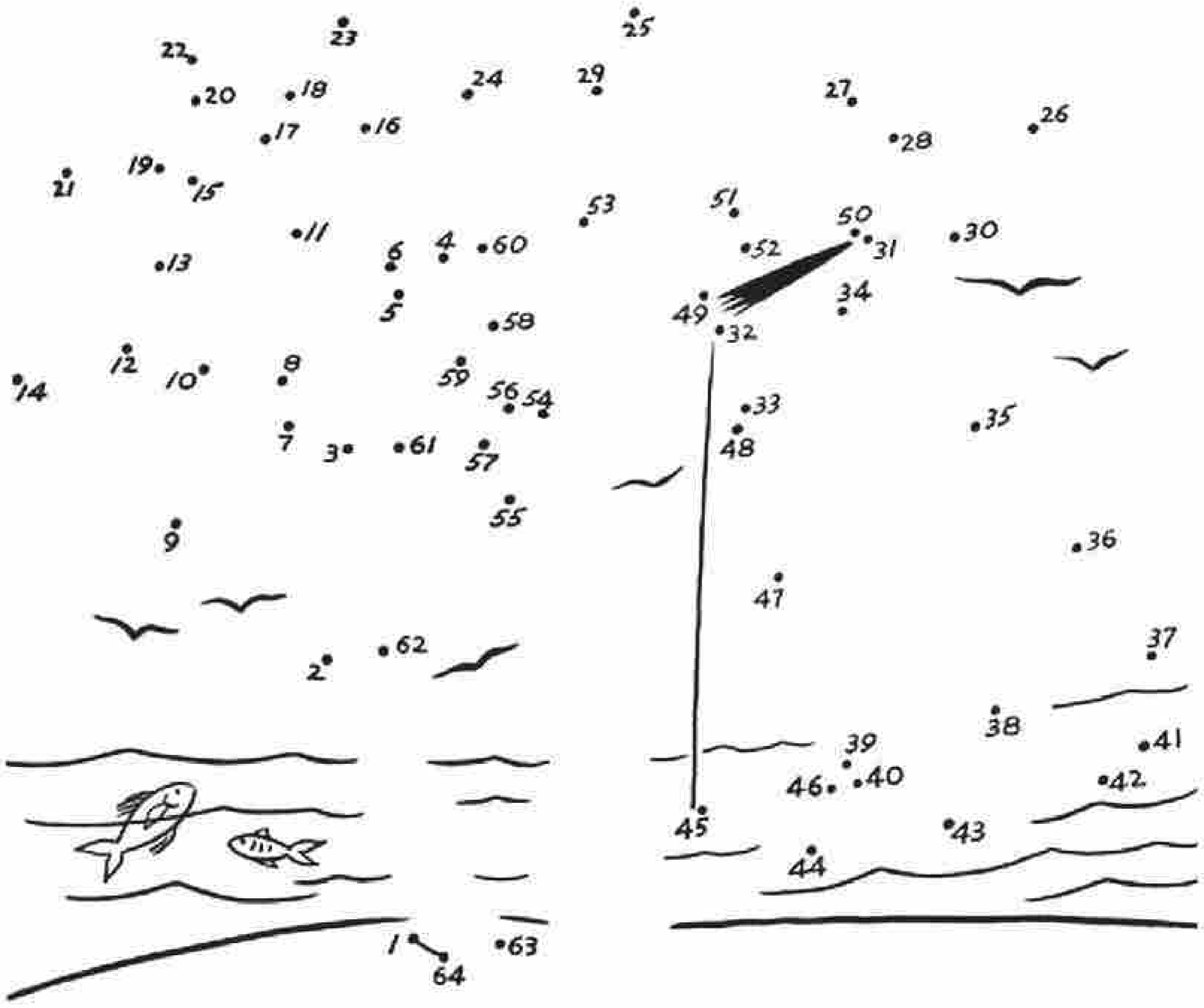
باهوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

تصویرهای مشابه کدامند؟

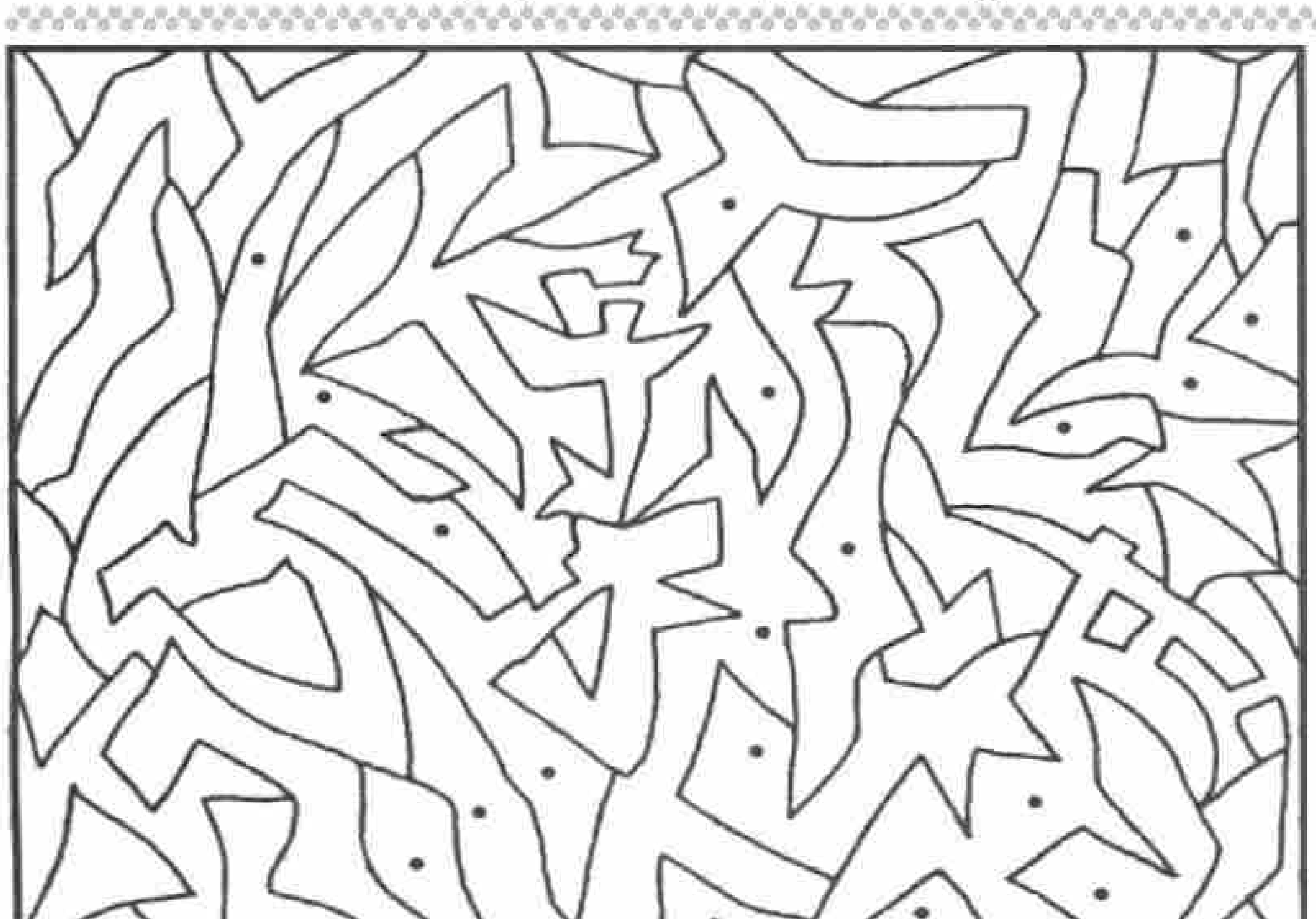
در اینجا ۴ تصویر از روبرو و ۴ تصویر از پشت سر یک مرد جنگجو را می بینید که دو به دو باهم مشابهند. تصویرهای مشابه کدامند؟





نقطه به نقطه

در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک تصویر زیبا نهفته است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خودکاری بر داشته و نقاط را از شماره یک تا ۶۴ به هم وصل کنید. در پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا در مقابل چشمان شما ظاهر خواهد شد.



نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خودکاری بر داشته و خانه هایی را که دارای نقطه است رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.

باید با روح خود آشنا شده و سعادت را در عمق خود جستجو کنیم

● فیثاغورث



دو تصویر شبیه کدامند؟

در اینجا ۹ تصویر از یک مرد را می بینید که فقط دو تا از آنها کاملا مشابهند. آنها کدامند؟

تنها راه نجات...؟!



مشدی دلش می‌خواست خانواده مرا پیدا کند. حتی روز بعد هم به محل حادثه رفته بود اما نه از مینی‌بوس خبری بود و نه از کشته‌ها و زخمی‌هایش و به این ترتیب من به نوعی فرزندخوانده مشدی و بی‌بی خاتون شدم.

- خدا رو شکر که بالاخره به هوش اومدی! تو که ما رو نیمه عمر کردی!

این را پرستاری که برای تعویض سرمم آمده بود همین که چشمان بازم را دید با لبخند بر زبان آورد. با صدایی که می‌لرزید گفتم: "از زندگی من چی می‌دونین؟ گاهی تنها راه نجاته"...

***

صداها در گوشم پژواک می‌شد. صداهایی گنگ و نامفهوم. می‌خواستم بفهمم کجا هستم و این صداها چیست؟ اما توان باز کردن چشمهایم را نداشتم. سرم گنگ و سنگین بود. احساس می کردم به پلکهایم وزنه وصل کرده‌اند. دستها و پاهایم را حس نمی کردم. شاید هم از بس سفت و سخت شده بودند، احساسشان نمی کردم. به مغزم فشار آوردم تا بفهمم چه زمانی از شب یا روز است، اما هیچ چیز یادم نمی آمد، درک درستی از زمان و مکان نداشتم!

صبر کردم. گفتم شاید با گذشت زمان بهتر شوم و یا از این کابوس وحشتناکی که در آن افتاده بودم، نجات پیدا کنم. نمی‌دانم چقدر زمان گذشت اما کم کم توانستم چشمهایم را باز کنم. روی سقف چشمم به مهتابی افتاد که در قابی مشبّک بود. چشمهایم را که به اطراف چرخاندم، فهمیدم در جایی غیر از خانه‌ام هستم. بوی الکل و بتادین می آمد.

نگاهم که به دستم افتاد و پایه فلزی و سرم واژگون بالای سرم را دیدم، فهمیدم که در بیمارستانم. بیمارستان... وقایع روز قبل یا چند روز قبل، شاید هم چند ساعت قبل کم کم جلوی چشمانم شکل گرفتند. من... تنهایی... دارو... به امید خوابی که بیداری نداشته باشم و حالا اینجا، روی تخت بیمارستان و چشمهایی که می‌بینند و گوشهایی که می‌شوند، پس یعنی هنوز زنده‌ام!

نمی دانستم باید خوشحال باشم یا ناراحت! برای چند لحظه خوشحال شدم اما بعد هرچه فکر کردم دلیلی برای خوشحالی از زنده ماندن پیدا نکردم. اصلاً من هیچ وقت دلیلی نداشتم.

از وقتی چشم باز کردم، نفهمیدم چرا زنده‌ام... هیچ وقت پدر و مادر نداشتم. این را وقتی خیلی خیلی بچه بودم فهمیدم، همان روزهایی که دنبال مردی ریز نقش و لاغراندام در کوچه، پس کوچه‌های خاکی روستا می‌دویدم. همان روزها که همه با ترحّم نگاهم می کردند و دستی به سرم می کشیدند و حرفهایی می زدند که بعدها معنی‌اش را فهمیدم:

-مشدی! خدا به تو و بی‌بی‌خاتون خیر بده این بچه‌رو پناه دادین...

آن روزها خیلی بچه بودم، آنقدر بچه که معنی این حرفها را نمی‌فهمیدم اما زمان زیادی نگذشت که به عقلم رسید و حقیقت تلخی را فهمیدم... فهمیدم، زن و مردی که به گمان من پدر و مادر بودند، فرشته‌های نجاتی بودند که مرا از مرگ حتمی نجات دادند. پدرم یا همان مشدی برایم گفت: "یه شب زمستونی که داشتم برمی گشتم روستای خودمون، میون راه یه مینی‌بوس واژگون شده رو دیدم. تصادف اونقدر شدید بود که بیشتر مسافرای مینی‌بوس مرده بودن و اونایی که زده بودن، وضعیت خوبی نداشتن. بین اون همه کشته و زخمی تو قل خورده بودی و زیر صندلی افتاده بودی. فقط تو بودی که وضعیت خوبی داشتی. من صدای گریه تو رو شنیدم و از لابه لای آهن پاره‌ها آوردمت بیرون"... او مطمئن بود رها کردن من در آن شرایط مساوی است با مرگ من از سرما و گرسنگی! پیدا کردن پدر و مادرم در آن شرایط واقعاً غیرممکن بود. از طرفی نه موبایلی بود و نه اتومبیل عبوری و نه حتی وسیله امدادی.

بنابراین مشدی آن لحظه فقط برای نجات جان من از مرگ مرا از میان آهن پاره‌ها و اجساد بیرون کشید و زیر کتش جا داد و به خانه‌اش برد. خانه‌ای که سالها بود اجاقش کور بود. زن مشدی یا بی‌بی خاتون زن مهربانی بود. آن شب چراغ خانه آنها بعد از سالها روشن شد و زندگی‌شان رنگ دیگری گرفت. مشدی دلش می‌خواست خانواده مرا پیدا کند. حتی روز بعد هم به محل حادثه رفته بود اما نه از مینی‌بوس خبری بود و نه از کشته‌ها و زخمی‌هایش و به این ترتیب من به نوعی فرزندخوانده مشدی و بی‌بی خاتون شدم.

نمی‌دانم اگر آن شب مشدی مرا پیدا نمی کرد، چه برسرم می آمد. شاید از سرما یخ می‌زدم و می‌مردم. همیشه از خودم می‌پرسیدم من آن شب آنجا داخل آن مینی‌بوس چه می کردم؟ از کجا می‌آمدیم؟ به کجا می‌رفتیم؟ اصلاً با چه کسانی بودم؟

دوران کودکی سختی داشتم. سخت چون درک و تحمل و هضم این موضوع برای یک بچه خیلی سخت است. مشدی و بی‌بی خاتون وضع مالی خوبی نداشتند اما سعی می کردند تا من که حالا برایشان حکم همان فرزند نداشته را پیدا کرده بودم در رفاه باشم. روستای ما مدرسه کوچکی داشت که دختر و پسر با هم و در یک کلاس درس می‌خواندند. مشدی خودش مرا به مدرسه می‌برد و می آورد. پنج کلاس سوادم را از آن مدرسه روستایی دارم.

یازده، دوازده سالم بود. ابتدایی را تازه تمام کرده بودم. دلم می‌خواست مثل بعضی بچه‌ها که پدرشان اجازه می‌داد برای ادامه تحصیل به شهر بروند، من هم به مشهد بروم، اما مشدی اجازه نداد. یک دلیلش فقر و نداری بود اما دلیل مهمش این بود که مشدی می‌ترسید مرا تنها بگذارد. از رفت و آمد من به شهر می‌ترسید. می‌ترسید مبادا همان اتفاقی که سالها قبل افتاده بود، باز هم تکرار شود. می‌ترسید که حادثه‌ای مرا از آنها بگیرد.

بچه نبودم. یازده، دوازده سالم بود که یک روز مشدی آمد و روبرویم نشست و صاف در چشمانم نگاه کرد و گفت: "به خاطر همه نگرانیام، به خاطر همه ترسام، به خاطر دست‌تنگی‌ام نمی‌تونم تو رو بفرستم شهر"...

و من برای آن همه نگرانی و ترس و دلواپسی کاری نمی‌توانستم انجام دهم جز آنکه بگویم:

"هرچه شما صلاح بدونین اما حقیقت رو بخوایین بیشتر از درس خوندن دلم می‌خواست برم و بگردم شاید نشونه‌ای از پدر و مادر یا خواهر و برادرم پیدا کنم"... دوران کودکی و نوجوانی من با حسرت و دردی گذشت که به هیچ کس

نمی‌توانستم بگویم. مشدی خاتون و بی‌بی خاتون آنقدر مهربان و دوست داشتنی و خوب بودند و جوری مرا دوست داشتند که از درد و رنجم نمی‌توانستم با آنها حرف بزنم. در دلم بود که وقتی کمی بزرگتر شدم به جستجوی پدر و مادرم بروم اگر چه هیچ نشان و آدرسی از آنها نداشتم. فقط به امید اینکه روزی می‌توانم خودم به دنبال پدر و مادرم بروم، انتظار می کشیدم.

بعد از اینکه دیگر به مدرسه نرفتم، برای اینکه به مشدی و بی‌بی خاتون کمک کنم، تصمیم گرفتم کار کنم. در روستا نجّاری کوچکی بود. صاحب آنجا با مشدی خیلی رفیق بود. خودش به مشدی گفته بود مرا به کارگاه بفرستد. در نجاری کوچک توی روستا خیلی چیزها یاد گرفتم. مزدم زیاد نبود اما برای زندگی مختصر مشدی و بی‌بی خاتون کمک بزرگی بود.

هجده سالم بود که بی‌بی خاتون از دنیا رفت. زن مهربانی که جز خوبی کردن کار دیگری بلد نبود. مشدی فقط شش ماه بعد از او زنده بود. مرگ بی‌بی خاتون و مشدی، آن هم در فاصله زمانی کوتاه تأثیر خیلی بدی روی من گذاشت. آنها پدر و مادر واقعی من نبودند اما برایم مثل پدر و مادر واقعی بودند. بعد از مرگ آنها انگار زیر پایم خالی شد. خودم را در دنیا تک و تنها و بی کس احساس می کردم. با اینکه اهالی ده مراقبم بودند و سعی می کردند تا تنهایم نگذارند اما من دیگر دلم نمی‌خواست در آن روستا بمانم. خودم را غریبه‌ای می‌دانستم که به آنجا تعلق ندارم و بالاخره یک روز وسایلم را جمع کردم و از روستا راهی شهر شدم. تنها کسی که از تصمیم من خبر داشت، اوستای نجار بود. به او گفتم:

"می‌خوام برم دنبال پدر و مادرم."

اوستا گفت: "کجا می‌خوای بری؟ کدوم شهر؟ کدوم کوچه و خیابون؟ اصلاً با کدوم اسم؟" حق با او بود. اما ندایی در درونم می گفت باید بروم. به شهر که رفتم، داخل ترمینال ناخودآگاه به سمت اتوبوسهای تهران رفتم.

یک جوان هجده، نوزده ساله تنها. تنها و غریب، غریب و ساده، ساده و بی‌سواد!

نمی‌دانستم کجا باید بروم. اصلاً باید چه کار کنم؟ روزهای اول به سرگردانی گذشت. پول زیادی نداشتم و همان اندک پول هم در حال تمام شدن بود. به فکر کار افتادم. گوشه و کنار شهر گشتم تا نجاری پیدا کنم. اما بالاخره در یک نجاری آن هم جنوب شهر، کار پیدا کردم.

سرم به کارم بود. گوشه همان نجاری هم می‌خوابیدم اما رفتارهای صاحب نجاری جور خاصی بود. گاهی با دوستانش با هم جمع می‌شدند و بعد از یکی دو ساعت حالشان جور دیگری می‌شد. تا آن روز من نه اسم مواد را شنیده بودم و نه خودش را دیده بودم. اولین بار در داخل همان نجاری دست صاحب کارم و دوستانش دیدم. همانها بودند که مرا هم نشاندند کنار بساط خودشان!

اولین مصرف برایم جاذبه و لذت داشت. اما بعد از چند بار دیگر آن لذت را نداشت. انگار با هربار استفاده از لذت و سرخوشی‌ام کم می‌شد و من مجبور بودم بیشتر مواد مصرف کنم. صاحب کارم به جای دستمزد به من مواد می‌داد.

زمان زیادی طول نکشید که معتاد واقعی شدم. معتادی که احساس می کردم بدون مواد می‌میرم. وقتی مواد می کشیدم از همه غم و غصه‌هایم دور می‌شدم. دیگر یادم می‌رفت که پدر و مادر ندارم. یادم می‌رفت بی کس و تنها شده‌ام. یادم می‌رفت که بود و نبودم برای هیچ کس مهم نیست. آینده تاریکی که از آن می‌ترسیدم برایم بی‌اهمیت می‌شد. چند سالی وضع به همین منوال بود. یا خمار بودم یا نشئه. وقتی کار می کردم به هیچ چیز فکر نمی کردم جز آنکه با صاحب کارم و دوست و رفقایش بنشینیم و دود بگیریم.

صاحب کارم زن و بچه داشت. وقتی زنش به خاطر اعتیادش طلاق گرفت و رفت فهمیدم که اعتیاد و ازدواج با هم یک جا جمع نمی‌شوند. من هم به عشق اعتیاد قید ازدواج را زدم.

آخر چه کسی به یک پسر یک لاقبا که نه پدر و مادرش معلوم است و نه کار و زندگی درست و حسابی دارد، زن می‌دهد؟ این شد که همه زندگی‌ام شد مواد. شب و روزم با مواد سپری می‌شد. آنقدر درگیر مواد شدم که دیگر توان کار کردن هم نداشتم.

صاحب کارم از کارگاه بیرونم کرد. شب و روزم لب جوی آب و گوشه خیابانها و پارکها می‌گذشت. از داخل سطل زباله‌ها ته مانده غذا پیدا می کردم. به سختی کمی پول گدایی می کردم تا مواد بخرم. دیگر از آن وضعیت خسته شده بودم. یک روز هرچه پول گدایی کرده بودم را مواد خریدم تا بزنم و اوردوز کنم و خلاص، اما چرا هنوز زنده بودم؟

***

پرستاری که برای تعویض سرمم آمده بود تا چشمان بازم را دید با لبخند گفت:

"خدا رو شکر بالاخره به هوش اومدی! تو که ما رو نیمه عمر کردی!" با صدایی که می‌لرزید گفتم: "از زندگی من چی می‌دونید؟ گاهی مرگ تنها راه نجاته"!

با خوانندگان

صفر مدانلو کردی

رویای کودکی من

کودکی را می گویم! کودکی را آفریدگار مهر، بیش از آنکه خلق کرده باشد برای رشد جسمانی اش؛ به گمانم ساخته است برای رست و رویش رویاهایش.

کودکی من هم شاید بی‌شباهت به کودکی دیگران نبوده است و آکنده از رویاها بود!... اما برایم چه شکوهی می داشت که در آن دنیای کودکی‌ام، کسی پیش چشمم اگر می‌نشست و زیر آن آسمان درخشان روستا و زادگاه زندگی ام، کمی جدی گوش می‌سپرد به حرفها و جزییات رویاهایی که داشته‌ام!... دست مشوق و یاریگری هرگز ندیدم! خانواده، مدرسه، جامعه هیچکدام!... آنها رویاهایم را به شوخی می‌انگاشتند و یا به بی‌خیالی!...

پس ای کاش به رویاهای کودکانمان اهمیت دهیم و حرفهایشان را خیلی جدی گوش بسپاریم. چون توصیف آنها از رویاهاشان، بوم آمال هایشان هست! برای رسیدن به آمالها و آرزوهای بزرگ تنها به تلاش و همت که نیست بلکه به رویا نیز نیاز هست. به بچه‌ها یاری دهیم تا رؤیاهاشان، با عمق بیشتری در باغ وجودشان ریشه زند! و برای تحقق رویاهاشان کوشش کنند. من بی‌هیچ حمایتی رؤیاهایم را داشتم، البته خدا با من یار بود و نگذاشت رویاهایم از من دور شوند و یا به دست بی‌خیالی کودکی و یا چه می‌دانم، به دست سرنوشت رها و گم شوند! من بدون تصور شدن یا نشدنشان با آنها زندگی می کردم!... اما از میان رویاهای کودکی من رویایی داشتم، سبز و روشن ومتفاوت از دیگر رویاهایم که از ابتدای کودکی می‌نشست درون ذهنم و من پشت دو دریچه و دو چشمم حسش می کردم. حقیقتی بود جدایی ناپذیر.

در خوابهایم به مدرسه می‌رفت و آب می‌خواند و انار... و در کوچه باغهای زندگی کودکی‌ام رخ می‌نمود. کم کم در نوجوانی، یک باور و بیشتر از آن یک عشق از آن در خانه دلم جوانه زد و بعد از آن بود که دوران تحصیلات دبیرستانی‌ام را وقتی به اتمام رسانده بودم، رویا و باورم را انگیزه و ارزش و داستان زندگی‌ام کردم و درنگ نکردم و تردیدی به دل راه ندادم و تصمیمم را اتخاذ کردم، سوار بر اسب رویا باورم راه دانشسرا را در پیش گرفتم و با تلاش و گذر از همه پیچ و خمهایی که سر راهم وجود داشته است و با تحصیل در مرکز تربیت معلم ساری و کسب توشه و فارغ التحصیل از آن توانسته ام، رویا و باورم را به واقعیت ببینم! و در اول جوانی‌ام به افتخار معلمی نائل آیم. و اکنون با سالها عشق معلمی و زندگی با دانش آموزان، باهمه خاطرات قشنگش به دو لذت قدیس خدمت و محبت به آنها سرشارم.

خیانت اغلب از اشخاص ناتوان سر می زند ● ویکتور هوگو

گفت‌وگو با "محمدرضا لطفی" کارگردان فیلم "تعارض":

فیلمی که در جشنواره نباشد محکوم به فنا می‌شود

سمیرا افتخاری

محمدرضا لطفی کارگردان جوان است که پیش‌تر فیلم "روایت ناپدید شدن مریم" را در قالب ویدئویی ساخت و در گروه هنر و تجربه به نمایش گذاشت. او با "تعارض" (با نام قبلی "ریست") که یکی از فیلم‌های بخش نگاه نو سی و هشتمین جشنواره فیلم فجر است، برای نخستین بار روی صندلی کارگردانی یک فیلم بلند داستانی نشسته است. رضا بهبودی، سودابه بیضایی، محمد صدیقی مهر، پریسا محمدی، حامد رحیمی‌نصر و رقیه افشین پور بازیگران این فیلم سینمایی به تهیه کنندگی سید امیر سیدزاده هستند که نکته قابل توجه آن کار با دوربین‌های مداربسته است. "تعارض" شنبه ۱۹ بهمن‌ماه در پردیس سینمایی ملت به نمایش آمد. به همین بهانه با لطفی که خود سال‌ها به‌عنوان منتقد و نویسنده سینمایی در مطبوعات و از جمله در همین نشریه فعالیت کرده است، به گفت‌وگو نشستیم.

⌘چطور شد که به ایده استفاده از دوربین‌های مداربسته و اصولاً به قصه این فیلم رسیدید؟

ایده دوربین‌های مداربسته را از قبل در ذهن داشتم و در زمان فیلم "روایت ناپدید شدن مریم" نیز می‌خواستم این کار را انجام دهم، اما در آن زمان شرایط فراهم نبود. از سوی دیگر بعد از آن فیلم، دو فیلمنامه داشتم که شرایط تولید هیچ کدام فراهم نشد، بنابراین تصمیم گرفتم به ایده‌ای که در ذهنم بود یعنی همان دوربین‌های مداربسته بپردازم. در آن زمان قصه‌ای نداشتم و فقط فرم بود. وقتی برایم پرداختن به موضوع دوربین‌های مداربسته جدی‌تر شد که قصه جهان‌های موازی در ذهنم پررنگ شد. از آنجایی که بسیار شیفته مولانا هستم و شعر "بمیرید بمیرید در این عشق بمیرید" او را بسیار دوست دارم، بنابراین قصه کم کم سر و شکل گرفت و بعد از یک سال تحقیقات، نگارش فیلمنامه آغاز شد و دو سال نوشتن آن به طول انجامید. "تعارض" فیلمی چندلایه است، از یک طرف به دنیاهای موازی و تنهایی آدم‌ها می‌پردازد و از زاویه دیگر داستان از دریچه لنز دوربین‌های مداربسته روایت می‌شود که نتیجه ورود تکنولوژی به زندگی انسان امروز است. همواره جهان‌های موازی و فیلم‌های آلترناتیو، خلاف جریان سینما را دوست دارم. ضمناً بگویم که بیش از ۱۴ بار این فیلمنامه دوباره‌نویسی شد؛ به دلیل اینکه بسیار مهندسی شده است و روایت را به شکل غیر خطی بیان می کند، بنابراین بسیار کار زمان‌بری بود.

⌘اغلب آثار سینمایی با یک یا دو دوربین کار می‌شود ولی شما از چند دوربین مداربسته استفاده کردید. در نگاه اول به نظر می‌رسد کاشتن این دوربین‌ها مهم است و پس از آن کار راحت است چون زاویه دوربین و تغییر لنز ندارید. آیا به همین راحتی بود؟

من هم از روز اول فکر می کردم فیلمبرداری این کار بسیار راحت است، چون جای دوربین‌ها



گفت‌وگو با "حمیدرضا قربانی" کارگردان "مغز استخوان":

به دنبال موضوعی بکر و ملتهب بودم

نخستین تجربه کارگردانی حمیدرضا قربانی فیلم "خانه‌ای در خیابان چهل و یکم" بود که در سی و چهارمین جشنواره فیلم فجر در بخش نگاه نو حضور یافت و مورد توجه واقع شد. او این بار پس از گذشت چهار سال باز هم موضوعی اجتماعی را دستمایه کار خود قرار داد و فیلم "مغز استخوان" را ساخت که در بخش سودای سیمرغ حضور دارد. پریناز ایزدیار، جواد عزتی، بهروز شعیبی، بابک حمیدیان، نوید پورفرج، علیرضا میرسالاری در این فیلم به ایفای نقش پرداخته‌اند.

⌘چرا چهار سال وقفه میان فیلم اول و دوم؟

بعد از ساخت فیلم اول برای فیلم دومم به دنبال یک قصه ملتهب‌تر و فضایی بکر و جدید می گشتم که هم جذابیت‌های بصری داشته باشد و هم از طرفی روحیه اخلاقی من در آن جریان نیز دیده شود. وقتی با علی زرنگار در این باره صحبت کردم که به دنبال سوژه‌ای جدید هستم که به‌روز و دارای ابعاد انسانی باشد و به تفکرات من نیز نزدیک باشد، او دو طرح پیشنهاد داد که مورد قبول واقع نشد و فرصت خواست به پیشنهادهای دیگری فکر کند. بعد از آن علی با این طرح برگشت و احساس کردم با فضای ذهنی من همراه است چرا که هم آن قصه ملتهبی را که می‌خواستم داشت و هم ریتم بهتری نسبت به فیلم اولم داشت. با همفکری هم طرح را جلو بردیم و به اینجا رسید که "مغز استخوان" شکل گرفت. هم در فیلم اول و هم در فیلم دومم عشق مادر و فرزندی دیده می‌شود و روابط افراد با هم اهمیت دارد.

⌘چرا عنوان "مغز استخوان" را برای فیلم انتخاب کردید؟

این عنوان معنای دووجهی دارد هم در ارتباط با قصه اول است که به پیوند مغز استخوان مرتبط است و هم در ارتباط با این است که گاهی فشار زندگی و اتفاقاتی که به همراه دارد باعث می‌شود تا فرد دچار استیصال شود که اصطلاحاً از ضرب‌المثل "کارد به استخوان رسیده" استفاده می‌شود. درواقع کاراکترهای من وقتی به این دووجهی بودن فضا می‌رسند در چنین شرایطی قرار می گیرند و این فضا را تداعی می کنند.

⌘انتخاب بازیگران چگونه شکل گرفت؟

از ابتدا که مشغول نگارش فیلمنامه بودیم به پریناز ایزدیار فکر می کردیم و در همان زمان هم با او صحبت‌های اولیه را انجام دادیم و زمانی که طرح را خواند اعلام آمادگی کرد و فضا را دوست داشت. جواد عزتی نیز به همین صورت بود و نقش را دوست داشت. بابک حمیدیان دیرتر به این جمع پیوست چرا که سر کار دیگری بود، حتی در مقطعی اعلام کرد که تداخل زمان‌بندی دارد و نمی‌رسد، اما در نهایت خودش را به ما رساند و به‌درستی و زیبایی نقش را ایفا کرد و همراه‌ما بود که من از این همکاری بسیار لذت بردم. نوید پورفرج نیز بازیگر جوانی است که وقتی فیلم دیده شود قطعاً مخاطبان متوجه چرایی انتخاب او خواهند شد چون به این نوع نقش نزدیک‌تر است. بهروز شعیبی از دوستان خوب و همراه من است و از نظراتش بسیار بهره بردم و به خاطر وجه اخلاقی که دارد حس کردم مثمر ثمر است و از او

مشخص هستند، اما در اجرا کار بسیار سخت شد و حتی از یک فیلم عادی نیز پیش‌تر رفت، چون در فیلم عادی شما با یک دوربین سر و کار دارید و میزانسن، حرکت و ایست و موقعیت بر اساس همان یک دوربین شکل می‌گیرد، اما ما در این فیلم به فراخور از یک، سه و هفت دوربین بهره گرفتیم. زمانی که تعدد دوربین داشته باشید، میزانسن‌ها بسیار پیچیده می‌شوند، گاهی تغییر کرده و یا حتی اشتباه درمی‌آمد. درواقع من باید زمان استفاده از هفت دوربین، هفت میزانسن می‌چیدم و با هفت دوربین حرکت می‌کردم، چراکه هیچ کدام از دوربین‌ها مچ کات نبودند و هر کدام تصویر جدایی داشتند که این کار را بسیار سخت و پیچیده می‌کرد.

با این حساب تدوین سختی داشتید؟

بله، ما برای تدوین این کار پنج ماه زمان صرف کردیم و به اندازه پنج فیلم تدوین کردیم، چرا که این فیلم در فرم، فیلمی نیست که در سینمای ایران نمونه آن را داشته باشیم، در جهان نیز در ژانر اکشن تنها دو نمونه به این شکل تدوین شده بود، اما نمونه کاملی شبیه به این فیلم نبود. از آنجایی که نمونه کاملی نداشتیم بنابراین باید به آزمون و خطا می‌رسیدیم، مدام کات می‌زدیم، با فاصله روتوش می‌کردیم و درنهایت چند بار کار را در کلیّت می‌دیدیم و این کار زمانبری بود.



ما برای تدوین این کار پنج ماه زمان صرف کردیم، چراکه این فیلم در فرم، فیلمی نیست که در سینمای ایران نمونه آن را داشته باشیم

شما امسال در بخش نگاه نو جشنواره سی و هشتم حضور دارید. این بخش را چطور ارزیابی می‌کنید و فکر می‌کنید تا چه اندازه روی دیده شدن اثر شما تأثیر گذار باشد؟

بخش نگاه نو یکی از بخش‌های جذاب جشنواره فیلم فجر است، اما به نظرم باید مشکل پروانه ساخت ویدئویی و سینمایی را حل کرد که این به جشنواره هم مربوط نیست و باید در ارشاد حل شود. امروز دیگر هیچ فیلمی به شیوه ویدئو و نگاتیو فیلمبرداری نمی‌شود و همه دیجیتال هستند. درواقع کیفیت اثر نمایانگر آن است و هنوز مدیران سینمایی ما در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به این نتیجه نرسیده‌اند. قصد من از بیان این موضوع اعتراض نیست چراکه وقتی فرم جشنواره را پر می‌کنید یعنی تمام شرایط آن را پذیرفته‌اید. اما من فیلم "روایت ناپدید شدن مریم" را نمی‌توانم پنهان کنم و بگویم "تعارض" نخستین ساخته سینمایی من است. این فیلم همانند فرزند من است و من باید آن را در کارنامه خود حفظ کنم. از سوی دیگر شاید من یک فیلم اولی باشم اما عوامل من در پشت و جلوی دوربین هیچیک فیلم اولی نیستند و سؤال من این است که چرا نباید عوامل فیلم در بخش رقابتی حضور داشته باشند. ما حتی در بخش هنر و تجربه نیز نیستیم. به نظرم باید این موضوع حل شود و این آیین‌نامه رفع اشکال شود.

دعوت کردم.

شما پیش از این که وارد عرصه کارگردانی شوید تدوین انجام دادید و هنوز هم این کار را می‌کنید، آیا در این فیلم هم تدوین را خودتان انجام دادید؟

خیر خانم هایده صفی‌یاری و مریم نراقی با هم این کار را انجام دادند. برعکس آنچه بسیاری می‌گویند کارگردان نمی‌تواند از سکانس‌های خود بگذرد و کارش را تدوین کند من به‌راحتی از سکانس‌ها می‌گذرم و این را در قبال فیلم سایر همکاران نیز انجام می‌دهم و به کوتاه کردن سکانس‌ها اهمیت می‌دهم. اما در مورد این فیلم خانم صفی‌یاری با مهارت بالای خود این کار را انجام داد و الان بسیار از این اتفاق راضی هستم.

فیلمنامه شما از زمان نگارش تا زمانی که روی پرده رفت تا چه اندازه با تغییر و تحول مواجه شد؟

هشت بار فیلمنامه بازنویسی شد و نظراتی داشتیم و تغییراتی انجام دادیم و تنها قصه اولیه در فیلمنامه ماند تا تکمیل شد و پس از آن در مرحله اجرا و فیلمبرداری درصد زیادی تغییر نکرد و به فیلمنامه وفادار ماندیم و تنها جاهایی که با خوانش من همراه نبود ورود کردیم در واقع فیلمنامه علی زرنگار در مرحله پایانی کامل بود و همان را اجرا کردیم.

شما هم به دورخوانی پیش از ضبط معتقد هستید و آن را برای بازیگر و حتی کارگردان و عوامل پشت صحنه لازم می‌دانید؟

بله ما دو ماه تمرین کردیم و فضای تمرینی بسیار زیادی داشتیم و در این دورخوانی‌ها بیشتر روی حواشی قصه، پیدا کردن کاراکترها، شناسنامه آن‌ها و پیش قصه آن کار کردیم و تمرین داشتیم.

در جشنواره امسال شاهد گوناگونی ژانرها هستیم و این باعث می‌شود تا همه سلیقه‌ها را در بربگیرد. فکر می‌کنم سال بعد در گیشه سینمای موفقی داشته باشیم

با توجه به حضور در بخش سودای سیمرغ، جشنواره را چطور ارزیابی می‌کنید؟

درست است که جشنواره ویترین سینمای ایران است، اما این به معنای آن نیست فیلم‌هایی که از جشنواره بیرون ماندند آثار خوبی نبودند و فیلم‌هایی که در جشنواره نمایش داده می‌شوند فیلم‌های خوبی هستند. اگر فیلم "عنکبوت" از جشنواره بیرون است به معنای نبود این فیلم در سینما نیست. جشنواره بیشتر بر مبنای یکسری سلایق پیش می‌رود که ثابت نیست. در جشنواره امسال شاهد گوناگونی ژانرها هستیم و این باعث می‌شود تا همه سلیقه‌ها را در بربگیرد. فکر می‌کنم سال بعد در گیشه سینمای موفقی داشته باشیم و با صحبتی که داشتم برآینده مثبتی دارد و اگر اتفاق اجتماعی عجیبی رخ ندهد و مردم با فراغ بال جریان زندگی را ادامه دهند، حتماً با این آثار سال خوبی را برای سینما خواهیم داشت. البته باز هم تأکید می‌کنم این سال خوب صرفاً به آثار حاضر در جشنواره برنمی‌گردد و تمامی فیلم‌های خارج از جشنواره نیز محترم هستند و باید دیده شوند.



و سخن آخر؟

امیدوارم برای همه در سینمای ایران شاهد اتفاقات خوبی باشیم.

جایی که دیوار است خداوند دری می‌گشاید

● اسکاول شین

نقد و بررسی فیلم "خروج" ابراهیم حاتمی کیا

آقای حاتمی کیا! "ابراهیم" را برای ما بگذار

مصطفی فقیهی

"خروج" ابراهیم حاتمی کیا، بی‌شک از ضعیفترین آثار اوست. نمایش تازه‌ترین ساخته ابراهیم حاتمی کیا، یکی از شوک‌های جشنواره بود، شاید اگر این فیلم بدون تیتراژ و نام کارگردان نمایش داده می‌شد و از تماشاگران می‌خواستند نام کارگردان احتمالی فیلم را بنویسند، کمتر کسی به خود اجازه می‌داد، امضای ابراهیم حاتمی کیا، فیلمساز مولف و کارگردان جسور و خلّاق سه دهه گذشته سینمای ایران را پای "خروج" بنگارد و به همین خاطر اولین واژه‌ای که در توصیف "خروج" به ذهن نگارنده رسید، "سقوط" بود.

سقوط فیلمسازی که به اندازه انگشتان دو دست، شاهکار در کارنامه‌اش دارد، از "مهاجر" و "دیده‌بان" گرفته تا "از کرخه تا راین"، "خاکستر سبز"، "روبان قرمز"، "بوی پیراهن یوسف"، "ققنوس"، "آژانس شیشه‌ای"، "به رنگ ارغوان" و حتی آثار متوسط اما جذابی نظیر "چ"، "بادیگارد" و "به وقت شام". اما "خروج" هیچکدام از اینها نیست، حتی شبیه آنها هم نیست؛ حداکثر تکرار ناشیانه و شتابزده‌ای از "آژانس شیشه‌ای" است، با این تفاوت که نماد "هواپیما" تبدیل به "تراکتور" و بازی ماندگار "پرویز پرستویی" تبدیل به بازی معمولی "فرامرز قریبیان" شده است. حاتمی کیا در ایام دولت احمدی نژاد، گلایه بسیار داشت و به صراحت گفت، نه اپوزوسیونم و نه پوزوسیون؛ اما باید به او یاد آور شد که هر چی خواهی باش، اما "ابراهیم" بمان!

در میانه فیلم، بارها با خود گفتم چه دارم می‌بینم؟ چنانچه نام حاتمی کیا بر پیشانی "خروج" نبود، قطعاً در نیمه فیلم، سینما را ترک می کردم؛ تصمیمی که بسیاری دیگر از تماشاگران فیلم گرفتند و به چشم خود دیدم که بسیاری ادامه فیلم را تحمل نکرده و "خروج" از سینما را بر تحمل "خروج" ترجیح دادند. من دلباخته و شیدای آثار و اندیشه حاتمی کیا بوده و هستم و از همین روی، وقتی واکنش تمسخر آمیز مخاطبان فیلمش را دیدم، قلبم سوخت، دلم آشوب و ذهنم مشوش شد. واقعیت آن است که "خروج" حتی فیلمی متوسط هم نیست، روایت کشدار و کند و ملال آوری برای بیش از دو ساعت، که تماشاگر را خسته و بارها او را وادار به دیدن ساعت می کند! اولین مشکل فیلم در داستان این است که پر از تناقض و ابهام! نتوانسته روایتی قابل فهم را به مخاطب ارائه کند، اگر کشاورزان بدنبال حل مشکل خود هستند، پیشنهاد فرماندار را نمی‌پذیرند! برعکس "آژانس" که داستانی منطقی و جذاب داشت، "خروج" بیشتر بهانه‌ای است تا حاتمی کیا، بیانیه‌اش را بخواند، بیانیه‌ای در ظاهر علیه رییس جمهور و در باطن از این هم فراتر می رود و نسبت دادن این همه بی تدبیری به نظام، از فیلمسازی که خود را وابسته به نظام می‌خواند، جای شگفتی دارد.

تکرار کلیشه‌های سنتی حاتمی کیا هم کمکی به "خروج" نمی کند، موتوری‌های "خروج" و پرتاب گل و گوجه به تراکتور سواران باز هم از "آژانس شیشه ای" عاریت گرفته شده اما ناشیانه و ضعیف!

بازیگری و لهجه‌های فیلم هم آنقدر مشوش، سطحی و بی‌منطق هستند که فقط افسوس مخاطب را برای بکارگیری این تیم پرمهره، شامل بیش از

نقد فیلم روز صفر

مأموریت غیر ممکن به سبک ایرانی

آرش پارساپور

فیلم "روز صفر" حول محور یک سوژه جنجالی می‌چرخد: عملیات دستگیری عبدالمالک ریگی. این سوژه ناخودآگاه با فیلم "شبی که ماه کامل شد" نرگس آبیار مقایسه می‌شود.

سعید ملکان که سالیان سال در زمینه تهیه کنندگی و چهره‌پردازی در سینمای ایران فعالیت کرده، برای اولین بار دست به نوشتن فیلمنامه با همکاری بهرام توکلی زده و خودش فیلمی را جلوی دوربین برده که برای یک اثر فیلم اولی لقمه بسیار بزرگی است. او سعی کرده با بودجه مناسبی که به فیلم تزریق کرده، یک تریلر سیاسی بسازد و صحنه‌های اکشن فیلم خود را به مرز هالیوود برساند. ملکان در این تلاش اما چندان موفق نمی‌شود.

فیلم با صحنه‌ای از جاسازی بمب و اسلحه در وسایل گوناگون از کتاب‌های توخالی تا عروسک‌های بچه‌ها آغاز می‌شود؛ این گروه پاکستانی مانند قاچاقیان مرید پابلو اسکوبار رفتار می کنند و صحنه‌سازی در سکانس افتتاحیه نویدبخش یک اثر جذاب را می‌دهد. این صحنه پیش می رود و کش می‌آید و کش می آید و فیلمساز در همین شروع کار وارد اولین وادی اشتباه خود می‌شود و تماشاگر هوشمند متوجه می‌شود با اثری روبروست که کشدار است. دقایقی بعد "ساعد سهیلی" در قامت عبدالمالک ریگی جلوی دوربین می‌آید و تمام تصوراتمان از یک شخصیت منفی با ابهت را برهم می‌زند.

اساسا در فیلم ملکان شخصیت ریگی (که کم کم شبیه به شخصیت خبیث جوکر در سینمای ایران می‌شود و جزو معدود کاراکترهای منفی و مجنونی است که دوبار توسط دو بازیگر مختلف به تصویر کشیده شده) صرفاً برای مخاطب ایرانی آشناست و اگر این اثر برای یک تماشاگر خارجی عرضه شود، او درکی از اینکه دقیقاً چرا ریگی شخصیت منفی ماجراست پیدا نخواهد کرد. ملکان با این پیش‌فرض که همگی ریگی را می‌شناسند و می‌دانند که او آدم بدی است، کاراکتر را وارد فیلم کرده و به خود زحمت نداده تا به جزییات و پیشینه او بال و پر دهد. این مقوایی بودن در شخصیت منفی فیلم متأسفانه در قهرمان فیلم نیز به چشم می آید و اساسا در کل فیلم خبری از پرورش شخصیت‌ها نیست و با یک مشت مقوا سر و کار داریم که بسان موش و گربه دنبال هم هستند و دلیل و سر آغاز این تعقیب و گریز نیز در فیلم جایگاهی ندارد.

سهیلی در "روز صفر" در هیچ سکانسی نمی‌تواند موفق آمیز ظاهر شود و رو به روی امیر جدیدی قرار دارد که قرار است چیزی شبیه به تام کروز مأموریت غیر ممکن در فیلم باشد. او در نقش فردی به نام سیاوش است که متأسفانه تا انتهای فیلم هم مشخص نمی‌شود که دقیقا چه کسی است و چه سمت و مقامی در مملکت دارد. جدیدی پتانسیل یک قهرمان اکشن شدن را دارد و این موضوع در اثری چون "قانون مورفی" نیز به چشم آمده بود، انصافاً استایل و آمادگی جسمانی جدیدی نیز به این موضوع می آید اما مشکل اینجاست که او در فیلم نه هویتی دارد و نه فیلمنامه تلاش می کند که او را بپروراند. بهرام توکلی و سعید ملکان با هوشمندی تمام شخصیت امیر جدیدی را در فیلم به عنوان قهرمان قصه قرار داده و او را تبدیل به یک شخصیت حاکمیتی و یا دولتی نکرده‌اند تا احیانا جبهه گیری خاصی از سوی تماشاگر انجام نشود. آنها روی ناسیونالیسم بودن تماشاگران ایرانی حساب باز کرده‌اند و حس میهن‌پرستی بینندگان فیلم‌شان را تحریک می کنند: نام سیاوش را بر قهرمان خوش تیپ و شش تیغ خود می گذارند و او را از اینکه یک مأمور نظام معرفی کنند بر حذر می‌دارند. شخصیت‌های بسیاری در فیلم از سیاوش می‌پرسند که او کیست و چرا چنین اختیارهایی دارد ولی فیلم ترجیح می‌دهد در برابر این پرسش (که پرسش تماشاگران هم هست) ساکت باقی بماند.



۲۰ بازیگر حرفه‌ای نشان می‌دهد.

"خروج" یا "سقوط"؟/ حاتمی کیا می‌توانست به جای "خروج"، در یک ستون طنز یا سخنرانی حسن عباسی و رائفی‌پور، بیانیه‌اش را بخواند.

آقای حاتمی کیا! "ابراهیم" را برای ما و سینمای ایران باقی بگذار!

کارگردان با تکرار بیش از ۴۰ باره عنوان "رییس جمهور" که غالباً جنبه منفی، تمسخر و تحقیر آمیز دارد و همچنین طعنه به مذاکره و نشان دادن خودروهای خارجی و اشرافیّت رییس جمهور به جای گندم، سعی کرده که رضایت سرمایه‌گذاران را جلب کند اما مخاطب به دنبال تماشای "فیلم" است و گرنه همه اینها را می‌توانست در یک ستون طنز یا یک سخنرانی جذاب‌تر بشنود. تنها انتظار ما از حاتمی کیا، آن است که ابراهیم را برای ما و سینمای ایران و دوستدارانش باقی بگذارد، اگر هم اصرار به دادن بیانیه دارد، بجای صرف بیش از ده میلیارد تومان از بیت‌المال، همیشه می‌تواند روی جای ثابتی در سن اختتامیه جشنواره فیلم، حساب کند، نیازی به این همه هزینه و وقت نیست.

"روز صفر" دیر به جریان می‌افتد و بعد از سکانس افتتاحیه کشدارش، ناگهان با ورود انبوه اطلاعات پراکنده به فیلم، مخاطب خود را گیج می‌کند. ریتمی که فیلمنامه پیش می‌گیرد غلط است و مدتها طول می‌کشد تا این اطلاعات توسط تماشاگر به درستی هضم شوند. فیلم از فاز سیاسی که دارد به سرعت دور می‌شود و به تدریج وارد بخش اکشن و تریلر خود می‌شود اما این اتفاق خیلی دیر رخ می‌دهد. تماشاگر تقریباً باید هفتاد هشتاد دقیقه با کاراکترهای مقوایی و بدون کاریزما سر و کله بزند و از یک داستان مثلاً سیاسی بهره ببرد تا به هدف اصلی فیلم یعنی نمایش سکانس‌های اکشن برسد؛ هدفی که متأسفانه تیر آن هم درست به سیبل نمی‌خورد و به خطا می‌رود.

صحنه‌های اکشن فیلم "روز صفر" نیز بی‌نقص نیستند، گرچه امیر جدیدی در صحنه‌های اکشن گلیم خود را از آب بیرون می‌کشد ولی دیگر کاراکترها کاری از پیش نمی‌برند و طراحی صحنه این سکانس‌ها نیز جای کار بیشتری دارد. موسیقی به کار رفته در فیلم البته تا حد زیادی نقصان جلوه‌های بصری را جبران می‌کند. جلوه‌های ویژه فیلم نیز به درستی از آب در نیامده و صحنه پرواز هواپیماها و فرود آنها هم از استانداردهای سینمایی دور است و حتی شبیه به فیلم "شام آخر" حاتمی کیا هم نیست.



چند اظهار نظر کوتاه درباره «روز صفر»

روز صفر عنوان فیلمی به کارگردانی سعید ملکان، نویسندگی سعید ملکان و بهرام توکلی و به تهیه کنندگی سعید ملکان محصول سال ۱۳۹۸ است. امیر جدیدی و ساعد سهیلی بازیگران نقش اول آن هستند.

درباره این اثر چند منتقد سینمایی اظهار نظر کرده‌اند:

❋ **مسعود فراستی**: تبریک می گویم به سینمای ایران. به ملکان، سهیلی و تیم موسیقی فیلم تبریک می گویم. جدیدی در این نقش عالی ظاهر شد. این فیلم اندازه است و تکنیک دارد و افتخار می کنم حق مطلب ادا شده‌است. از نظر من بهترین فیلم جشنواره بود، البته با تدوین فیلم مشکل دارم...



وی در اظهار نظر دیگری درباره فیلم چنین توضیح می‌دهد:

فیلم بسیار خوب ساخته شده است هیچ چیزی را به رخ نمی کشد و بدون اینکه شعار حکومتی را لوث کند شعار ملی و دفاع از مردم می‌دهد و معلوم است که طرفدار چه چیزی است و آن را مخدوش نمی کند. به نظرم فیلم بسیار سنگین و پر مخاطبی است و در ادامه گفت:

ریگی باید این شعارها را بدهد زیرا به آن برای ساخت کاراکترش نیاز دارد اما مأمور ما نیازی ندارد چون همه با او هستند. نکته دیگر اینکه چنین بدمنی را خلق می کند و بعد او را بدون اینکه شعار بدهد می‌زند و باطن پست و کثیف آن را نشان می‌دهد و این سو برعکس زمانی که پسربچه‌ای را که آدم آن طرف است را نشان می‌دهد که نجات می‌دهد عالی است و شعاری نمی‌شود. کاملاً برعکس وجهه ضدانسانی ریگی و اردوگاهش این سو کاملاً انسانی است و ریتم خوبش را از دست نمی‌دهد و در کل ظرافت بسیار خوبی در ترسیم این مسأله وجود دارد

❋ **پوریا ذوالفقاری**: بیننده در شخصیت‌پردازی این فیلم با مجموعه‌ای از اطلاعات روبه رو است که دقیق نمی‌داند با چه شخص و اطلاعاتی از کاراکتر رو به رو است. در مورد تدوین چنین فیلمی با این همه سکانس و صحنه‌های پر کشمکش نیازمند ریتم یکدست بودیم که فکر می کنم یکی از سخت‌ترین و بهترین کارهای میثم مولایی بوده‌است. اگر بخش‌های انگیزشی فیلم بیشتر از این بود نیز سوالات و انتقادات زیادی برای بینندگان به همراه داشت.

❋ **آریا قریشی** گفت که قرار است یک تریلر سیاسی محافظه کار به سبک نمونه‌های آمریکایی باشد، اما الگوبرداری‌هایش ناپخته است؛ نریشن در بسیاری از موارد، توضیح اضافه می‌دهد و چیزی به‌جز آنچه پیش‌تر دیده‌ایم منتقل نمی کند؛ شخصیت‌پردازی ریگی، تخت است و هیچ حرکت ویژه‌ای از او نمی‌بینیم که تقابل قهرمان فیلم با او را پیچیده و جدی جلوه دهد؛ تلاش برای اشاره به زندگی شخصی کاراکتر اصلی، تحمیلی است و ابعاد پیچیده‌تری از او را فاش نمی کند؛ و درنهایت، تعلیق فیلم بر پایه احتمال وقوع حادثه‌ای بنا شده که می‌دانیم در واقعیت اتفاق نیفتاده است.

❋ **سید سام بهشتی** عضو کانون منتقدین و نویسندگان سینمای ایران:

این فیلم اوج تکامل و پختگی کارگردانی از جنس سینما است. انگار سالها تجربه و شناخت به سینما در طراحی سکانس‌ها نهفته است. میزانسن‌های دقیق با ترکیب‌بندیهای خوش رنگ لعاب و تصویر برداری فوق‌العاده و لحظه‌های تعقیب و گریزی که همانندش را در سینما نداشتیم، به هم آمیخته شده‌است. روز صفر فیلم لحظه است و از ابتدا تا انتها، حس ناسیونالیستی را در ذهن مخاطبش زنده می کند و یک دستاورد بصری ناب است، طراحی صحنه سهیل دانش می‌شود نقطه عطف داستان و در شیوه روایت هم نفسگیر ماجرا پیش می‌رود.

حقیقت را دوست بدار، ولی اشتباه را عفو کن

● ولتر

دنیا، دار مکافات است

ترانه شکیبا

آزیتا، همسر برادرم را هر وقت می‌دیدم، از دست برادرش و همسر او **هانیه** گله داشت و حرفهایی می‌زد که حوصله شنیدن هیچ کدام از آنها را نداشتم. حرف‌هایش را از روی ناچاری می‌شنیدم، اما به‌قول معروف یک گوشم در بود و گوش دیگرم دروازه. منتهی، از بین حرفهایش این را فهمیده بود که هانیه، همسر برادرش چشم دیدن او را ندارد و شوهرش را هم متقاعد کرده که رابطه با آزیتا را قطع کند و این، در حالی بود که لیلا، مادر آزیتا در خانه پسر خودش، یعنی شوهر آزیتا زندگی می‌کرد و چون برادر و همسر برادرش از معاشرت با او پرهیز داشتند، از مدت‌ها پیش، مجال دیدن مادرش را پیدا نکرده بود.

یک‌روز صبح، که قرار بود غروبش برایمان میهمان بیاید و از کله سحر مشغول سر و سامان دادن به‌اوضاع خانه بودم و دلشوره داشتم که نکند به‌موقع نتوانم به‌تمام کارها برسم، آزیتا تماس گرفت و بعد از سلام و احوالپرسی‌های متداول، گفت:

– دیشب یک خواب عجیب دیدم.

چون با همدیگر رودربایستی نداریم، با صراحت گفتم:

– آزیتا جان! اگر قصد داری خوابت را تعریف کنی، بگذار برای یک وقت دیگر. من الان خیلی گرفتارم.

– مرا ببخش. می‌دانم که همیشه مزاحم هستم، اما لازم است که با تو حرف بزنم و تو با من همکاری کنی.

با بی‌حوصلگی گفتم: بگو. فقط خیلی سریع.

– راستش دیشب خواب مادرم را دیدم. در شرایط مناسبی نبود. دلم خیلی شور می‌زند، از صبح تا حالا هر چه با خانه برادرم تماس می‌گیرم، کسی جواب نمی‌دهد.

– این که چیز عجیبی نیست. خودت همیشه می‌گفتی هانیه عمداً به‌تلفن‌های تو جواب نمی‌دهد. هیچ‌وقت هم به‌قضیه اهمیت نمی‌دادی و از این بابت تعجب نمی‌کردی.

– درست می‌گویی، اما امروز با همیشه فرق دارد. به‌شدت نگران حال مادرم هستم و می‌ترسم برای او اتفاق بدی افتاده باشد.

– نفوس بد نزن.

– ممکن است یک زحمتی برای من بکشی؟

آزیتا بدون آنکه منتظر جواب من بماند، ادامه داد: خانه تو به‌خانه آزیتا نزدیک است. می‌دانم برایت زحمت است، اما لطف کن یک نوک پا برو خانه‌اش و از مادرم خبری بگیر.

– باور کن الان خیلی گرفتارم و مجالش را ندارم.

آزیتا با درماندگی گفت: خواهش می‌کنم. این کار فقط چند دقیقه وقت تو را می‌گیرد، اما باعث آرامش خاطر من می‌شود.

لحن کلامش خیلی تاثرانگیز بود و با وجود گرفتاری‌هایی که داشتم، دلم برایش سوخت و گفتم چشم، تا چند دقیقه دیگر می‌روم... بعد خداحافظی کردیم و وقتی گوشی را گذاشتم، مشغول لباس پوشیدن شدم و با خودم فکر کردم: "آزیتا هر چه می‌کشد، از اخلاق خودش می‌کشد".

بعد، ذهنم به‌سال‌ها پیش پرواز کرد و یادم آمد آزیتا بعد از ازدواج با برادرم، سالها در طبقه بالای خانه مادرم زندگی می‌کرد و مادرم دلش خوش بود که تنها پسرش در کنار اوست و اگر برایش گیر و گرفتاری پیش بیاید، پسرش هست تا دستش را بگیرد. مادرم دوتا بچه آزیتا را از آب و گل در آورد و بهتر از مادرشان مراقب حال آنها بود، اما از وقتی مادرم در بستر بیماری افتاد و دیگر نمی‌توانست مثل سابق به‌زندگی او رسیدگی کند، نیاز به پرستار داشت، بهانه گیری‌هایش شروع شد و برادرم را در فشار گذاشت که:

– بچه‌هایمان بزرگ شده‌اند، این شهر کوچک امکانات مناسبی برای تعلیم و تربیت آنها ندارد و باید به‌تهران برویم.

برادرم راننده کامیون است و برایش از نظر شغلی، نقل و انتقال مشکلی نداشت و تاکید آزیتا هم روی همین بود که:

– تهران شهر بزرگی است، وضع کسب و کار بهتر است و در آن‌جا، از نظر مالی هم شرایط ایده‌آلی پیدا می‌کنیم.

برادرم، مقاومت زیادی به‌خرج داد تا شاید بتواند نظر همسرش را تغییر بدهد، دلیلش



برادرم، مقاومت زیادی به‌خرج داد تا شاید بتواند نظر همسرش را تغییر بدهد، دلیلش هم این بود که نمی‌خواست مادرمان را تنها بگذارد

هم این بود که نه می‌خواست و نه می‌توانست مادرمان را تنها بگذارد، آن‌هم در روزهایی که مادر مریض بود و نیاز به‌مراقبت داشت، اما آزیتا به‌هیچ شکلی کوتاه نیامد، هر شب دعوا و مرافعه راه می‌انداخت و حتی برادرم را تهدید کرد که اگر خواسته‌اش را نپذیرد، از او جدا می‌شود و من، برای این که زندگی برادرم به‌هم نخورد، از او خواستم تقاضای همسرش را بپذیرد و قول دادم در غیاب او، مراقب مادر باشم.

برادرم از روی ناچاری خانه‌اش را اجاره داد و با همسر و بچه‌هایش به‌تهران رفت، اما به‌شدت نگران حال مادرمان بود، مرتب با من تماس می‌گرفت و جویای احوالات مادر می‌شد و چند بار هم، که بار به‌مقصد شهر خودمان به پستش خورده بود، آمد و با مادر دیداری تازه کرد، اما با کمال تاسف چند سال بعد، که پیمانه عمر مادر پر شد، روزهای آخر عمرش بدون دیدن برادرم گذشت و برادرم حسرت به‌دل آخرین دیدارها با مادر ماند و تازه، بعد از مرگ مادر بود که آزیتا بهانه گرفت:

– من تحمل زندگی در غربت را ندارم. مادر و برادرم در شهرستان هستند، نمی‌توانم دوری آنها را تحمل کنم، بهتر است به‌شهر خودمان برگردیم.

از یادآوری خاطرات گذشته لجم گرفت، اما چاره‌یی نداشتم، به آزیتا قول داده بودم که بروم و از مادرش خبر بگیرم و به‌خودم دلداری دادم:

– من که می‌خواستم برای خرید کردن بیرون بروم. اشکالی ندارد که سری هم به‌خانه برادر آزیتا بزنم و خبری از مادرش بگیرم.

وقتی به‌خانه هانیه، زن‌برادر آزیتا رسیدم، هر چه زنگ زدم، کسی در را باز نکرد. ناچار زنگ همسایه‌شان را زدم و از زبان او شنیدم که: مادر شوهر هانیه مریض است و او را به‌بیمارستان برده‌اند.

خوشبختانه، بیمارستان در نزدیکی خانه هانیه بود، و با وجود کارهایی که داشتم و باید به آنها می‌رسیدم، نگران حال مادر آزیتا شدم و به بیمارستان رفتم. برادر آزیتا و همسرش هانیه در آن‌جا بودند، از دیدن من تعجب کردند و همزمان هر دو پرسیدند:

– شما کجا؟ این جا کجا؟

– واقعیت این است که آزیتا نگران حال مادر شده بود و چون چند بار با خانه‌تان تماس گرفت و موفق به‌مکالمه با شما نشد، از من خواست که خبری از مادرش بگیرم. به‌خانه‌تان رفتم و وقتی از همسایه شنیدم مادر بیمار است، بی‌مناسبت ندیدم که بیایم و از او عیادتی بکنم.

هانیه، با اشاره چشم و ابرو از من خواست بقیه حرفها را بیرون از اتاق بزنیم. سرم را به علامت قبول خواسته‌اش به‌سمت شانه‌ام خم کردم، دقایقی کنار لیلا نشستم، بعد برایش آرزوی سلامتی کردم و پس از خداحافظی، وقتی قصد رفتن داشتم، هانیه دنبالم از اتاق بیرون آمد و گفت:

– چه اتفاقی افتاده که مادر الان برای آزیتا عزیز شده؟ یادش رفته وقتی مادر در خانه او بود، چه رفتاری با مادر داشت؟ فراموش کرده که هر روز او را در فشار می‌گذاشت که تا زنده است تکلیف ارثیه‌اش را روشن کند؟ یادش رفته که مادر از دستش زار می‌زد و از روی ناچاری به‌ما پناه آورد؟ من مادر شوهرم را متفاوت از مادر خودم نمی‌بینم و خالصانه در خدمتش هستم و افتخار می کنم که توفیق مراقبت از او را دارم. از قول من، به آزیتا بگو لازم نیست نگران حال مادرش باشد، چون مادرش هم تمایلی به‌دیدن او ندارد، دلش از دست آزیتا خون است و بارها در حضور من و پسرش گفته که آزیتا را فرزند خودش نمی‌داند و تمایلی به‌دیدن او ندارد.

حرفهای هانیه را فقط شنیدم و بدون هیچ اظهار نظری از او خداحافظی کردم، خریدهایم را انجام دادم و وقتی به‌خانه خودم برگشتم، با آزیتا تماس گرفتم و خبر دادم که مادرش از چند روز پیش در بیمارستان بستری است، اما از حرف‌هایی که هانیه زده بود، چیزی نگفتم. آزیتا وانمود کرد از شنیدن خبر بیماری مادرش متاثر شده و گفت:

– می‌ترسم مادرم بمیرد و حسرت دوباره دیدن او به‌دلم بماند. هانیه بدجنس بد جوری راه دیدار من و مادرم را بسته و متأسفانه برادرم هم عوض این که جانب مرا داشته باشد، با او همراهی می کند!

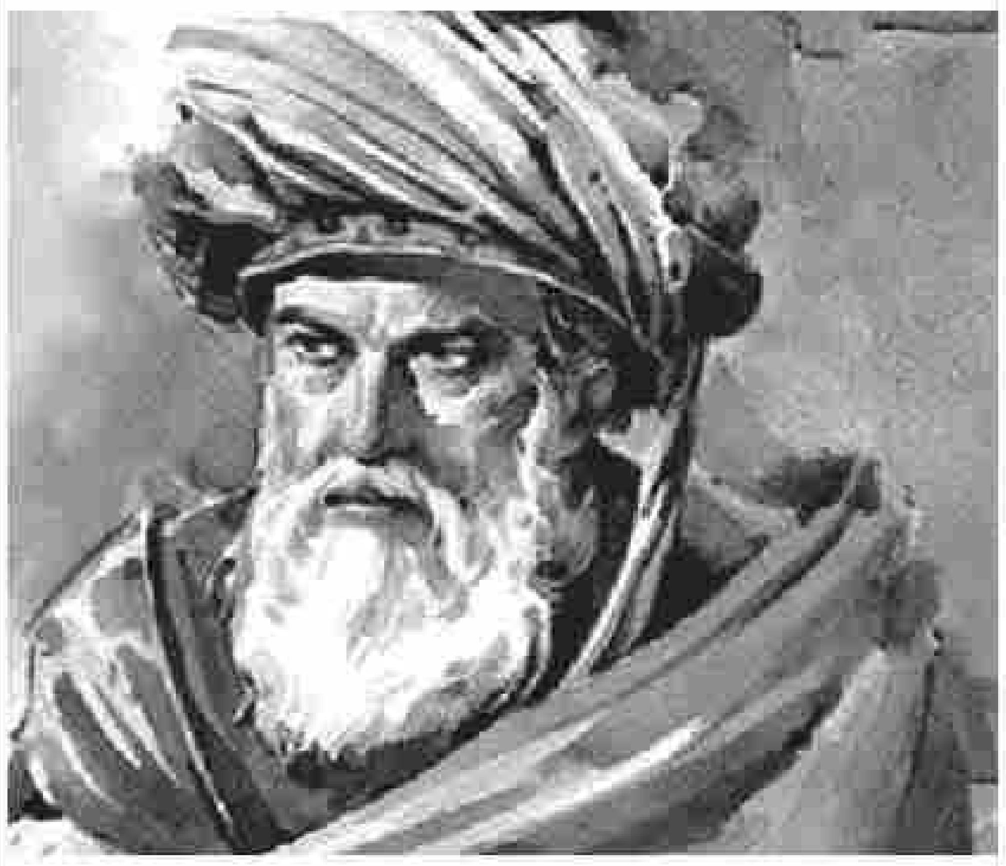
از دلم گذشت که:

"دنیا دار مکافات است. همان‌طور که تو حسرت آخرین دیدارها با مادرمان را به‌دل برادرم گذاشتی، بعید هم نیست که حسرت به‌دل آخرین دیدارها با مادرت بمانی". اما مصلحت ندیدم چیزی به‌رویش بیاورم و گفتم: این حرف را نزن. الهی که عمر مادرت طولانی باشد و خیلی زود حالش خوب شود.

با خوانندگان

نشانه عقل

مولانا جلال الدین می‌فرماید:



بس نکو گفت آن رسول خوش جواز
ذره‌ای عقلت به از صوم و نماز

بدین معنی که عاقل بودن برای به کمال رسیدن بسیار مؤثرتر از عبادت است. از مهمترین نشانه‌های انسان عاقل و فروتنی و ادب است. همانطور که باز هم عارف رومی می گوید:

از خدا جوییم توفیق ادب / بی‌ادب محروم ماند از لطف رب

لازم به ذکر است عقل، حکمت و تقوی هر سه به منزله ترمز و عامل کنترلی در درون انسان برای جلوگیری از جرم و گناه هستند.

علمای اخلاق گناهان زبان آدمی را تا دویست فقره شمارش کرده‌اند که بدترین آنها بهتان، فتنه انگیزی و چون و چرا در کار خداوند است و برای جلوگیری از ارتکاب آنها ترمز درونی یا همان تقوی مورد نیاز است. همانطور که پیامبر اکرم(ص) می‌فرماید: خرد (عقل) اولین چیزی بود که خداوند متعال آن را آفرید و در قرآن سوره‌ای به نام عقل (حجر) وجود دارد و این کلمه از عقال گرفته شده که به زانوبند شتر اطلاق می‌شود. همان گونه که حکمت از حکمه گرفته شده که به معنای لگام حیوان است و بالاتر اینکه انسان بی‌عقل مانند ماشین بی‌ترمز و همیشه در معرض خطر و نابودی است.

در کتاب نهج البلاغه هم آمده است ،آنگاه که عقل کامل شود، سخن کوتاه می‌شود که این عبارت بعداً در گفتار شاعران و حکیمان به صورتهای مختلف آورده شده است.

محمود زارع بیدکی
وکیل پایه یک دادگستری



ظرفیت‌های دست‌نخورده کشور

ایران با دارا بودن یک درصد جمعیّت جهان، دارای ۷ درصد ذخایر معدنی جهان است: منابع عظیم زیرزمینی، موقعیت استثنائی جغرافیایی میان شرق و غرب و شمال و جنوب، بازار بزرگ ملّی، بازار بزرگ منطقه‌ای با داشتن ۱۵ همسایه با ۶۰۰ میلیون جمعیّت، سواحل دریایی طولانی، حاصلخیزی زمین با محصولات متنوّع کشاورزی و باغی، اقتصاد بزرگ و متنوّع، بخشهایی از ظرفیّتهای کشور است؛ بسیاری از ظرفیّتها دست‌نخورده مانده است. گفته شده است که ایران از نظر ظرفیّتهای استفاده‌نشده‌ی طبیعی و انسانی در رتبه‌ی اوّل جهان است.

بیانیه‌گام دوم انقلاب، خطاب به ملت‌ایران(بهمن ۱۳۹۷)

علی ملکی

فروش سیم کارت مرده‌ها

چهار مرد شیاد که با استفاده از مدارک شناسایی افراد فوت شده، سیم کارت می‌خریدند و در ترمینال غرب آنها را می‌فروختند، دستگیر شدند.

چند روز پیش خبری در مورد فروش سیم کارتهای مشکوک در محدوده ترمینال غرب به پلیس گزارش شد.پلیس هم در بررسیها از مالباختگان، دریافت که چند نفر در ترمینال سیم کارتهای فعالی را می‌فروشند، اما این سیم کارتها بعد از ۲ ماه غیرفعال شده و از دسترس خارج می‌شوند. مأموران تجسس کلانتری در ادامه متوجه شدند که سیم کارتهای فعال با نام افراد فوت شده خریداری می‌شوند و پلیس در جریان گشت‌زنیها موفق شد ۴ نفر که سیم کارتها را می‌فروختند به دام بیاندازند. از این عده هم تعداد ۲۴۰ سیم کارت فعال کشف کردند که همه آنها به نام افراد فوت شده بود.متهمان هم در بازجوییها اعتراف کردند که با تصاویر کارتهای ملی افراد فوت شده، سیم کارتها را می‌خریدند و سپس آنها را به مبالغ ۱۰۰ تا ۱۵۰ هزار تومان می‌فروختند.رئیس کلانتری پایانه ترمینال غرب هم در پایان سیم کارتهای کشف شده را به نماینده سازمان مربوطه تحویل داد و تحقیقات بیشتر از متهمان ادامه دارد.

زن کوهنورد قربانی سرقت شد



مرد جنایتکاری که به خاطر سرقت طلاهای زن کوهنورد مهابادی وی را به قتل رسانده بود، دستگیر شد.

"خدیجه خدیر" کوهنورد ۶۸ ساله که از فعالان محیط‌زیست مهاباد بود، ساعت ۹ صبح روز چهارشنبه برای رفتن نزد پزشک معالجش از خانه خارج شد، اما دیگر بازنگشت و وقتی بعد از یک روز ردی از او پیدا نشد خانواده‌اش موضوع را به پلیس اطلاع داادند. بنابراین از آنجا که وی در زمینه پاکسازی زباله‌ها در مسیرهای محیط‌زیستی و کوهستان فعالیت داشت، حدود ۷۰ کوهنورد مسیرهایی را که احتمال کوهپیمایی و پیاده‌روی او می‌رفت، جستجو کردند، اما ردی از او به دست نیامد تا اینکه سرانجام ۴ روز بعد پیکر بی‌جان او در محور مهاباد ـ بوکان پیدا شد.

همزمان با کشف جسد زن میانسال هم بررسیهای پلیسی روشن کرد که وی به قتل رسیده است و از آنجا که طلاهایش در منزل نیز سرقت شده بود، این فرضیه که وی قربانی سرقتی مرگبار باشد، قوت گرفت. بنابراین پلیس مهاباد با بررسی موضوع و بازداشت تعدادی از افراد مشکوک در این باره، در نهایت قاتل اصلی را شناسایی و دستگیر کرد.

متهم در بازجوییها گفت: از آنجا که ما همسایه بودیم و رفت و آمد خانوادگی داشتیم، روز حادثه خدیجه قصد رفتن به کوه را داشت و من او را سوار خودروی شخصی‌ام کردم و در مسیر او را خفه کردم و در نزدیکی بوکان در مسیر جاده‌های کوهنوردی او را به پایین دره انداختم و در ادامه به خانه‌اش برگشتم و طلا و جواهراتش را هم به سرقت بردم. بررسی و تحقیقات بیشتر از این مرد قاتل ادامه دارد.

جیب‌بری زیر تابوت

زن و شوهر سارقی که از افراد صاحب عزا دزدی می‌کردند، دستگیر شدند.

بر اساس این گزارش طی سه ماه اخیر پرونده‌های سرقتی به پلیس آگاهی لرستان می‌رسید که چند نفر در مراسم مختلف فاتحه‌خوانی و تشییع جنازه اقدام به سرقت گوشی، پول نقد و جیب بری افراد صاحب عزا می‌کنند.بدین ترتیب این موضوع در دستور کار پلیس قرار گرفت و معلوم شد دو نفر از این سارقین زن و شوهر ۵۰ ساله اهل یکی از استانهای همجوار هستند که با تلاش و پیگیری پلیس آگاهی هر دو نفر دستگیر شدند. آنها هم در بازجوییها به ۱۴ فقره سرقت اعتراف کردند و در همین گیر و دار بود که خبر رسید در حین تشییع جنازه زیر تابوت مجدداً یک کیف که حاوی ۱۵ میلیون تومان پول بود سرقت شده است و سارق هنگام فرار دستگیر شده است. او هم در بازجویی به ۱۲ فقره سرقت اعتراف کرد.رئیس پلیس آگاهی لرستان در این باره گفت؛ بیشتر سرقتها از مردانی انجام می‌شد که زیر تابوت قرار داشتند و عزادار بودند و سارقان از طریق اعلامیه‌های سطح شهر از ماجرا باخبر شده و در مراسمهای مختلف شرکت می‌کردند و پس از سرقت نیز بلافاصله از محل متواری و به استان محل سکونت خود می‌رفتند که این موضوع کار پلیس را در شناسایی آنها مشکل می‌کرد.

قبل از خرید خودرو بخوانید

مرد شیادی که به بهانه اینکه برای پرداخت مهریه همسرش مجبور است خودرواش را زیر قیمت بفروشد، از خریداران کلاهبرداری می‌کرد.

هفته گذشته به مأموران گشت گزارش شد که یک درگیری در محدوده تهرانسر اتفاق افتاده است و مأموران بلافاصله در محل حاضر شدند و هر دو طرف درگیر را دستگیر کردند.فرد شاکی در این باره گفت؛ من در بندرعباس زندگی می‌کنم و مدتی است که به دنبال خرید یک خودروی پژو بودم، تا اینکه آگهی فروش یک خودرو با ۱۰ میلیون تومان زیرقیمت بازار، نظرم را جلب کرد و پس از تماس و هماهنگی با فروشنده به تهران آمدم چون او به من گفته بود، برای اینکه باید مهریه همسرش را بپردازد، باید به جای پول به او سکه بدهم و من هم پذیرفتم و با ثبت سند در دفترخانه و پرداخت مبلغ خودرو به صورت سکه، در جلوی مغازه طلافروشی بودیم که فروشنده به من گفت؛ سوئیچ را بده تا از داخل خودرو وسیله‌ای بردارم . او سوئیچ را از من گرفت و پشت فرمان نشست تا با سکه‌ها فرار کند که متوجه قصدش شدم و درگیر شدیم.

بنابراین مرد کلاهبردار دستگیر و بعد از انتقال به کلانتری گفت: من با درج آگهی فروش خودرو به قیمت پایین طعمه‌هایم را پای قرار می‌کشاندم و پس از گرفتن بیعانه به همراه خریدار به دفترخانه مراجعه می‌کردیم و سند یک خودروی قدیمی و فرسوده را به نام خریداران انتقال می‌دادم، بعد هم به این بهانه که مجبورم خودروام را برای پرداخت مهریه همسرم بفروشم از خریداران می‌خواستم به جای پول، سکه به من پرداخت کنند و پس از گرفتن سکه به بهانه‌های مختلف سوئیچ را از خریدار می‌گرفتم و در یک لحظه فرار می‌کردم. رئیس کلانتری ۱۵۰ تهرانسر در پایان این ماجرا گفت: تاکنون ۳ نفر از مالباختگان در این باره شناسایی شده‌اند و از افراد دیگری که به همین شیوه مورد کلاهبرداری قرار گرفته‌اند درخواست داریم برای پیگیری پرونده‌شان، به همین کلانتری واقع در تهرانسر مراجعه کنند.

بسیاری وهم و خیال خویش را عشق می‌نامند

● ویزاریوت



با علی داودی، فوق سنگین ایران:

من اهل غلو کردن نیستم

علی داودی در پنجمین دوره مسابقه های بین المللی فجر کاپ در رشت با بالای سر بردن ۲۰۱ کیلو در یکضرب و ۲۴۰ کیلو در دوضرب عملکرد فوق العاده‌ای داشت.لذا می توانیم او را امید آینده فوق سنگین وزنه برداری ایران برای کسب افتخار در این وزن و تکرار افتخار آفرینی‌های بزرگان این دسته نظیر رضازاده و سلیمی بدانیم. البته توقعات از علی داودی نباید بالاتر از توان و سن و سال این جوان باشد. وی می‌تواند تضمین کننده آتی فوق سنگین وزنه برداری ایران باشد، ولی در صورتی که درست و منطقی روی او سرمایه گذاری شود و اجازه ندهند که این استعداد طلایی اسیر حاشیه شده و از مسیر خارج شود.داودی اولین وزنه بردار ملی پوش ایرانی است که موفق شده در جام فجر ششمین رقابت گزینشی خویش را با موفقیت پشت سر گذاشته و صاحب امتیاز چشمگیر برای ورود و کسب جواز حضور در توکیو ۲۰۲۰ شود.

در تورنمنت فجر با وزنه هایی که زدی همه را شگفت زده کردی.

ـ وضعیت و جو بازی جام فجر خیلی خوب بود. به طوریکه من تا الان یک چنین جو مثبت و هیجان انگیزی را در سالن مسابقه های وزنه برداری ندیده بودم. جا دارد از گیلانی های خون گرم و مردم عالی رشت قدردانی کنم که با میزبانی خوبی که داشتند سبب شدند من در یک چنین جو مثبت و خوب روی تخته با اقتدار وزنه بزنم. ولی من هم وضعیت آمادگی، روحی و رکوردی خیلی خوبی در این تورنمنت داشتم. پس از ناکامی‌ام در مسابقات جهانی ۲۰۱۹ فشار و بار روانی سنگینی از این ناکامی تلخ و شکست بدی که در پاتایا تجربه کردم روی ذهن و افکارم وجود داشت اما خدا را شکر با پشتیبانی کادرفنی، خانواده و بخصوص برادر بزرگترم (آقا محسن) توانستم در این مدت دوباره خودم را از هر جهت بسازم و با وضعیت مطلوب در تورنمنت فجر رشت شرکت کنم.من در این بازه زمانی خیلی زحمت کشیدم و تمرین کردم تا در این مسابقه‌ها همان طور که پس از جهانی به مردم وعده داده بودم تلخی شکست جهانی را جبران کنم. خدا را شکر می کنم که شرمنده نشدم.

یعنی در جهانی تایلند وضعیت رکوردی و آمادگی بدنی‌ات بهتر از جام فجر بود؟

ـ خودتان در تایلند مسابقات جهانی ۲۰۱۹ کنارم بودید و دیدید که در تمرین های پیش از آغاز مسابقه فوق سنگین حتی شرایط بدنی و رکوردی‌ام از مسابقه های فجر کاپ هم بهتر و قبراق تر بود ولی نمی دانم چرا در روز رقابت نتوانستم تمرکز و آمادگی‌ام را آنطور که باید، حفظ کنم و روی تخته برای کاروان وزنه برداری ایران افتخار آفرین شوم. البته معتقدم حتما قسمتم اینطور بوده است.

بعد از برگشت چه تغییرات فنی و تاکتیکی را در وجود خودت ایجاد کردی که اینقدر سر حال و آماده در رشت وزنه زدی؟

ـ بعد از مسابقات جهانی ۲۰۱۹ تایلند، زمانی که برگشتم تهران بعد از چند روز استراحت فورا با ریکاوری روحی و روانی خوبی که شدم به تمرینات برگشتم و با مرور نقاط ضعفم تلاش کردم با تمرین و فشار بیشتر ضعفها را رفع کرده و آنها را به نقاط



رضا مهماندوست، بهترین مربی جهان:

خوشحالم که معکوس خلافکاران عمل کردم

رضا مهماندوست نه تنها یک مربی موفق در رشته تکواندو بلکه به عنوان یک نماد موفقیت در ورزش ایران و جهان شناخته می‌شود. این مربی که درد و رنج‌های زیادی را در زندگی شخصی و ورزشی خود از جمله از دست دادن دو فرزندش به دلیل بیماری سخت و جدایی عجیب از تیم ملی ایران قبل از المپیک ۲۰۱۲ تجربه کرده، حالا تنها ورزشکار ایرانی است که پنجبار عنوان برترین مربی تکواندوی جهان را تصاحب کرده.

از اوضاع تیم ملی جمهوری آذربایجان در فاصله باقی مانده تا المپیک بگویید؟

ـ تیم ملی مردان آذربایجان قبلا دو تکواندوکار داشت که رنک یک دنیا بودند و دو، سه ملی‌پوش از تیم زنان هم بین رنک‌های چهار تا هشت حضور داشتند و این شانس را داشتند تا از طریق رنکینگ به المپیک برسند. از سال ۲۰۱۸ تا پایان ۲۰۱۹ با ۲۶ تورنمنت و حتی چند مرحله گرندپری تیم ما اعزام نشد تا این اتفاق باعث شود رنکینگ خیلی از بازیکنان پایین بیاید. با این اوضاع ما در وزن ۸۰ کیلوگرم با میلاد بیگی سهمیه المپیکی خود را قطعی کردیم، اما در مسابقات اروپایی یک تکواندوکار پسر و دو تکواندوکار دختر از آذربایجان می توانند سهمیه بگیرند.

چند ماهی است از اوضاع فدراسیون تکواندوی آذربایجان گلایه دارید ؟

ـ الان که با شما صحبت می کنم، ۹ماه است حقوق نگرفته و دو، سه سال است با هوگوی الکترونیکی تمرین نکرده‌ایم. وضعیت تغذیه ما افتضاح است و گرفتاری‌های زیادی داریم. هر چند وقت یک بار جلسه می گذارند و به ما امیدواری می‌دهند. با پنبه سر می‌بُرند! دایما می گویند درست می‌شود. ۶ ماه به المپیک مانده و نمی‌دانم منظورشان از اینکه درست می‌شود، چیست! فعلا کج‌دار و مریز جلو می‌روم. البته من هشدار دادم که با این وضع به هیچ وجه مثل المپیک قبلی نتیجه نمی گیریم. من نمی‌دانم چطور در یک کشور مسلمان اینقدر راحت دروغ می گویند.

چندی قبل برای پنجمین بار برترین مربی جهان شدید و از این حیث رکورددار هستید.

ـ من خیلی به این رکوردها فکر نمی کنم. بیشتر دنبال این هستم کارم را درست انجام دهم و به خاطر همین الان ناراحتم چون فدراسیون آذربایجان با شرایط فعلی لطمه به روح، روان و اعصاب من می زند.

نظرت درباره تکواندوی ایران چیست؟

مربیان تیم ملی ایران عملکرد خوبی داشتند و امیدوارم در المپیک موفق باشند. من با افتخار همه جا می گویم یک ایرانی‌ام و هر افتخاری کسب کنم، متعلق به ایران است. درباره المپیک هم باید بگویم حالاسهمیه گرفتن خیلی سخت شده و دیگر مثل قدیم نیست که در تکواندو فقط ایران و کره قدرتمند باشند. همه کشورها سرمایه گذاری کردند و حتی تیم‌های آفریقایی هم مدعی گرفتن طلا در المپیک هستند. هر چه بکاری، همان را برداشت می کنی. بازیکنان و مربیان ما تا یک جایی می‌توانند غیرت به خرج دهند، اما بقیه‌اش به نرم‌افزار و سخت‌افزار‌ها بستگی دارد. من نمی‌توانم

قوتم تبدیل کنم. در این بازه زمانی خیلی هم اضطراب و ترس داشتم که مبادا نتوانم آنطور که شایسته وزنه‌برداری ایران است جواب اعتماد کادرفنی و مسئولان فدراسیون وزنه برداری را بدهم. خدا را شکر که در جام فجر توانستم با اقتدار روی تخته حاضر شده، ضمن اینکه نخستین ملی پوش ایرانی بودم که موفق شدم ۶ مسابقه گزینشی ورودی به المپیک ۲۰۲۰ را پر و تکمیل کنم، توانستم در پنجمین دوره رقابت های بین المللی فجر رشت، هم نفر نخست امتیازی (سینکلر) باشم و هم با ثبت ۶ حرکت صحیح، وزنه‌هایی را برای خودم و تیم ایران به ثبت برسانم که تا به امروز در مسابقه های رسمی داخلی و بین المللی موفق به مهار این وزنه‌ها نشده بودم.

اکنون که ۶ مسابقه گزینشی ورودی به المپیک ۲۰۲۰ را پشت سر گذاشته ای، در رقابت های وزنه برداری بزرگسالان آسیا هم وزنه می زنی؟

-بله، هرچند الان من ۶ مسابقه گزینشی المپیکم را برای کسب امتیاز ورودی و حضور در این رویداد بزرگ پشت سر گذاشته‌ام و خدا را شکر بعنوان نخستین وزنه بردار ملی پوش ایران توانستم صاحب امتیاز بالایی برای حضور در المپیک ۲۰۲۰ توکیو شوم ولی با توجه به صحبتی که با کادرفنی تیم ملی وزنه برداری داشتم بی تردید در مسابقات وزنه برداری قهرمانی بزرگسالان آسیا که مسابقه(طلایی) یا همان گلد فدراسیون جهانی وزنه برداری برای کسب امتیاز ورودی به شمار می رود هم روی تخته می روم تا پیش از المپیک در یک مسابقه رسمی دیگر توانمندی رکوردی‌ام را محک بزنم.

در صورتیکه به المپیک اعزام شوی، می توانی در بین مدعیان قدرتمند فوق سنگین دنیا به کسب مدال المپیک هم فکر کنی؟

-من اهل دروغ و غلو کردن نیستم. براین اساس به تمامی مردم و علاقه مندان به رشته وزنه برداری قول می دهم اگر تا پیش از رقابت های المپیک، آسیب دیدگی و پیشامد غیرقابل پیش بینی برایم به وجود نیاید و از نگاه کادرفنی و مسئولان فدراسیون لایق پوشیدن دوبنده تیم ملی وزنه برداری ایران در توکیو باشم حتما برعکس آنچه که بعضی از عزیزان درباره من قضاوت می کنند، با تمام وجودم برای کسب مدال و استقرار یافتن روی یکی از سکوهای قهرمانی المپیک کوشش می کنم زیرا من برای رسیدن به المپیک و کسب مدال در این رویداد معتبر بسیار زحمت کشیدم و تلاش کردم. به همین علت اگر نماینده وزنه برداری ایران در بازی های المپیک ۲۰۲۰ توکیو شوم، خاطرجمع باشید علی داودی متفاوتی را نسبت به قبل روی تخته مسابقه می بینید.

برای عبور از تالاخادزه قدرتمند و طلایی شدن در المپیک برنامه ای نداری؟

-البته رقابت با تالاخادزه قدرتمند و عنوان‌دار برای کسب مدال طلا، در وضعیت فعلی بعید است زیرا این وزنه بردار قدر گرجستانی در بالاترین سطح آمادگی خویش قرار دارد و رقابت با وی برای مدال طلای المپیک نه تنها برای من بلکه برای سایر فوق سنگین های مدعی المپیک و جهانی هم کار مشکل و دشواری است.

ولی خب مطلقا با عملکرد فنی خوبی که در جام فجر داشتم و انگیزه بالایی که برای حضور در المپیک دارم، این را مطمئنم که در توکیو برای مدال آوری در المپیک توکیو اگر نماینده وزنه برداری ایران باشم هیچوقت کم فروشی نمی کنم. اعتقادم این است که اگر در شش ماه آتی تا آغاز بازی های المپیک بتوانم چند کیلو افزایش رکورد نسبت به جام فجر داشته باشم، مسلما می توانم به کسب مدال ارزشمند نقره المپیک امیدوار باشم. رسیدن به ۲۰ یا ۲۵ کیلو برای طلایی شدن کار سخت و تقریباً غیرممکنی در زمان و فرصت باقیمانده است ولیکن مطمئنم با چند کیلو افزایش رکوردی می‌توانم حداقل صاحب نشان نقره المپیک توکیو در دسته فوق سنگین باشم.

از الان بگویم ایرانی‌ها می‌توانند در المپیک مدال بگیرند. فقط هم حمایت فدراسیون کافی نیست، باید دولت پشت این رشته مدال‌آور باشد.

مدتی است هادی ساعی هم با فدراسیون آشتی کرده و به عنوان مدیرفنی تیم ملی مشغول شده. او به عنوان پرافتخارین ورزشکار المپیکی ایران می تواند تأثیرگذار باشد؟

-هادی ساعی قبل از المپیک لندن با فدراسیون آشتی کرد و کنار تیم بود، اما آیا نتیجه مدنظر به دست آمد؟ بحث یک نفر نیست. البته ساعی به اندازه کافی باتجربه است و حضورش قوت قلب می‌دهد، اما همان‌طور که گفتم سیستم ورزش ما در ایران مشکل دارد. هادی ساعی هم یک تکه از هزار تکه پازل موفقیت ایران است و جادوگر نیست که بخواهد با حضورش همه چیز را درست کند. فقط چند رشته مثل کشتی، وزنه‌برداری و تکواندو مدال‌آور هستند و فشار زیادی روی تکواندوکاران است.

برسیم به موضوع مهاجرت کیمیا علیزاده که این روزها سوژه داغ رسانه‌ها است.

- کیمیا علیزاده را تا زمانی که در ایران بودم، در اردوها می‌دیدم. به نظرم او دختر باشخصیتی است. ما که در ذهن کیمیا نیستیم، به جای او تصمیم گیری کنیم. این همه آسیب‌دیدگی و عمل جراحی خسته‌اش کرده بود. می‌دانید کیمیا برای وزن کم کردن زخم معده گرفت یا دست و پایش هزار بار ورم کرد؟ چه کسی بدش می آید برای کشورش افتخار کسب کند؟ کیمیا همان‌طور که در مصاحبه اخیرش گفته، بیشتر دنبال آرامش در زندگی شخصی است.

در روزهای اخیر شنیدیم فرزاد ذوالقدر، پسر دبیر سابق فدراسیون هم به بلغارستان مهاجرت کرده و چون پدرش قبلا مخالف این اتفاق بود، حسابی سوژه شد

-چون پدر فرزاد دبیر فدراسیون بوده، باید بگوییم تو حق رشد نداری؟ البته یادم است که پدرش گفته بود مهماندوست کشورش را رها کرد و رفت! مگر من رها کردم؟ شما مرا رها کردید و من هم آمدم در کشور دیگری مربیگری کنم. با این حال من از ذوالقدر حمایت می کنم و می گویم نباید به او فشار بیاورند که چرا پسرت از ایران رفته. فرزاد ذوالقدر هیچ شانسی در تیم ملی ایران نداشت و حالا می‌خواهد شانسش را جای دیگری امتحان کند.

ظاهراً شما مخالف موضعگیری علیه تکواندوکاران مهاجرهستید؟

-ما به ورزشکاران در ایران خیلی سخت می گیریم. تا یک ورزشکار می‌خواهد از ایران برود، دایما بحث غیرت ایرانی را وسط می کشیم. چطور وقتی یک پزشک یا فضانورد یامهندس و نخبه و یا ... به کشور دیگری می‌رود و برای آنجا کار



می کند، نه تنها کسی به آنها ایراد نمی گیرد، بلکه تشویقشان هم می کنند و می گویند مفاخر ایرانی خارج از کشور هستند، اما به محض اینکه یک ورزشکار یا مربی می‌رود، همه به او حمله می کنند و غیرتی می‌شوند! کمی واقع بین باشیم.

شما همین چند ماه قبل دومین فرزند خود را هم به دلیل بیماری سخت از دست دادید. در واقع زندگی شخصی سختی داشتید.

-از بچگی یاد گرفتم روی پای خودم بایستم. در محله‌ای بزرگ شدم که دیدم برخی‌ها چطور دزد و معتاد شدند و به زندان رفتند. می گویند ادب از که آموختی، از بی‌ادبان! من هم وقتی این مسائل را دیدم و سرنوشت آدم‌های خلافکار را متوجه شدم، معکوس آنها عمل کردم و از این بابت خوشحالم.

به یاد داشته باش که امروز طلوع دیگری ندارد
● دانته

اخبار کوتاه ورزشی

* ارسلان مطهری مهاجم تیم فوتبال استقلال، که هنوز هیچ پولی از باشگاه خود دریافت نکرده توانست ۲ گل وارد دروازه پرسپولیس کند!
* مرحله جدید اردوهای تیم ملی وزنه برداری بزرگسالان برای شرکت در مسابقات غرب آسیا و قهرمانی آسیا از ۲۲ بهمن آغاز می‌شود
* مهرداد علی‌قارداشی، با رای صددرصدی، دوباره رئیس فدراسیون تنیس روی میز شد
* اولین زمین چمن مصنوعی آرین شهر قائنات افتتاح شد
* کریمی، دبیر کمیسیون داوران کشتی: معوقات ۱۷ داور کشتی پرداخت شد، ۳ نفر از آنها فوت کردند
* اعظم ثنایی کاپیتان تیم ملی اینلاین هاکی بانوان: اگر مربی دائما بالای سر تیم باشد و عملکرد بازیکنان را ببیند، تاثیر بیشتری دارد
* با اعلام فیفا موعود بنیادی‌فر به عنوان داور، دیدار نمایندگان کره جنوبی و تایلند را سوت می‌زند
* گل قیچی برگردان علیرضا جهانبخش به عنوان گل ماه ژانویه لیگ برترانگلیس انتخاب شد
* کاوه رضایی، در بازی شالروا، مقابل زولته، هت‌تریک کرد و بهترین بازیکن زمین شد
* مدیرعامل شرکت توسعه و نگهداری اماکن ورزشی: بابت ناهماهنگیها در زمان فروش بلیط دربی از مردم عذرخواهی می کنم
* کنفدراسیون بوکس آسیا در صفحه رسمی خود از عملکرد بوکس ایران تمجید کرد و برنامه‌های حسین توری را در این فدراسیون ستود
* اگر استقلال حق و حقوق معوق شیخ دیاباته را پرداخت نکند، وکیل این بازیکن می‌تواند طبق قوانین قرارداد او را یک طرفه فسخ کند
* برادران عالمیان قهرمان جدول ۲ نفره مسابقات تنیس روی میز اسپانیا شدند
* احسان قایم مقامی در مسابقات شطرنج جام فجر به مقام قهرمانی دست پیدا کرد
* کنفدراسیون فوتبال آسیا در تازه‌ترین مجله لیگ قهرمانان، مکان بازیهای تیمهای ایرانی در دور برگشت لیگ قهرمانان آسیا را نامعلوم اعلام کرد!
* آنگولا با کسب عنوان سومی قهرمانی آفریقا،برای اولین بار به جام جهانی فوتسال صعود کرد
* رکورد حضور تماشاچی در دیدار فدرر، نادال در آفریقای جنوبی بابیش از ۵۱ هزار نفر شکسته شد
* به دنبال درخواست تیم بسکتبال توفارقان شیراز برای بازگشت به لیگ برتر، فدراسیون بسکتبال اعلام کرد امکان بازگشت این تیم به لیگ برتر کشور به دلیل انصراف قبلی وجود ندارد

آقای درودگر! عجله برای چیست؟

سه آگهی مزایده و فراخوان مشارکت در طرح‌های بازاریابی و اقتصادی فوتبالی در روزهای اخیر روی سایت سازمان لیگ و فدراسیون فوتبال منتشر شده است. سه فراخوان در عجیب‌ترین زمان ممکن و در آستانه انتخابات که نه تنها هر یک از آنها می‌تواند به چالشی اساسی برای رئیس آینده فدراسیون فوتبال تبدیل شود، بلکه عمده‌ترین فعالیت‌های اقتصادی فوتبال را از اختیار مسئولان بعدی خارج می‌کند. فراخوان عمومی برای شناسایی تأمین کننده توپ مسابقات فوتبال فصل ۱۴۰۰-۱۳۹۹، فراخوان عمومی برای شناسایی مجری بازاریابی هواداری و آگهی مزایده عمومی واگذاری تبلیغات محیطی فدراسیون فوتبال برای سه بازی پیش‌روی تیم ملی، عناوین فعالیت‌هایی است که براساس اعلام سازمان لیگ، پیش از این به عنوان فعالیت‌های زیر نظر سازمان اقتصادی فوتبال ایران معرفی شده بودند و سازمان اقتصادی فوتبال این اراده را دارد که هر یک از اینها را از طریق مزایده به شرکت‌های دیگری واگذار کند. همانطور که پیش از این تبلیغات محیطی و حق پخش تلویزیونی و اینترنتی را به شرکت دیگری واگذار کرده بود. زمان انتخاب شده برای اعلام این فراخوان‌ها و برگزاری مزایده‌ها تا پیش از برگزاری مجمع انتخاباتی فدراسیون فوتبال، ابهام‌برانگیزترین بخش ماجراست. چیزی شبیه به مزایده صوری که محمد علی آبادی پیش از رفتن از سازمان تربیت‌بدنی برگزار کرد و ساختمان کمیته ملی المپیک در خیابان گاندی را واگذار کرد و کمیته تا امروز به دنبال پس گرفتن این ساختمان است و همچنان در این راه ناموفق بوده! در فراخوان‌هایی که برای مجری بازاریابی و تأمین توپ داده شده، آخرین زمان برای اعلام آمادگی داوطلبان تاریخ ۲۳ بهمن، یعنی سه روز بعد از ثبت‌نام کاندیداها و یک ماه پیش از برگزاری انتخابات ریاست فدراسیون فوتبال مشخص شده است و در فراخوان واگذاری تبلیغات محیطی فدراسیون فوتبال، ۳ اسفند برای زمان بازگشایی پاکت‌ها اعلام شده است. یعنی صادق درودگر می‌خواهد تا پیش از برگزاری انتخابات و مشخص شدن رئیس جدید فدراسیون فوتبال، تکلیف سه منبع درآمدزایی فوتبال را با قراردادهایی که با نظر خودش قرار است ببندد، مشخص کند! و چه بسا این قراردادها با اهداف رئیس جدید همخوانی نداشته باشد.

بگذریم از اینکه سابقه برگزاری چنین مزایده‌هایی، این هشدار را به همراه دارد که واگذاری‌های این‌چنینی، آنقدرها هم خالی از دردسر نیست. جالب‌تر اینکه سازمان لیگ و سازمان اقتصادی



فوتبال شرایط چندان سختی را برای حضور در این مزایده‌ها ندارند و مدارک مورد نیاز با انعطاف در نظر گرفته شده است. طوری که سوابق اجرایی و مجوزهای مورد نیاز برای شرکت در این مزایده‌ها کفایت می کند. اینطور که از فراخوان‌ها برمی‌آید، صادق درودگر حاضر نیست برای مشخص شدن تأمین کننده توپ، مجری بازاریابی هواداری و واگذاری تبلیغات محیطی منتظر مشخص شدن رئیس جدید فدراسیون فوتبال بماند. عجله‌ای که رئیس سازمان اقتصادی فوتبال برای برگزاری این مزایده‌ها دارد، به چه دلیل است؟ آیا سازمان اقتصادی فوتبال هم به جای اینکه در خدمت فوتبال، سازمان لیگ و فدراسیون فوتبال باشد، قرار است خاطره شرکت سبزی را تداعی کند که علی کفاشیان رئیس اول و آخرش شد؟ آیا سازمان اقتصادی فوتبال هم قرار است به نام صادق درودگر باقی بماند و در صورت اعتقاد نداشتن رئیس جدید فدراسیون به این شخص، فعالیت‌های این سازمان هم بی‌اثر شود؟ و سؤال مهم‌تر اینکه آیا این میزان عجله برای برگزاری مزایده‌ها و انجام واگذاری‌ها به خاطر تنگ‌تر کردن همین حلقه انحصاری است که ممکن است در اساسنامه سازمان اقتصادی فوتبال آنطور که باید و شاید محکم بسته نشده باشد؟ سازمان اقتصادی فدراسیون فوتبال به عنوان یک شرکت غیرتجاری و با هیأت مدیره‌ای با زمان نامحدود در ثبت شرکت‌ها به ثبت رسیده است که از قید عنوان غیرتجاری برای این شرکت، به وضوح مشخص است که مسئولان سازمان لیگ و هیأت رئیسه فدراسیون فوتبال کوچکترین دورنمایی برای این شرکت متصور نبوده‌اند! از همان ابتدا هم این نقد به سازمان اقتصادی وارد بود که چیزی خواهد شد شبیه به شرکت سبزی که کفاشیان تأسیس کرده بود و به جای اینکه شرکتی برای فوتبال باشد، برای کفاشیان بود و بعد از رفتن او هم فاقد اعتبار شد. حالا هم چون این پیش‌بینی و شائبه وجود دارد که سازمان اقتصادی فوتبال با آمدن رئیس جدید اعتبار خود را از دست بدهد، مدیرانش برای در دست داشتن اختیاراتی چون تأمین توپ، اجرای بازاریابی هواداری و تبلیغات محیطی، تا پیش از آمدن رئیس جدید دست به کار شده‌اند.

*اسکوچیچ: همه به من تبریک می گویند



سـرمربی جدیـد تیم ملـی فوتبـال ایران اعتـراف کرد مسئولیت سنگینی بر روی دوش او گذاشته شده است.
دراگان اسکوچیچ در گفت‌وگو بـا روزنامه "نـووی لیسـت" چاپ ریکا کرواسـی گفت:گوشـی تلفن همراهم نزدیک اسـت از روی میـز زمین بیفتد، آنقـدر که افـراد مختلف زنگ می‌زننـد و به من تبریـک می گوینـد! خبـر سـرمربیگری من در شـبکه‌های اجتماعی پخش شـده و از کرواسی و اسپانیا تماس‌های زیادی دریافت کرده‌ام.
او کـه حالا پس از مربیانی همچون تومیسـلاو ایویچ، استانکو پوکله‌پوویچ، میروسلاو بلاژوویچ و برانکـو ایوانکوویچ، پنجمین سـرمربی کرواتی اسـت که هدایت تیـم ملی ایـران را برعهده می گیرد، اظهار داشـت: این اتفاق جالبی است.
به طور کلی باید بگویم مربیان کروات در ایران همیشه مورد استقبال قرار گرفته‌اند و این را در این سـال‌ها که سرمربی تیم‌های ایرانی بوده‌ام، به خوبی حس کرده‌ام.
اسکوچیچ اضافه کرد: این برای من افتخاری است کـه در زمره مربیان بزرگ کرواسـی قرار گرفتم که در کارنامه حرفه‌ای‌شان سرمربیگری تیم ملی فوتبال ایران دیده می‌شـود. نکته مهم این اسـت که مردم با ما آشـنا نیسـتند و آنها از لحاظ ابعاد و اهمیت سـرمربیگری تیم ملی حساسیت ندارند و حتی ممکن اسـت درک اشتباهی از این موضوع داشته باشند. ایران یک کشور بزرگ فوتبالی است و ایرانی‌هـا با فوتبال زندگی می کنند و این رشـته ورزشی برای آنها بسیار مهم است.
سـرمربی ۵۱ سـاله تیم ملی که از سال ۲۰۱۳ در فوتبال باشـگاهی ایران فعال است و سابقه هدایت تیم‌هـای ملوان، فولاد، خونه‌به‌خونه و صنعت‌نفت را در کارنامـه حرفه‌ای خود دارد، تصریح کرد: با سه باشگاه از چهار باشگاه ایرانی که هدایت‌شان را برعهده داشتم، بهترین نتایج تاریخ این باشگاه‌ها را کسـب کردم. فکر می کنم این موضوع در انتخاب من به عنوان سـرمربی جدید تیم ملی حیاتی بود. مسئولان فدراسـیون فوتبال کسی را می‌خواستند کـه شـناخت خوبـی از ذهنیـت و ارزش‌هـای فوتبالیسـت‌های ایرانی داشته باشد و کسی که از رویدادهای فوتبالی در ایران آگاه باشد.
اسـکوچیچ خاطرنشـان کـرد: می‌دانـم که حالا مسـئولیت سـنگین‌تری به روی دوشـم اسـت. گذشـته از اینها هدایت تیم ملی فوتبال ایران پیش از ویلموتـس، در دو دوره جـام جهانـی برعهده کارلوس کی‌روش، سـرمربی پیشین رئال مادرید و مربی سابق منچستریونایتد بوده، به همین خاطر می‌توانیـد متوجه شـوید که چرا ایـن بزرگترین چالش حرفه‌ای من است.

*دیاباته: در جام حذفی جواب مهاجم پرسپولیس را می‌دهم!

از قرار معلوم شـادی گل جنجالـی علیپور باعث دلخوری شیخ دیاباته شده است.
دیدار مرحله یک‌چهارم نهایی جام حذفی کشـور میان شهرداری ماهشهر و پرسپولیس چندی پیش در ورزشـگاه تختی آبادان برگزار شد و در نهایت با برتری ۲ بر صفر شـاگردان کالـدرون به اتمام رسـید. این دیدار در حالی برگزار شد که خیلی‌ها این دیدار را به تقابل ۳ سـال قبل پرسـپولیس با قشـقایی تشبیه می کردند که با حذف پرسپولیس از این رقابت‌ها همراه بود، اما این‌طور نشد.
پرسـپولیس با دبل علی علیپـور زودتر از بقیه به نیمه‌نهایی جام حذفی کشـور رسید و حالا منتظر حریفان بعدی خود است.
با این مقدمه می‌خواستیم بـه شـهرآورد احتمالـی بعـدی و دلخوری شـیخ دیاباته از علی علیپور اشاره کنیم. مهاجم پرسـپولیس پـس از زدن گل تسـاوی پرسپولیس به استقلال به سمت هواداران آبی رفت و به سـبک شـیخ دیاباته شـادی کـرد! حرکتی که واکنش منفی تماشـاگران استقلالی را به دنبال داشت.





هر چنـد علیپـور بلافاصله عذرخواهی کرد، اما بی‌فایده بـود. شـنیدیم ایـن اتفـاق جنجالی حتی باعث ناراحتی و دلخوری شـیخ دیاباته هم شـده اسـت. ظاهراً دیاباته مصدوم و غایب شـهرآورد اخیر بـه همبازیانش گفته اسـت: "خیلی دوست دارم به مراحـل بالاتر جام‌حذفی صعود کنیم و به پرسپولیس بخوریـم. آنگاه جواب جالبی به حرکت مهاجم پرسپولیس خواهم داد!"
گفتنی اسـت اسـتقلال در مرحلـه یک‌چهارم نهایـی جام‌حذفی باید در حالی بـه مصاف سـپاهان اصفهـان برود که پرسپولیس پیش‌تر به نیمه‌نهایی این رقابت‌ها صعود کرده است

*فیبا میزبانی بسکتبال را از ایران گرفت!

بر اساس اعلام کنفدراسیون بسکتبال آسیا، امتیاز میزبانی مسـابقه های زیر ۱۶ سال قهرمانی آسیا که قـرار بود در ایران برگزار شـود به لبنان داده شده است!
طبـق اعـلام مسـئولان فدراسـیون بسـکتبال کشـورمان و بنا به پیشـنهاد مطرح شده از طرف آنها، کنفدراسیون بسکتبال آسیا (فیبا آسیا) امتیاز میزبانی مسـابقات زیر ۱۶ سال پسران آسیا را به ایران داده بود. در همین راسـتا حتی تاریخ ۷ تا ۱۷ فروردین ماه بـرای برگزاری این رقابتها در ایران به مسئولان فیبا آسیا پیشنهاد گردید همه اینها در حالی‌اسـت که با تصمیم جدید آنها میزبانی ایران لغوشـده است. فیبا آسیا در خبری که روی سایت خود قرار داده، لبنان و اسـترالیا را بعنوان میزبان مسابقه های زیر ۱۶ سال قهرمانی آسیا در بخش پسران و دختران معرفی نموده است.
بـر اسـاس اعلام فیبا آسـیا تیم هـای ژاپن، کره جنوبی، کشور چین، چین تایپه، استرالیا، نیوزیلند، سوریه، ایران، لبنان، اندونزی، فیلیپین، تایلند، هند، قزاقستان، عربستان و کویت ۱۶ تیم شرکت کننده در رقابت های قهرمانی زیر ۱۶ سال آسیا هستند کـه در چهار گروه چهار تیمی با هم رقابت خواهند داشـت. پنجم تا دوازدهم ماه آوریل ۲۰۲۰ (۱۶ تـا ۲۳ فروردین ۹۹) به عنوان زمان برگزاری این رقابتها اعلام شده است. چهار تیم ممتاز مسابقات سهمیه جهانی می گیرند.

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✽ همسر عزیزم، سحرجان، ۱۹ بهمن برای من سرشار از عشق و زندگی است، تولدت مبارک
همسرت شاهرخ محمدی ـ تهران

✽ مادر عزیزم، زهرا جان، چقدر از وجودت خوشحالم و از بودنت سپاسگزار خداوند، دوستت دارم
دخترت محدثه احدی ـ اصفهان

✽ خواهر عزیزم، لعیا جان، سالگرد ازدواجتان را تبریک می گویم و امیدوارم همیشه در خوشبختی باشید
خواهرت لیلا مشرقی ـ شیراز

✽ همسرم، صفرا جان، جشن میلادت را به پرواز می روم، در این خانگی ترین آسمانِ بی انتها، آسمانی که نه برای من، نه برای تو، که تنها برای "ما" آبیست
همسرت شاهد عزیزی ـ بوشهر

✽ دخترم، شیما جان، می خواستم زیباترین کلام را برایت بنویسم، اما پنداشتم، ساده نوشتن همچون ساده زیستن زیباست، تولدت مبارک، دوستت دارم
پدر و مادرت و توس و علی محمدی ـ اردستان

✽ همسرم، محمد جان، بهترین آهنگ زندگی من تپش قلب توست و قشنگ ترین روزم ۲۱ بهمن روز شکفتنت، عزیزم تولدت مبارک
همسر و پسرت، سارا هاشمی و احسان همتی ـ تهران

✽ علی حسینم، آغوشت برایم جهانیست برای زیستن و هدیه‌ام برای تو قلبی است که تا ابد برای تو می تپد، ۲۲ بهمن سالروز تولدت مبارک عشقم
همسرت مریم شهابی ـ بوشهر

✽ حمید جان، همسر عزیزم، من در برابر همه مشکلات زندگی نابینا شدم، چون تو چشمانم را به زیباییهای زندگی باز کرده‌ای، سالگرد ازدواجمان مبارک
همسرت، اعظم ـ ایلام

✽ علی اکبر و علی اصغر و محمد فریدونی یاسوجی، شب میلادتان ای دوست، برای دل من شب میلاد همه خوبی هاست، تولدتان مبارک
دوستتان، محمد ندایی ـ آستارا

✽ وحید جان، می دانی این بهارها فقط می آیند، اما آغازشان با آمدن توست، عیدت مبارک
پدر و مادر و برادر پیوندی

✽ جناب آقای مهندس، سیف الله ملکی، پیشکسوت صنعت سلولزی و بهداشتی ایران، بدینوسیله از توجه ویژه‌ای که نسبت به امور خیریه، نیازمندان و سالمندان جامعه مبذول می دارید، قدردان شما هستیم
حبیب کریمی

✽ برادر عزیزم، وحید جان، شاید امسال دست در دست بهار آمدی، در را باز می گذارم اگر لحظه تحویل، خواب ماندم، بیا و بیدارم کن
خواهرت سوره ـ اتربش

✽ نازنین جون، یکی یک دونه من، عزیز دردونه من، الهی دورت بگردم که خوش زبون و نازی، وقتی که تو می خندی، دل میشه از غم خالی
مادربزرگت ـ فضه اکبری

✽ زهرا صدیقی، مادر عزیزم، روز مادر را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به شما تبریک می گوییم، و امیدواریم خداوند سایه شما را از سر ما کم نکند، خیلی دوستت داریم
همسرت، مهردل و فرزندانت گلناز و فرحناز و محمد و شاهرخ ـ تهران

✽ خوب، خوب، من، امیر علی نازنینم، بهترینم، عزیزترینم تولدت را در روز سوم اسفند به تو و خودم تبریک می گویم
پدربزرگت یحیی امیر صالحی ـ آمل

باخوانندگان

علی فرقانی

تلاش های بی حاصل و نافرجام

روحانی رئیس جمهوری کشور ما با رای میلیونی مردم انتخاب شد و رای دهندگان تصور می کردند او برخورد اساسی با تورم، گرانی، قاچاق، رانت خواری و تبعیض و فقر اقتصادی خواهد کرد اما رئیس جمهور زمانی که بر صندلی ریاست نشست اول پیگیر برجام شد تا بلکه از آن راه مشکلات و چالشها را حل کند ولی با خروج آمریکا از برجام وضع دوباره برگشت به سابق. از طرف دیگر ضعف اروپا و سایر کشورهای غربی در انجام تعهدات برجامی شان هم بارز شد. امروز تلاش های روحانی و همراهان‌اش بی حاصل شده است و سبب شده که دود ندانم کاری دولت، سو را از چشم مردم بگیرد. سوال اینجاست که چرا کل اقتصاد ایران پس از ۴۰ سال هنوز وابسته به فروش نفت است و بسیاری از نیازهای جامعه باید از خارج وارد شود؟ برای مثال امسال باز از خارج گندم وارد شده است در حالی که با بارندگی های سیل آسای سال پیش، گفته می شد محصول گندم بالاتر برود. چرا دولت نتوانست با مبلغ پیشنهادی بالاتر کشاورزان را تشویق به فروش گندم خود به دولت کند که دیگر از خارج گندم وارد نشود؟ البته این فقط یک مورد است، اگر بنگاهها و کارگاه های اقتصادی کوچک با حمایت دولت راه اندازی می شد و همه کار می کردند این همه نیاز به واردات وجود نداشت. چرا درآمدهای نفتی صرف امور تولید داخلی نشده است؟ پیش از امریکا، ایران را دیگر قدرت‌ها را تحریم کرده بودند و اقتصاد ایران را فلج ساخته بودند امروز دولتهای اروپایی با تحریم مخالف‌اند ولی امریکا شروع به تحریم کرده است؛ چرا باید اقتصاد کشور پس از گذشت ۴۰ سال روی پای خودش نتواند بایستد و نتواند تحریمها را با تولید داخلی خنثی کند؟ حتی مصرف سرانه بنزین ملت ما از دیگر کشورها بیشتر است. این پرسش هایی ست که این روزها به ذهن بیشتر مردم خطور می کند. آلودگی هوا نیز مزید بر علت شده است. تولید خودروهای بی کیفیت هم مصرف بنزین را بالا برده و هم جان مردم را می گیرد و هم دانش آموزان را خانه نشین می کند. رئیس جمهوری هم ناچار شده برای فرار از آلودگی هوا به محمود آباد بروند. همین مسائل است که بعضیها می گویند. سرنوشت ما چه خواهد شد آیا وابستگی کالایی بیشتر به خارج؟ این خیال خامی است که اگر ترامپ برود اوضاع خوب می شود؛ مگر پیش از او از سوی کشورهای اروپایی تحریم نبودیم؛ آن زمان که ترامپی وجود نداشت.

پس باید به این حقیقت تلخ پی ببریم که اقتصاد بسیار شکننده و بسیار وابسته به نفت و بسیار وابسته به خارج داریم؛ آیا رئیس جمهوری پس از روحانی هم می خواهد فقط وعده دهد که این مشکلات را حل کند؟

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

پاسخ دو تصویر شبیه کدامند:

تصویرهای شماره ۴ و ۹ با هم مشابهند. ۱- یقه ژاکت بسته است، ۲- مرد می خندد، ۳- دست مرد زیر پاکت است، ۵- کلاه فرق دارد، ۶- عینک ندارد، ۷- دست از رو پاکت داخل جیب رفته است، ۸- موهای بیشتری دارد.

پاسخ تصویرهای مشابه کدامند:

تصویر A با تصویر شماره ۲، B با ۴، C با ۱ و D با ۳ مشابه است.

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

فردی سرشار از انرژی و امید هستید و معمولاً در یک زمان مسئولیت چند کار را بر عهده دارید، اما گاه در رویارویی با یک ماجرا، آنچنان ذهن و روحتان در انزوا قرار می گیرد که تمام معادلات ذهنی تان دچار تغییر می شود، در حالی که باید بدانید افراد بسیاری به حضور شما چشم دوخته اند و لازم است برای روحیه بخشی به آنها هم شده خودتان را دریابید و اجازه ندهید شرایط برای شما تعیین تکلیف کند!

اردیبهشت

مدتی است که با حال و روز خوشی همراه نیستید و این در حالی است که زندگی شما همیشه با بالا و پایین های بسیاری همراه بوده و باید بالاخره با خودتان کنار بیایید و دریابید که برخی از مسایل را می توانید همانگونه که هستند بپذیرید و از هنرهای بسیاری که در وجودتان هست و دیگران را به شگفتی واداشته یاری بگیرید و امیدوارم هیچ وقت وارد مرحله ناامیدی مطلق نشوید که روح شما بسیار بزرگتر از اینهاست!

خرداد

وضعیت شما از لحاظ مختلف از هم قطارانتان پیش است و خودتان هم این موضوع را به خوبی می دانید، اما مدتی است که معتقدید روی دور بدبیاری قرار گرفته اید و همین نوع نگاه باعث شده که نتوانید به قول خودتان نفس راحتی بکشید، در حالی که این وضعیت می تواند میان شما و اطرافیانتان فاصله هایی عمیق ایجاد کند و باید هوشیار باشید و اجازه ندهید برنامه هایتان متوقف شوند.

تیر

در ذهنتان موقعیت های غیرواقعی را می پرورانید و وقتی نتایج آنها را نمی بینید به خودتان و اطرافیان سخت می گیرید، در حالی که اگر دقت کنید یک دنیا تحول در ذهن شما جا خوش کرده و اگر زندگی را دست کم نگیرید به خوبی می توانید همه معادلات را دچار تغییر کنید، پس امیدوارم به چنین وضعیتی که باعث شده تا اطرافیانتان هم احساس تلخی داشته باشند، عادت نکرده و خودباوری تان را تقویت کنید.

مرداد

یک حس غیرواقعی به طور مستمر در ذهنتان عرض اندام می کند و سعی دارد این موضوع را القا کند که به خواسته هایتان نمی رسید در حالی که به خوبی می دانید شخصیتهای مردم دوست و یاری رسان همین که لبخند شیرین دیگران را می بینند، یعنی به خیلی چیزها رسیده اند و توصیه می کنم از شرایط پیرامونی تان بهترین استفاده را داشته باشید و سعی کنید در شرایطی قرار نگیرید که هم خودتان و هم اطرافیان را به دردسر بیندازید.

شهریور

اگر بی پرده و رک بگویم، شما پیش زمینه دلخوری از دیگران را در وجودتان دارید و گویی به هر بهانه ای نمی توانید دلتان را در آرامش نگه دارید. در حالی که وقتی در شرایط متفاوتی قرار می گیرید تمام معادلاتتان تغییر می کند و یک دفعه دنیا با تمام بدیها و خوبی هایش را در دلتان غرق می سازید و این دوگانگی باعث شده تا نتوانید روی نگرانی هایتان تسلط پیدا کنید، ولی بدانید که فرصتهای طلایی را از دست می دهید!

مهر

روزهای پر تلاشی را گذرانده اید و این روزها خیلی انگیزه دوندگی و شتاب را در خودتان احساس نمی کنید، اما اگر دقت کنید حرکتهای شما نتایج خوبی را به همراه داشت و توانسته اید به خودتان و اطرافیان ثابت کنید که هوش شما خیلی بیشتر از اینهاست و امیدوارم درک کنید که رسیدن به آرزوها و ایده های طلایی زمان بر است و اگر بتوانید روحیه قضاوت نکردن دنتان را تقویت کنید می توانید نفس راحتی بکشید.

آبان

این روزها به اندازه ای سرتان شلوغ است که به قول خودتان نمی توانید به غصه ها هم فکر کنید! اما اینکه از لحاظ روحی می توانید خودتان را کنترل کنید، بسیار ارزشمند است و توصیه می کنم از تجربه هایتان کمک بگیرید و اجازه ندهید که کارها برای ثانیه های آخر بمانند که ثابت شده این زمان با خطا و دلخوری همراه خواهد شد و در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم احتیاط کنید در گیر عادت نشوید.

آذر

این روزها زمان خوبی است که تلخی ها را کنار بگذارید و اجازه ندهید موضوعی کهنه و تلخ بر ثانیه های طلایی شیرین عمرتان سایه بیفکند و بدانید که هرچقدر هم که حواستان را جمع کنید، باز هم خطا ممکن است و روزهایی که سپری می کنید، همان روزهای عمرتان هستند و نباید اجازه بدهید که با انرژی منفی سپری شوند و در مورد سوال ذهنی تان هم بدانید که اشتباه می کنید و گاهی کوتاه آمدن ارزشمندترین کار است.

دی

در دلتان حرفهای زیادی برای گفتن دارید و موانعی که ذهن شما آنها را جان می بخشد، باعث شده تا سکوت را ترجیح دهید، در حالی که می دانید اگر روزها را با انرژی منفی آغاز کنید پیشرفتهایتان هم مثبت جلوه نمی کنند و در این گیر و دار است که تلاش دیگران برای پیشرفت هم دیده نمی شود، پس با خودتان کنار بیایید و قبول کنید که برخی نگرانی های ما وجود خارجی ندارند!

بهمن

در گیر و دار جوشش و آغازی دوباره بودید، اما احساس می کنید وضعیت از کنترل شما خارج شده و حالا گزینه های مختلفی در ذهنتان ابراز وجود می کنند که در مورد هیچ کدامشان یقین ندارید، پس ابتدا از خودتان شروع کنید و نگذارید یک حرف و یا یک حرکت لحظه های شیرین شما را بگیرند و بدانید که زمینه های شادی زندگی تان به دنبال بهانه هستند تا بروز پیدا کنند!

اسفند

در مورد موضوعی که می دانید خیلی تعیین کننده نیست به گونه ای عمل می کنید که خیلی خودتان هم نمی پسندیدش و به قولی به مرز قضاوت درست و غلط قرار گرفته اید، اما این موضوع نباید باعث شود تا بر وعده هایتان چشم ببندید و توصیه می کنم به گونه ای عمل کنید که درمان را بیابید و بدانید که تکبر آفت عقل است. البته صبوری هم جزو گزینه هایی است که در زندگی شما تعیین کننده خواهد بود.

عشق مغناطیسی است که ما را به مبدا خود جذب می کند

• دی آنجلیس

از نگاه دیگر

سهراب صفادار



هلند: این شیء زیبا کوچکترین اثر مینیاتوری جهان است که به شکل یک ساعت است. این اثر از ۱۵۰۰ قطعه کوچک ساخته شده که هر کدام از برگهای چمن هم کوچکتر هستند. زمان مورد نیاز برای ساخت آن معادل زمانی است که برای تولید یک خودرو صرف می‌شود.



پکن: مسئولان شرکت فناوری هوشمند پکن در حال تست نمونه آزمایشی یک خودروی کوچک دوچرخ هستند. این خودرو که در طراحی‌اش از یک خودروی فورد مدل ۱۹۶۱ الهام گرفته شده، به چند ژیروسکوپ مجهز است که کمک می کند تعادلش را حفظ کند. این خودرو بعنوان جایگزینی برای خودروهای دودزا و همچنین جایگزین ایمن‌تری برای دوچرخه محسوب می‌شود که افراد می‌توانند برای جابجایی در داخل شهر از آن استفاده کنند. مسئولان شرکت قصد دارند تولید انبوه آن را تا سال ۲۰۲۱ آغاز کنند.



هند: در این سوی جهان گروهی از مردم با پوشیدن لباسهای خاص در گردهمایی‌های علیه تنباکو و استفاده بی‌رویه از آن شرکت کردند. این گردهمایی به مناسبت روز جهانی "مبارزه با تنباکو" برگزار شد و افراد با پوشیدن لباسهایی شبیه به اسکلت سعی داشتند به آثار مخرب و مرگبار استفاده از این ماده اشاره کنند.



کاستاریکا: یک پروانه بین آرواره‌های این تمساح در حال پرواز است. این صحنه‌ای نادر است که یک عکاس حیات وحش توانسته در نزدیکی رودخانه تارکولس در آمریکای مرکزی ثبت کند. این رودخانه و سواحل اطرافش یکی از آلوده‌ترین مناطق در آمریکا هستند. به گفته این عکاس این نوع صحنه‌های طبیعی به ندرت یافت می‌شوند چون اکثراً آلودگی محیط زیست سبب تغییر زندگی عادی حیوانات و از بین رفتن مناظر طبیعی و بسیاری از گونه‌های جانوری شده است و مدتهاست که چنین صحنه بکری را ندیده بودیم.



اندونزی: کارگری در کالیمانتای غربی در حال حمل کیسه‌های بزرگ برگ کراتوم است. کراتوم نام گیاهی است که ظاهرش شبیه قهوه است و از سالیان دور کشاورزان مناطق جنوب شرق آسیا برای تسکین دردهایشان برگ های خشک شده آن را می‌جویدند و اکنون خیلی از آنها از راه صادرات آن به مناطق اطراف، درآمد کسب می کنند.



لوییزیانا: صدها بطری سس فلفل تاباسکو در خط تولید کارخانه این سس در لوییزیانا منتظر ارسال هستند. این سس فلفلی توانسته در تمام نقاط جهان بعنوان محبوب ترین سس تند شناخته شود و به همین دلیل ماه گذشته سرمایه گذاران آن تصمیم گرفتند با رشد ۴ درصدی، سرمایه را به ۶۱۲ میلیارد دلار برسانند.

مسابقه بزرگ داستان نویسی

بقیه از صفحه ۳۱

مارگاریتا، بدون مرشد

مأمور ترک سوار که نیمی از صورتش در پشت همکارش پنهان بود سرش را به طرف من کج کرد و گفت:

ـ منظور جناب سروان این بود که این وقت شب اینجا توی پارک چه غلطی می کنی؟... منتظر ماندم تا بپرسد: آن هم با یک همچین تیکه‌ای!"

اما وقتی نپرسید ناخود آگاه به بغل دست و اطرافم نگاه کردم و دلیلش را فهمیدم.

مارگاریتا همانطور که ادعا کرده بود در کسری از ثانیه غیب شده بود! بی‌توجه به بازخواست مأمورین موتورسوار، برای اطمینان شروع کردم مانند کسی که چیزی را در تاریکی گم کرده باشد دست کشیدن به نیمکت و پشتی نیمکت. مأمور ترک سوار به مافوقش گفت:

ـ فکر کنم زیادی زده!

مأمور مافوق با لحن تحقیر کننده پرسید:

ـ زیادی نزدی؟... نوشابه‌ای؟... کمپوتی؟

همانطور که با نیشخند به من نگاه می کردند، دست از جستجوی بیهوده برای پیدا کردن مارگاریتا برداشتم و گفتم:

ـ نخیر سر کار اما اگر کمپوت زرد آلویی بود در این شرایط خیلی می‌چسبید!

مأموری که پشت فرمان بود با واکنش تندی موتور را به حرکت در آورد و انبوهی از دود خاکستری و سفید خفه کننده را جلوی نیمکت جا گذاشت. در همان پارکی که مورچه هم پر نمی‌زد ناگهان ولوله‌ای به پا شد. صداهای بلند و درهم از دور و نزدیک شنیده می‌شد. از مارگاریتا به خاطر اینکه من را از اتهام سنگین رابطه غیراخلاقی نجات داده بود از ته دل سپاسگزاری کردم و به قصد بازگشت به منزل با انبوهی از توهم و پرسشهای گیج کننده، در میان درختها و بوته‌های شمشاد میانبر زدم. جوانی آشفته و بدحال مقابلم فریاد کشید:

ـ مارگاریتا... مارگاریتا...

هراسان به هر طرف که احتمال حضور او را می‌داد مسافتی را می‌رفت و اسم او را فریاد می‌زد. چشمش که به من افتاد لحظه‌ای خاموش و حیران ماند. وقتی مطمئن شد که مأمور نیستم سینه و دستهایش را خاراند و با حرکتی عصبی ناخن کشید. با صدای تودماغی پرسید: داداش ببخشید، شما مارگاریتا را در این اطراف ندیدی؟

شگفت زده پرسیدم:

ـ همان خانم استاد دانشگاه سنت پترزبورگ که در کار جادوی سفید است؟

مرد جوان که با سر و کمر به سمت زمین خم شده بود، کمر راست کرد و گفت:

ـ آره داداش، کجاست قربونت...؟ حرفهایش را که باور نکردی؟!

پرسیدم: چرا باید باور نکنم؟

جوان بی‌حوصله که من را به چشم یک فریب خورده و قربانی می‌دید، گفت:

ـ مارگاریتا از وقتی به این پارک آمده خودش را از دکتر تا استاد دانشگاه و هنرپیشه و شاعر معرفی کرده! چند ماهی می‌شود که توی این پارک ساقی ماست...

نمی‌دانم امشب کدام گوری رفته، بی‌شرف...

در فکر مارگاریتا و حرفهایش غرق شدم. عده‌ای در دسته‌های چند نفری ناسزاگویان به جاهای تاریکتر پارک پناه می‌بردند. مرد جوان مثل اینکه دلش به حال سادگی و خوش باوری من بسوزد، گفت: البته شاید هم یک زمانی برای خودش کسی بوده!

مرد جوان با پریشانی و بدحالی به دنبال گم شده‌اش به طور شانسی در یک مسیر دوید و اسم مارگاریتا را با پسوند و القاب زشت و رکیک صدا زد. لابلای درختها و شمشادها از جاهایی دود سفید مایل به آبی برمی‌خاست و از جاهای دیگر دودی خاکستری مایل به سیاه. شگفت اینکه وقتی از پارک بیرون می آمدم و از عرض خیابان رد می‌شدم از اگزوز ماشینهای سنگین و کهنه دودی سیاه و بدبو بیرون می آمد و از اتومبیلهای نو و مدل بالا دودی سفید. برای اولین بار بود که به این جزییات دقت می کردم! با این حال با دست جلوی دهانم را گرفتم تا از قلب و ریه خودم در برابر این آلودگیها محافظت کرده باشم.

جور دیگر

بقیه از صفحه ۳۹

جوانی که حرف زدن بلد نیست

وقتی که ایرج به گارسن گفت: "نکنه این گوشت سگ باشه. زیادی قرمزه." گارسن: "رنگش مال نور چراغ قرمزیه که بالای میز تون روشنه." ایرج: "باشه این از رنگش ولی به نظر خودت یه بویی نمیده؟" فرانک بشقابش را پس زد و گفت:

"حالم داره بد میشه. بریم."

در راه برگشت، فرانک ریز ریز اشک می‌ریخت. ایرج نگاهش کرد: "واسه چی آبغوره می گیری؟ مادرت که نمرده که اینجور داری پیاز خورد می کنی تو چشات. اشکال دخترا همینه که تا بهشون بگی آیِ باکلاه، گریه می کنن. بگی آیِ تنها غر می‌زنن. کلا کاری جز غر زدن بلد نیستن. من یه دختری بود واسه ازدواج باهاش آشنا شده بودم. مثل تو خیلی غر می‌زد. وسط جاده پیاده‌ش کردم." فرانک روی داشبورد کوبید:

"نگه‌دار!" وسط جاده پیاده شد و بقیه را با اتوبوس آمد.

آن شب حرف طلاق پیش آمد. خانواده‌ها تا شنبه بحث کردند. شنبه صیغه را فسخ کردند و ایرج که تا دم حجله رفته بود، بی آنکه گربه‌ای بکشد، وارد وادی تنهایی شد.

جور دیگر:

ایرج از گذشته‌اش پند نگرفت و باز هم به خواستگاری یکهویی تن داد. لیلا و فرانک هم ناجور دیدند و بی‌آنکه باطن ایرج را ببینند و به مشاوره قبل از خواستگاری بروند، به ظاهر ایرج بسنده کردند که این از ناجورهای بد زندگی است. ایرج روز قرار خوابش برد. و با کمک مادرش دروغ سر هم کرد.

او یادش رفت که نباید بد حرف بزند: "موش آب کشیده و خیس کردن ماشین، سر ناهار حرف زدن از گوشت سگ، گریه را با آبغوره گرفتن و پیاز مالی یکی دانستن، و اینکه مگر مادرت مرده؟ اینها بسی ناجور است و باعث پراندن می‌شود. **ناجورهای دیگر:**

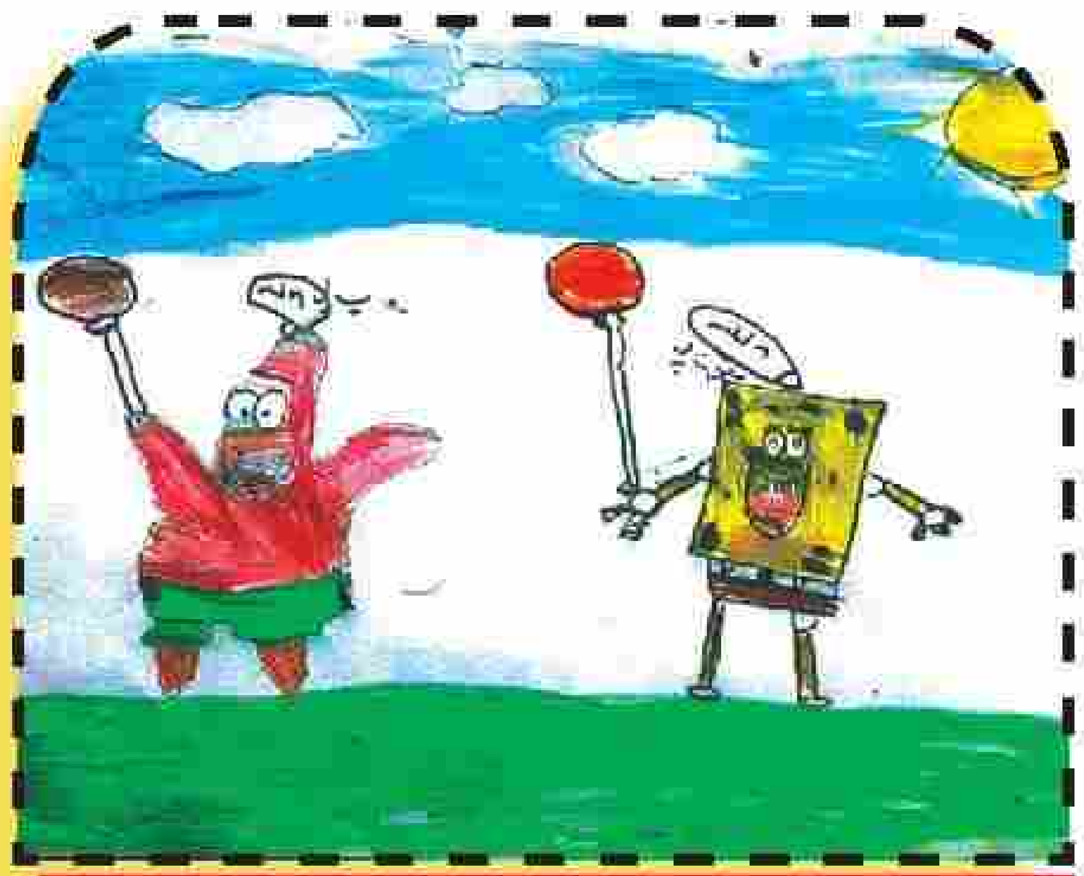
حد وسط ندارد. یا سرعت و زهره‌ترک کردن یا آهسته و حوصله‌سربردن. پیدا کردن رستوران را هم طول داد. در جور دیگر قبلاً رستوران را انتخاب می کنیم تا بقیه وقت را خوش باشیم.

ایرج و مادرش دوباره به جادوگر متوسل شده‌اند. ناصر خسرو هم گفت به آنها و کسانی که مانند ایرج و مادرش هستند، بگو:

"چو تو خود کنی اختر خویش را بد
مدار از فلک چشم نیک‌اختری را"

معنی آرمان انسان، پیدا کردن راهی مناسب برای ساختن ایده‌هاست ● آریوبنات

نقاشیهای شما



ماهان افشین فر ۷ ساله - بوکان



ادرین اراد ۷ ساله - سبزوار



همایون لطیف



مه سیما اسماعیلی



آویسا معماری ۶ ساله - فریدونکنار



ترنم رسولی ۸ ساله - پاکدشت



آنیسا احسانی ۵ ساله



فاطمه حسنا رسولی راد



بنیامین عبدی زاد



آنیسا احسانی



خدیجه کرامت منش



رها فریدونی



یکتا یاری



سپهر شاهق



همراه اول
www.mci.ir
جوانیت رو کامل کن
فروش سیم کارت دائمی همراه اول ویژه جوانان ۱۸ تا ۲۵ ساله
با ۵۰٪ تخفیف و ۱۰ گیگابایت اینترنت یکماهه
دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۱۰۰/۱۰۰